

تعليقات و حواشی

کلید حروف

معادل‌های الفبایی حروف

H	=	ح	A	=	آ
J	=	ج	Ä	=	آ
K	=	ک	Á	=	آچینی
L	=	ل	E	=	ا
M	=	م	I	=	ای
N	=	ن	İ	=	ای کوتاه
P	=	پ	O	=	اُ
Q	=	ق	Ö	=	اُ بازتر
R	=	ر	U	=	او
S	=	س	Ü	=	او بازتر
Š	=	ش	B	=	ب
V	=	و	Ç	=	چ
W	=	»	D	=	د
X	=	خ	D	=	ذ
Y	=	ی	F	=	ف
Z	=	ز	G	=	گ
Ž	=	ژ	Ğ	=	غ نرم ترکی
Σ	=	سیخا نیا	لا	=	غ
~	=	به نشانه ریشه	H	=	ه

ص ۱ س ۹ - چینگگیز :

در بیشتر منابع کهن مغولی (SS, L-AT, B-AT, L-MNT, H-MNT) به صورت چینگگیس (= qinggis) و در زبان رایج در جمهوری سوسیالیستی مغولستان که در واقع گویش قوم خالخا (= قالقا = Qalqa) است، به صورت Čingis (= چینگیس) (Less.) و تنها در نوشته‌های بازمانده به خط چهارگوشه (Dörbeljin üsüg) که در روزگار قوییلای قآن، چپاگس پا (= Hpags-pa) راهب بودایی تبتی به دستور قآن، آن را برای نگارش زبان مغولی بر ساخته بود. Jingga (= چینگگیس) ضبط شده است (Poppe: 48) در باره ریشه وازگانی و معنای این لقب هنوز پژوهندگان به نظرگاه واحدی دست نیافته‌اند و معنای واقعی آن بدرستی دانسته نیست.

دورفر پیشنهاد گروهی از پژوهشگران را برای ریشه و معنای آن آورده (D1-312) و خویشتن هیچیک را نپذیرفته است، و بر آن باور است که «چینگگیز» نام ممنوع یا تابویی است که مغولان، شاهان را پس از مرگ بدان می‌نامیدند:

(Meine persönliche meinung: Es hat im Mo. eine Tabuisierung von Herrscher - namen nach deren tode gegeben. D1/314)

از میان نظرگاه‌های گوناگون (که برخی از آنها سخت عامیانه و بیپا است همانند: چینگگیز = جنگ‌انگیز (فارسی) دو گونه آن درخور و شایان توجه است:

۱ - چینگگیز = چینگگیس [= qing = استوار، نیرومند، راست، صادق، خالص + S نشانۀ جمع در زبان مغولی]. مؤلف جامع‌التواریخ نیز با این نظر همراه است (ر.ک. جامع‌التواریخ، همین نشر. ص ۱۶۷ و ص ۴۲۱ و ص ۵۷۱) به گفته دورفر (D1/314) دوسون مورخ نامی فرانسوی و مؤلف تاریخ مغول نیز بر این نظر بوده است.

۲ - چینگگیز = چینگگیس (مغولی) = تنگیز ~ دنگیز (= Dängis ~ Tängiz) «ترکی»

= دریا زیرا «ت» در واژگان ترکی دخیل در مغولی تبدیل به «ج» شده است. نامدارترین مدافع این نظر سر جرارد کلاوسون (Sir Gerard Clauson) است (Clauson:Studies) و به گفتهٔ دورفر، پلیو (Pelliot) و کوتویچ (Kotwicz) و رامستد (Ramstedt) و عثمان توران نیز بر این باور بوده‌اند.

اما نباید از نظر دور داشت که:

۱- اگر چه نمونهٔ چندی از «ت» میانین در واژگان ترکی درآمده به مغولی می‌شناسیم که در این، تبدیل به «ج» شده است اما از «ت» آغازین ترکی تبدیل شده به «ج» در مغولی نمونهٔ دیگری در دست نداریم، یا دست‌کم نویسندهٔ این یادداشت نیافته و ندیده است.

۲- واژهٔ تنگیز (Tängiz) ترکی تنها با تبدیل «ز» پایانی آن به «س» و به صورت Tenggis (= تنگگیس) در کهن‌ترین متن مغولی بازمانده یعنی (Mongqol-un Niuça Tobça, an) یا «تاریخ سری مغول» وجود دارد.

در سرآغاز این متن در بارهٔ «بورتی چینو» (نیای اعلای چین‌گیزخان در روایت تاریخ سری و جامع‌التواریخ) و همسرش «قورآمارال» آمده است:

«... از دریا گذشتند (و) آمدند...» ... Tenggis Ketüljü irebe ...

(Haenisch - MNT, Ligeti - MNT)

ص ۴ س ۱۲ - اَوْجَانْ (ـ اَوْجَانْ)

شهری بوده است در آذربایجان، بر سر راه میانه به تبریز و در ده فرسنگی تبریز، نه چندان بزرگ. در سدهٔ هفتم هـ ق یاقوت آن را دیده است و در آن روزگار بر اثر حملهٔ مغولان خراب بوده است (سرزمینهای خلافت شرقی - ص ۱۷۵) اما حمد مستوفی در سدهٔ هشتم نوشته است: «غزان خان تجدید عمارتش کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و دارالملک ساخت.» (نزهةالقلوب ص ۸۰)

اوجان شهری سردسیر و بیلاقی بوده است و در جامع‌التواریخ از آن بسیار سخن رفته است بویژه در عصر غازان خان. امروزه یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بستان‌آباد تبریز است. (فرهنگ معین. ج ۵)

ص ۵ س ۲۰ : مَغُول :

۱- هاینیش (E. Haenisch) به سال ۱۹۳۷ در آوانویسی متن «تاریخ سری مغول» (Mongqul - un Niuça Tobça, an) آن را (Mangqul) خوانده است و به پیروی از وی

پروفسور احمد تمیر مترجم ترکی «تاریخ سری مغول» نیز چنین آورده است: امال لیگتی (L. Ligeti) پژوهشگر مجارستانی در آوانویسی متن «تاریخ سری» به سال ۱۹۷۱ م. آن را (Mongqol) خوانده است. این نام در دیگر منابع از جمله ترجمه‌های سه‌گانه انگلیسی «تاریخ سری» (K: Sec. hist. ، W: Sec. hist. ، C: Sec. hist.) و ترجمه آلمانی هایسیگ (W - Heissig) آلتان توبچی (= Altan tobçi = داستان زرین، تاریخ زرین) آوانویسی و ترجمه باودن (C. R. Bawden) و آوانویسی لیگتی (L - Ligeti) و (اردنی بین توبچی = Erdeni-Yin Tobçi = داستان گوهرین، تاریخ گوهرین) نوشته ساغان سچن (Sayan Sečen) ترجمه اشمیت (I. J. Schmidt) و چاپ عکسی هاینیش (Haenisch) از آن Mongqol و یا Mongqul آمده است.

معنای مغول (= Mongqol) بدرستی دانسته نیست. مؤلف جامع‌التواریخ (همین نشر، ص ۱۴۸) نوشته است: «لفظ مغول در اصول (مونگ اول) بود، یعنی فرومانده و ساده‌دل». دورفر اصل مغول (Mongqol) را مونگ اول (Mungol) و آن را ترکی انگاشته است اما نه بیقین بلکه با تردید. و فرومانده و ساده‌دل را معنای فرضی و پنداری (Angeblich) آن می‌داند و بدینگونه:

Mung (ترکی) = بدبخت + Ol = آن، او. و بعد با استفاده از منابع گوناگون ریشه‌های احتمالی دیگر واژه را می‌شناساند:

۱ - Mung (در ترکی یاقوتی) = رنج، آزار، عذاب.

۲ - Bung (در ترکی میانه) = mung = (Sorge) = رنج، دلسوزی، غم.

۳ - Mog و Mug = فعل، عمل... (در سریانی؟)

و چند گونه دیگر از زبانهای گوناگون.

ماده اصلی واژه در مغولی (Mong -) است (less.) و در فرهنگهای مغولی هیچ واژه دیگری با ماده (Mong -) نیامده و این نشانگر آن است که آن غیر مغولی و نامی است که همسایگان ترک یا چینی به آنان داده‌اند. از سوی دیگر چنین به نظر می‌رسد که این نام پیشینه چندانی نداشته باشد زیرا در کتیبه‌های اورخون که اینک در دل جمهوری سوسیالیستی مغولستان قرار دارد و نزدیک به چهل کتیبه دیگر ترکی که در مغولستان یا همسایگی آن واقع است و همه آنها در سده هشتم میلادی کنده شده، نامی از مغول یا مُنگغول به میان نیامده است در صورتیکه در آن سنگ‌نبشته‌ها چندین بار نام: تاتار، اوتوزتاتار (Otuztatar)، اویغور، اون اویغور، اغوز، قارلوق، قرقیز خیتای، تنگقوت؛ برچیک (Berçik) = پارسی =

ایرانی)، سفد، تازیکی (Tezik = غیر ترک) و... آمده است.

همانگونه که مؤلف جامع نیز نوشته است (همین نشر، ص ۷۷) گویا پیش از پیدایش چینگگیزخان و جهانگشایی وی مغولان نیز در زمره تاتاران به شمار می آمده‌اند.

(Ligeti: MNT, A. Temir: gizli, H: MNT C: Sec Hist., W: Sec. Hist., K: Sec. Hist. Bawden: AT, W. Heissig: Dschingis Khan, D1 Sayanşeqen, Ligeti: AT, OrKUN: ETY, Less.)

ص ۶ س ۲۳: سَحْبَانُ:

سحبان بن زفر بن ایاس واثلی، خطیب مشهور عرب (متوفای سال ۵۴ هـ ق / ۶۷۴ م) وی مثل فصاحت است. معاویه بدو گفت: انت اخطب العرب، و او افزود: والمجم والجن والانس. الاعلام: زرکلی. ج ۳. ص ۱۲۳، فرهنگ معین / ج ۵. ص ۷۳۵، در تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، آمده است: سحبان بن زفر بن ایاد واثل باهلی... ص ۱۴۸.

ص ۶ س ۲۳: حَسَّانُ:

حَسَّانُ بن ثابت بن مُذَرِّج بن نَجَّار الانصاری الخَزَرَجی (۵۶۳ - ۶۸۲ م) شاعر نامی عرب. او از مردم مدینه (یثرب) بود. پدر وی ثابت نیز شعر می سرود. مدتی به دربار غسانیان رفت و حارث ابن ابی شَمِر و عَمْرُو بن حارث غسانی را مدح گفت. با نابغه دُئیانی و عَلقمه شاعران نامی عرب در دربار غسانیان دیدار کرد. و چندی نیز در دربار نُعْمان سوم لَحْمی بسر برد. دانسته نیست که کی و چگونه اسلام آورد. اما پس از اسلام آوردن تا پایان حیات حضرت محمد (ص) در کنار پیامبر اکرم (ص) بسر برد و شاعر آن حضرت شناخته شد و با سرودن مدح پیامبر و پاسخگویی به شاعران کافر، (علی رغم ترس بسیار که او را از شرکت جستن در غزوات باز می داشت) به خدمت اسلام برخاست، و همواره مورد لطف و عنایت پیامبر اکرم (ص) بود، و پیامبر یکی از دو کنیزی که از مصر برای آن حضرت فرستاده بودند به وی بخشید. او پس از پیامبر نیز سالیان درازی زنده ماند و نزدیک به ۱۲۰ سال عمر کرد. او نخستین کسی است که در اسلام شعر دینی سرود و آیات قرآنی را در قصاید خویش داخل کرد. دیوان وی بجای مانده و چندین بار به چاپ رسیده است و از جمله به سال ۱۹۱۰ در لیدن هلند به تصحیح هارتویگ هیرشفلد (Hartwig Hirschfeld).

(دائرة المعارف الاسلامیه «عربی». ج ۷. ص ۳۷۵ و 343, S, C5, Ia).

ص ۷ س ۱: خربنده:

نام سلطان محمد اولجایتو (Öljeitü) خدابنده، در آغاز خربنده بوده است. در باره اینکه چرا وی را خربنده نام گذاری کرده اند، و اینکه نام وی «خربنده» فارسی بوده است یا خربنده مغولی، در متون کهن فارسی و عربی و آثار پژوهشگران معاصر نظرهای گوناگونی ابراز شده است.

نخست به «خربنده» می پردازیم که بکلی ساختگی و بی اساس است.

خانبا یا یبانی مصحح ذیل جامع التواریخ رشیدی تالیف حافظ ابرو در جای جای آن متن، و دکتر منوچهر مرتضوی مؤلف کتاب «مسائل عصر ایلخانان» در صفحه ۲۲۵ آن، این نام را «خربنده» خوانده و ضبط کرده اند. آنان هر دو در این راه از ادگار بلوشه فرانسوی مصحح بخشی از «جامع التواریخ» که به سال ۱۹۱۰ در لیدن هلند به چاپ رسیده است پیروی کرده اند. زیرا بلوشه در صفحه ۵۰ - ۵۱ مقدمه آن کتاب «خربنده» را «خوربندا» یا «قوربندا» مغولی به معنای (سومی) انگاشته است. اما این نظر همانند نظرهای بیشمار دیگر از این دست او (که در جای خود در این تعلیقات بدانها خواهیم پرداخت) دست کم به دو دلیل نادرست، و تنها بر ساخته ذهن بلوشه فقید می باشد.

۱ - راست است که غوربا(n) = Furba(n) در مغولی کهن و (غوراو ~ غوربان) = (Furban ~ Furav) در مغولی معاصر به معنای عدد سه است اما شناسه اعداد ترتیبی در آن زبان (- düger /-duyar) و (- Dügeer /-Duyaar) در گویش قوم خالخا یا زبان رسمی معاصر) است و بنابر این (سومی) در زبان مغولی Turvaduyaar/Turbaduyaar خواهد بود (Lessing و J. Hangin: Basic Course... و K. Grønbech: an introduction.) دانسته نیست که بلوشه شناسه (- da) را از کجا آورده است؟! البته (Turvanta=Furbanta) (معاصر) در زبان مغولی به معنای (سه بار، سه دفعه) می باشد که ربطی به مورد بالا ندارد.

۲ - اگر نام نخست اولجایتو، خربنده می بود که (بنابر آنچه که در بالا آمده) می بایست غوربندا یا دست کم قوربندا ضبط می شد، نویسندگان همعصر و از جمله مؤلف جامع التواریخ بر آن آگاه می بودند و بنابراین آن را درست ضبط می کردند، (چه حتی یک مورد در جامع التواریخ دیده نمی شود که بجای «غ» (= T) یا «ق» (= Q) مغولی «خ» آمده باشد) و معنای آن را اگر می دانستند یا نمی دانستند به توجیه آن بر نمی خاستند و به علت نامگذاری او بدان نمی پرداختند، و سحبان عصر و حسان دوران ناچار نمی بود که برای پوشاندن زشتی آن به حساب جمل پناه برد و به یاری آن، از این نام منکر «سایه خاص آفریننده» را بر بیاورد

و بدین ترتیب «خاطر پراکنده» را «جمع» گردانده؛ و مؤلف جامع این برساخته را در سرآغاز کتاب خویش نمی‌آورد. (همین نشر. ص ۶ و ۷) و خوفی، دولتشاه سمرقندی، ابن بطوطه، شمس‌الدین کاشانی نیز در صدد یافتن علت این نام‌گذاری و توجیه آن بر نمی‌آمدند. ترکان و مغولان (که برغم تسلط نظامی بر آنان در زیر سلطه فرهنگی ترکان بویژه اویغوران بودند) برای نگاهداری و پنهان داشتن نوزادان از دسترس و نظر دیو (یا خدای یا فرشته) مرگ و روانهای پلید مرگ‌آور، و در نامگذاری آنان شیوه‌ها و سنت‌های گوناگونی داشتند که در زیر به برخی از آنها می‌پردازیم:

یاقوت‌ها برای فریب دادنِ روانِ مرگ خانوادگی (به باور آنان بر هر خاندانی روان‌مرگی جدا از دیگران مسلط بود) کودک را به یکی از همسایگان می‌فروختند.

توباها (در جامع‌التواریخ تومات) نوزاد را به محض تولد در زیر دیگ می‌گذاشتند و اونقونی به نام (آق آرن = aqārān) در درون دیگ قرار می‌دادند و پیکره‌ای از آرد گندم می‌ساختند و در کنار آن رها می‌کردند. قام بر این پیکره مراسمی انجام می‌داد و به باور آنان این پیکره به دعای قام جان می‌یافت و می‌گریست (یعنی قام جان یافتگی و گریستن را در کردار خویش می‌نمود) و آنگاه شکم پیکره خمیری را پاره می‌کردند و آن را تکه تکه می‌کردند و در دوردستی به خاک می‌سپاردند و بدینگونه روانِ مرگ را فریب می‌دادند، و نوزاد واقعی از نظر او پنهان و زنده می‌ماند.

مغولان نوزاد را سه روز در زیر دیگ نگاه می‌داشتند و مادر نوزاد در این سه روز عروسکی را در آغوش می‌گرفت و بدان می‌پرداخت آنگاه عروسک می‌مُرد (یعنی چنین وانمود می‌کردند)، پدر و مادر نوزاد بر او می‌گریستند و به زبان می‌آوردند که کودکمان مرد، و آنرا در چاله‌ای دفن می‌کردند و روانِ پلید فریب می‌خورد و نوزاد واقعی از مرگ رهایی می‌یافت.

باشغُردها که مسلمانند برای فریب دادن عزرائیل نوزاد را به محض تولد از در خانه بیرون می‌بردند و در چند خانه می‌گرداندند، آنگاه او را به عنوان اینکه از دیار بیگانه آورده شده است از پنجره به پدر و مادرش می‌فروختند و وارد خانه می‌کردند و درین معامله معمول آن بود که کودک به مقداری آهن هم‌وزن خویش فروخته می‌شد و او را ساتپ الدی (Satıp aldi = خرید و فروش شده) یا (Satılmış = فروخته شده) یا تمور (Temür = آهن) می‌نامیدند. نام‌های زیادی که با ترکیب «تمور» داریم بیگمان از این رسم سرچشمه گرفته است.

آنگونه که از داستانها برمی آید، در میان اوغوزها و یاقوتها و قرقیزها رسم چنین بوده است که کودکان پسر هنگام تولد نامی موقت می یافتند و آنگاه که بالغ می شدند و دلاوری و هنری از خود نشان می دادند، دیگر باره طی مراسم نامگذاری انجام می پذیرفت، و حتی گاه پسران بی نام می زیستند تا شایستگی نام گذاری می یافتند. گذشته از اینها چند عامل نیز در نامگذاری نقش داشت: یکی آنکه برای گریزان ساختن و انگیختن نفرت روان مرگ، خدای مرگ، روان پلید، فرشته مرگ از نوزادان به آنان نام بد می نهادند و چنین می انگاشتند که بدینگونه عامل مرگ از آنان دوری خواهد گزید، مانند کوپک (Köpäk = سگ تر - ترکی)، نوقای (= Noqai = سگ - مغولی) ایت آلماس (It almas = سگ برنمی گیر، سگ برنمی دارد) قبان (Qaban = گراز).

گاه نام نوزادان وجه دعایی به همراه داشت مانند: یاشار (= زندگی می کند یا زندگی کننده) دورسون (= بماند) اولمازبای (Ölmezbay = بای بی مرگ).

و نیز نام اشیای سخت یا پرندگان شکاری یا دادن شکارگر و دیگر جانوران نیرومند را بر نوزادان می نهادند و گمان می داشتند که اینگونه نامها مایه پایداری و ایستادگی آنان در برابر مرگ خواهد بود، مانند: تاشتان (= سنگی)، پولاد (= بولاد - در مغولی)، طغول، ترمشای، لاجین، سَنگقور، ارسلان، قیلان (= پلنگ)، بوقا (= گاو نر جوان)، بُغرا (= شتر نر).

گاه نیز بر اثر رویدادی و حادثه ای هنگام تولد آنان، کودکان را نامگذاری می کردند و از اینگونه است نام تموجین (ر.ک. جامع التواریخ همین نشر. ص ۴۴۴) (A.inan:Šamanizm) بنا بر آنچه که آمد بی گمان نام نخست اولجایتو، به مغولی الجیگچی (Eljigäçi) = خربنده فارسی بوده است، که به احتمال نام بد بوده باشد، آنگونه که خوافی آورده است: «او را اولجایتو نام کردند که قدم او مبارک بود و چون عادت مغول آن است که فرزندان عزیز را نام بگردانند تا چشم زخمی نرسد او را تمودر (به احتمالی تمور) نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و چون بزرگ شد و مسلمان شد او را خدا بنده گفتند.» (مجمل فصیحی. ج ۲، ص ۳۴۹)

و نیز دولتشاه سمرقندی می نویسد: «... بعضی می گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت می نهند تا چشم زخم بر وی کار نکند و از این جهت او را خربنده می گفته اند» (تذکره الشعرا. ص ۲۴۰).

و یا آنکه برحسب روی داد این نام را بر او نهاده اند چنانکه ابن بطوطه آورده است: «... و سبب اینکه او را خربنده نامیده اند این بود که مغولان نوزاد خود را به اسم اوّل کسی که وارد

خانه می شود می نامند و اوّل کسی که بعد از تولد این سلطان به خانه وارد شد، خریده ای بود که همین اسم را به او دادند.» (سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۴۵) هنگامی که او به سلطنت رسید نام فارسی او را به خدا بنده و نام مغولی وی را به اولجایتو (= Öljei = Öljeitü = سعادت، نیکبختی + tū شناسه مالکیت، دارندگی و نسبت) برگردانیدند.

(D1:173 - حافظ ابرو : ذیل جامع التواریخ رشیدی - منوچهر مرتضوی: مسایل عصر ایلخانان - جامع (بلوشه) - Hangin: Basic Course - Grønbech: An introduction - دولت شاه سمرقندی: تذکرة الشعرا - سفرنامه: ابن بطوطه - (ترجمه فارسی) A.inan: Šamanizm - خوافی: مجمل فصیحی، ج ۲، Less).

ص ۹ و ۵ و ۶: صورالاقالیم و مسالک الممالک :

اگر چه از این مقدمه چنین برمی آید که هنگام نوشتن این گفتار آن بخش جامع التواریخ تألیف شده بوده است، و حتی از مقدمه کتاب «توضیحات رشیدی» دانسته می شود که برای آن کاغذهایی به قطع بزرگ سفارش و ساخته شده بوده است، اما هیچ جا نشانی از آن نیست. همانگونه که می دانیم تاریخ بناکتی، گزیده حمد مستوفی، زبده التواریخ حافظ ابرو برگرفته از جامع التواریخ است (یا دست کم بخش بزرگی از آنها)، حال آیا نزهة القلوب حمد مستوفی و جغرافیای حافظ ابرو فرزندان مادر مرده بخش مسالک الممالک جامع التواریخ نیست؟! (مجتبی مینوی: نقد حال، ص ۳۹۵)

ص ۱۰ و ۱۷: صحاح :

منظور صحاح سته یا صحیح های ششگانه یعنی شش کتاب «صحیح» در احادیث نبوی است که مقبول واقع شده:

- ۱ - الجامع الصحیح، تألیف محمد بن اسماعیل بخاری
- ۲ - صحیح، تألیف ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری
- ۳ - سنن ابن ماجه
- ۴ - سنن ابی داود
- ۵ - جامع ترمذی
- ۶ - سنن نسائی

(فرهنگ معین، ج ۵، ص ۹۸۲)

ص ۱۵ س ۶: اوغوز:

اغوز (= Oγuz) در بیشتر نوشته‌های کهن عربی و فارسی تنها یا با ترکیب تُغُز به صورت غُز، غوز، تغزغز، یا طُغُز غُز آمده است (یعقوبی: تاریخ - مسعودی: مروج الذهب - دینوری: اخبار الطوال - حدود العالم - اصطخری: مسالک و ممالک - گردیزی: زین الاخبار - ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه عن القرون الخالیه و ابن رسته: الاعلاق النغیسه - بیهقی: تاریخ - راوندی: راحة الصدور - جوینی: جهانگشا و الخ).

معنای اوغوز همانند بسیاری از نامهای کهن بدرستی دانسته نیست. پروفیسور فاروق سومر (= F. Sümer) در کتاب Oğuzlar (= اوغوزها) در توجیه معنای این نام نظر دانشمند ترک‌شناس مجاری نیمِث (= J. Nemeth) را پذیرفته است و نمث بر این باور است که Oγuz = (oq = ok = قبيله، قوم + شناسه جمع) = قبيله‌ها و او واژه (oq = اوق) را در نام دو شاخه گوک ترکهای غربی (یا ترکوها = Türkü) یعنی تو - کیوهای منابع چینی (اون اوق = onoq و بوزاوق = Bozoq بهمین معنا می‌انگارد. اما بانگ (W - Bang) ترک‌شناس دیگر این نظر را مردود دانسته است (F. Sümer: oğuzlar S:1).

در زبان ترکی برخی مصوتهای نرمکامی آغازین وجود ندارد مانند: ر - ل - غ. در بعضی از زبانها و گویشهای ترکی برای تلفظ واژگان بیگانه‌ای که با (ر) آغاز می‌شود مصوت i یا i̇ پیش از (ر) می‌آورند مانند ایرضا بجای رضا و ایرحیم بجای رحیم. در گویش آذربایجانی (بروزه در آذربایجان غربی) و irza = رضا و iranjöv (= ایرنجو = رنجیدن «فارسی») و iran (= ایرن = رنگ «فارسی» در رخ آدمی) در زبان قزاقی و irakat (= راحت)، iramazan (= رمضان)، irang (= رنگ)، iras (= ایراس = راست «فارسی») و واژگان بسیار دخیل دیگر در زبان قرقیزی و irsi = rsi (در زبان سانسکریت به معنای پری و الهه) در زبان اویغوری کهن. در زبان قرقیزی بر واژگان بیگانه‌ای که با (ل) آغاز می‌شوند نیز ای = i و i̇ افزوده می‌شود مانند: ilaazim (= لازم)، ilakap = لقب، ilayik (= لایق)، ilay = لای «فارسی» به معنای آلوده، ilegen = لگن «فارسی»، ilegilek = لکلک «فارسی» و نمونه‌های بسیار دیگر.

حال با توجه به آنچه که در بالا آمد و با توجه به اینکه منابع عربی و فارسی اوغوز را غُز ضبط کرده‌اند آیا می‌توان چنین انگاشت (غُز) واژه بیگانه و نامی است که قوم دیگر غیر ترکی به آنان داده است و خود آنان و دیگر ترکان به جهت آنکه (غ) آغازین در زبانشان نبوده است، او = o بر آن افزوده‌اند؟ متأسفانه در منابع موجود نمونه‌ای به دست نیامد و برای جستن

بیشتر منابع کافی در دسترس نیست. (Kd - Kts - Euts - Ks).

اوغوزها نیاگان ترکان ترکیه، ترکمنان، و آذربایجانیان ترک‌تبار به‌شمار می‌آیند (یا دست‌کم زبان‌آغوز مادر زبان و گویش اینان بوده است). اوغوزها در روزگار کهن در کرانه‌های رود تولا (= Tula) و رود کَم (= Kām = ینی‌سی = Yenisey) می‌زیسته‌اند. گروهی از آنان در سده پنجم پس از میلاد به سوی غرب راهی شدند و در شرق و جنوب شرقی دریاچه آرال مسکن گزیدند و نام آنان در منابع بیزانسی به صورت Ougouroi آمده است (در باره تبدیل «ر» و «ز» بیکدیگر در جای خویش سخن خواهیم گفت).

کهن‌ترین نوشته بازمانده از آنان سنگ‌نبشته‌ای است که در ساحل رود بارلیک (یا بارلیک) یکی از شاخه‌های رود ینی‌سی (= Yenisey = کَم) بجای مانده است و در آن سنگ‌نبشته که سنگ گوری است: فرمانروای خردسالی به نام «اوزیگن آلپ توران» (Özyigān alp turan) در نام وی به «توران» ادبیات کهن فارسی و تاریخ اساطیری ایران ربطی ندارد و اسم فاعل از تور = دور - / Dur - به معنای برخاستن و ماندن می‌باشد) می‌گوید:

Öz yigān alp turan altı oğuz budunda üç yegirmi (yashımka) adrıldım. bağ
ärkimä, sizimä adrıldım.

«(من) «اوزیگن آلپ توران» در سیزده سالگی از قوم آلتی (= شش) اوغوز جدا شدم. از قدت بیگی‌ام، از شمایانم جدا شدم» این سنگ‌نبشته در سده ششم یا هفتم میلادی برکنده شده است. اوغوزها پیش از سلجوقیان (که شاخه‌ای از آنان بودند) برغم نوشته شادروان دکر معین (فرهنگ معین. ج ۵. ص ۱۲۴۸) هرگز «امپراتوری واحدی از صحرائشینان» در سده ششم میلادی که «از چین تا بحر اسود» را در بر داشته باشد تشکیل ندادند، بلکه چنان حکومتی را گوک‌ترکها (تورکوها - توکیوهای منابع چینی) در سده ششم میلادی سازمان دادند و بخش بزرگی از آسیای میانه را به زیر فرمان خویش درآوردند و با ایرانیان و رومیان شرقی هم مرز و همسایه شدند و با این دو دولت بزرگ آن روزگار جنگ و آشتی‌هایی کردند، اما بزودی به دو شاخه شرقی و غربی تقسیم و ناتوان شدند. و بخش شرقی سرزمین آنان به زیر فرمان چینیان درآمد.

در نخستین سالهای دهه هشتم سده هفتم میلادی قتلغ فرمانروایی تورکوها را در شرق دیگر باره سامان داد و حکومت آنان تا سال ۷۴۵ م پایید. سنگ‌نبشته‌های معروف اورخون در کرانه رودخانه اورخون واقع در جمهوری سوسیالیستی مغولستان امروز، یادگار واپسین

سالهای فرمانروایی گوک‌توکها (تورکوها) در سده هشتم میلادی است. اغوزها در روزگار تورکوها از فرودستان و تابعان آنان به شمار می‌آمدند و چندبار با آنان به ستیز برخاستند و «باز خاقان» فرمانروای اغوزان در یکی از این جنگ و ستیزها کشته شد.

نام اغوز به صورت اغوز و تُقُوز (Toquz = نه) اغوز بارها و بارها در کتیبه‌های اورخون آمده است. پس از تورکوها، اوبغورها (تا سال ۸۴۰ م) و از پس آنان قرقیزها فرمانروایی را به دست گرفتند، اما حکومت قرقیزها نیز چندان نپایید و در نیمه نخست سده دهم (۹۲۴ م) از ختاییان شکست خوردند و به سرزمینهای اصلی خویش در کرانه‌های رود ینی‌سی بازگشتند. در سده دهم میلادی و چهارم هجری اغوزها در سرزمین‌های بین سیر دریا (Sir...) (=رود سیحون) و دریای خزر و در پیرامون شهرهای فاراب (که بعدها ترکان آن را «قراچوق» نامیدند و اسپجباب (صیرم) و در دشتهای شمال رود سیحون می‌زیستند و در همین سده شبه جزیره غیرمسکون «سیاه‌کوه» را در شرق دریای خزر به تصرف خویش درآوردند و آنرا منقشلاق (Mangishlay) نامیدند و گروهی از آنان در آنجا ساکن شدند. و زمستانگاه (قشلاق) ییغو (Yabyu = فرمانروای اغوز ینگیکنت (=Yāngi Kānt) بود که در منابع عربی «المدينة الجديدة» یا «القرية الحديثة» و در حدود العالم «ده نو» نامیده شده است. و بدینگونه اغوزها با مسلمانان هم‌مرز و همسایه شدند. از ریع نخست سده دهم میلادی سده چهارم هجری اغوزها اندک اندک به مسلمانی روی آوردند و در سده یازدهم میلادی برابر پنجم هجری بیشترین آنان به دین اسلام درآمده بودند، و به نوشته برخی از تاریخ‌نویسان اغوزهای مسلمان، ترکمان یا ترکمن نامیده می‌شدند. (در باره ترکمان در جای خویش سخن خواهیم گفت).

سلجوقیان که به سال ۴۳۱ هـ ق و ۱۰۴۰ میلادی در دندانتقان بر غزنویان پیروز شدند و حکومت وسیع و بزرگی در عالم اسلام تشکیل دادند و عثمانیان که از سده هشتم هـ ق و چهاردهم میلادی تا سده چهاردهم هجری و سده بیستم میلادی بر بخش بزرگی از جهان اسلام فرمانروایی کردند از میان اغوزها برخاسته بودند.

در اینجا به تاریخ اساطیری اغوز که به گستردگی در جامع‌التواریخ آمده است (همین نشر. ص ۶۴ - ۴۷) نپرداختیم.

(Ögel: Türk. Kültürü, E. Esin: Türk Kültürü, Ergin: Orhun ' Orkun: Ety , Clauson: Studies, F. Sümer : Oğuzlar, Ia , C: 9, s: 37

(اصطخری: مسالک و ممالک

ص ۱۵ س ۷: اتراک - ترک :

(Türk =) در سنگ‌نبشته‌های اورخون‌گاه Türk و گاه Türuk یا Türkü آمده است. چون در خط رونیک که سنگ‌نبشته‌های اورخون‌بدان نوشته شده است نشانه‌ای (حرفی) وجود دارد که بیشتر (Ök یا Ük) خوانده می‌شود اما گاه Kō و Kū نیز خوانده شده است از این روی میان پژوهندگان در باره این که حرف واپسین ترک را در سنگ‌نبشته‌های Ük یا Kū باید خواند اختلاف نظر وجود دارد. کلاوسون آن را (Kū) و در نتیجه واژه را Türkü و دورفر آن را (Ük) و واژه را Türuk دانسته است. ضبط چینی این نام Tūcyē و توکیو (یا دقیق‌تر D'uaät - Kiwät) است و مؤید نظر کلاوسون. و ضبط آن در زبان مغولی ادبی کهن (Türüg) و در مغولی معاصر (Turok) و با نظر دورفر همگون است.

ترک (Türk) در اصل به معنای رسیده (میوه) و بالغ و رشید (آدمی) و نیز «در عنوان جوانی، برومند، برنا، جوان، و در اصطلاح به معنای نیرومند و قوی است، و در نام قوم ترک به معنای اصطلاحی آن می‌باشد.

پروفسور فاروق سومر به پیروی از وامبری (Vambery) آن را مشتق از Tüürü - / Töürü به معنای زاییده شدن، هستی یافتن، آفریده شدن = آفریده، مخلوق می‌انگارد که چندان هم بی‌اساس و مختل مفاهیم دیگری که آمد نیست.

باید دانست که «ترک» تا نخستین سده اسلامی تنها نام یک قبیله بود که در سده ششم میلادی دولت بزرگی تشکیل دادند و با ایران و روم شرقی همسایه شدند. این قوم یا قبیله را چینیان (توکیو) و خود خویشان را ترک Türk یا Türuk یا Türkü می‌نامیدند. اما قومهای گوناگونی که با آنان زبان و کمابیش فرهنگ مشترکی داشتند هر یک به نامی نامیده می‌شدند. و این قومها و قبیله‌ها که از هر نظر (جز نژادشان که رای قطعی در باره آن نمی‌توان صادر کرد) به یکدیگر وابسته بودند نام مشترکی نداشتند؛ و در دوران اسلامی (ترک) به نام مشترک آنان بدل شد. بیگمان نامیدن پیشینیان آنان بدین نام نه تنها ناروا نیست بلکه ادعای اینکه اغوزها، قپچاقها، قرقیزها، خزرها - چگلها، باسمیلها، پچنکها، خلیجها، قارلوقها و و... ترک نیستند نادرست و کودکانه و سرچشمه گرفته از تعصبی کور و نابجا است.

ترکان در روزگار کهن مردمانی گله‌دار و دشت‌نشین بودند و اندکی نیز به کشاورزی می‌پرداختند و آنان در دشت‌های شمال دیوار بزرگ چین، در مغولستان بیرونی (جمهوری سوسیالیستی مغولستان امروزی) و زونگاریا می‌زیستند. در جنوب با چینیان، در غرب، با هند و اروپاییان، در جنوب غربی با سکاها همسایه بودند و در آن روزگار واژه‌گانی چند از

زبان این همسایگان به وام سنده‌اند و در زبان خویش به یادگار دارند. مانند Oküz - اوکور = Okür در زبانهای ترکی گروه ل / - (l/r =) Öker - دخیل در مغولی = گار، و Tümen = تومان (= ده هزار) از زبان تخاری «B» یا زبان تخاری متأخر. و سنگون، چینگشی، توتوق، بگ از زبان چینی و تُن = Ton به معنای پوشاک از زبان سکایی.

بنظر کلاوسون قومی را که چینیان آنان را Tunghu (= بربرهای شرقی) می‌نامیدند و به ظاهر شاخه‌ای از هونها به‌شمار می‌آمدند و بوسیله موتون = Mau-Tun فرمانروای هونها (در سالهای ۲۰۹ تا ۱۷۴ پیش از میلاد) سرکوب شدند ترک بودند. کلاوسون بر آن است که: هسی یُن پِی (Hsien - Pei) ها که از سالهای پایان سده نخست میلادی در مغولستان بیرونی و زونگاریا جای هونها را گرفتند و حکومتی تشکیل دادند ترک‌زبان بودند و با دست‌کم بخشی از آنان بدین زبان سخن می‌گفتند و تبغاچها (تَوَغاچها = Tavgača) - طبغاچها که از سال ۲۶۰ مغولستان درونی را زیر فرمان خویش درآوردند و به سال ۳۱۰ به جنوب دیوار چین راه یافتند و در سال ۳۱۶ قدرت و تسلط خویش را از دست دادند اما در سالهای پایانی سده چهارم دیگر باره نیرو گرفتند و بر چین شمالی مسلط شدند به زبان ترکی گروه ل / ر (= l/r) سخن می‌گفتند و نخستین گروه واژگان ترکی دخیل در زبان مغولی از زبان آنان برگرفته شده است و مردمی که چینیان آنان را ژوان. ژوان (Žuan-Žuan) و ژوی - ژوی - (Žui-Žui) و ژو - ژان (Žou-Žan) می‌نامیدند و از نیمه دوم سده چهارم قدرت یافتند و فرمانروای آنان به سال ۴۰۲ خود را (قاغان - خاقان) نامید (که به ظاهر کهن‌ترین کاربرد این واژه) که ممکن است «هونی» باشد همین مورد است)، و فرمانروایی آنان تا سال ۵۲۰ م که در آن زمان نیروی خویش را از دست دادند ادامه داشت، نیز بدون اظهار نظر قاطع در باره نژادشان ترک‌زبان بودند. در همین زمانها قبیله‌ای ترک که در نوشته‌های ییزانسی «آوار» نامیده شده‌اند در اروپای شرقی ظاهر شدند و آنان همان ژوان ژوانها بودند که راه غرب را در پیش گرفته بودند.

به سال ۵۵۲ ترکوک (Türk ~ Türuk ~ Türkü) ها به فرمانروایی ژوان ژوانها پایان دادند که بعدها نامشان نام مشترکی برای تمام قبیله‌های ترک شد. چینی‌ها آنان را آشینا (A-Shih/na) می‌نامیدند و در این زمان آنان در کوههای آلتای می‌زیستند و در اصل یکی از گروههای کوچک وابسته به هونها بودند که در روزگار سلسله وی (Wei) در شمال چین استقرار یافته و در سده پنجم میلادی در زیر فرمان سلسله هونی چین (Ch'in) در کانسو (Kansu) می‌زیستند.

در تعلیقۀ «اغوز» از آنان و رویدادهای پس از آنان به کوتاهی سخن گفتیم، آنان در عهد هرمزد چهارم ساسانی جنگهایی با ایرانیان کردند که به تفصیل در شاهنامه فردوسی، تاریخ طبری، اخبارالطوال و سایر منابع عربی و فارسی آمده است. پس از آنان ترکان اویغوری، قرقیزی، قارلوق در تمام یا قسمتی از سرزمین آنان حکمرانی کردند. در نیمۀ نخست سده دهم با بهم پیوستن چند قبیله ترک، حکومت قراخانیان در آسیای میانه بوجود آمد. پایتخت قراخانیان کاشغر در ایالت سین کیانگ (Sin Kiang = ترکستان چین) و بالاساغون (بلساغون) در دره رود «چو» بود. حکومت آنان از ۹۳۲ تا ۱۱۶۵ م دوام یافت و قراخانیان از نیمۀ دوم سده دهم میلادی به آیین اسلام گراییدند و از آن پس ترکان گروه گروه به دین اسلام درآمدند. فرمانروایی آنان هرگز به غرب دریاچه آرال راه نیافت. در غرب دریاچه آرال در دشتهای جنوب روسیه ترکان مشرک پچنک، خزر، قپچاق، یکی پس از دیگری غلبه می یافتند. از شاخۀ اغوز یا ترکمن (ترکمان) بعدی، سلجوقیان پای به میدان قدرت گذاشتند و بر بخش بزرگی از آسیای میانه فرمانروایی کردند. پس از سلجوقیان خوارزمشاهیان که به احتمالی ترک تبار و بیگمان ترک زبان بودند بر قلمرو گسترده ای حکم راندند و آنگاه در برابر مغولان تاب نیاوردند و شکست خوردند.

(F. Sümer: Oguzlar , Clauson: Diction , D2 , Ergin: orhun ' Orkun: Ety) ع - رضا: ایران و ترکان، Clauson: Studies، قفس اوغلو: تاریخ دولت خوارزمشاهیان).

ص ۳۳ س ۲۱: جورچه :

(Jürçä) در منابع فارسی و عربی جورچه، جورجه، در مغولی تنها به صورت جمع جورچت ~ جورچد (= Jürçed) در چینی ژوچن (= Züçen) و در زبان تنگوزی معاصر ژورجن (= Zürjen) ضبط شده است. معنای این واژه دانسته نیست.

جورچن یا نوچن (= Nüçin ~ Nüçen) ها قومی به هم پیوسته از چند قبیله تنگوزی بودند و به سال ۹۲۷ که ختای ها دولت تنگوزی تبار «بوهای» Po-hai ~ Bo-hai در منابع چینی را که دولت کائولی (Ka-o-li ~ Gavli) کره ای را در تصرف داشتند، سرنگون کردند، آنان به زیر فرمان ختاییان درآمدند و در منچوری دولتی کوچک تشکیل دادند. به سال ۱۱۱۴ م، فرمانروایی این قوم را شخصی به نام آگودا (Aguda ~ Akuta ~ آقوده یا هقوتی، ضبط جامع التواریخ. به همین نشر. ص ۴۴۴) از خاندان (وان ین = Wan - Yen) به

عهده گرفت و با کوشش و جدیت خویش جورچن‌ها را متمرکز و نیرومند ساخت و جورچن‌ها دو سال پس از مرگ آگودا ختای‌ها را سرنگون ساختند. و خاندان سلطنتی (وان‌ین) را به زبان تنگوزی آلتچون و به زبان چینی کین ~ چین (= Q'in) نامیدند و بر سرزمین‌های شمال چین چیرگی یافتند و فرمانروایی آنان تا حمله چینگ‌گیزخان به چین ادامه یافت و حکومتشان به دست چینگ‌گیزخان پایان پذیرفت. مغولان پادشاهان این قوم را آلتان‌خان می‌نامیدند و آلتان به زبان مغولی (برگرفته شده از آلتون Altun ~ Altın ترکی) به معنای زر می‌باشد زیرا آلتچون تنگوز و کین ~ چین چینی نیز به معنای زرین است.
(Ligeti: MNT, C: Sec. hist. , گروسه: صحرانوردان, W. Eberhard: Çin)

ص ۳۳ س ۲۱: ختای:

(Xitan ~ Xitai) در منابع فارسی و عربی به صورت خطای ~ ختا، خطا ضبط شده است و در مغولی «کیتاد = Kitad» که جمع است و مفرد فرضی آن «کیتان = Kitan» می‌باشد و در چینی «چیدان = Čidan» یا چیتان، در اویغوری قیتای (Qitai) و ختا (=Xata)، در ترکی (گوک ترک ~ توزکو یا سنگ‌نشته‌های اورخون) قیتای (Qitay) و ختای ~ خطای فارسی و عربی دخیل از ترکی است و بنابراین ضبط آن به کسر «خ» درست است.
این واژه به چه زبانی است و معنای آن چیست؟ دانسته نیست.

ختای‌ها مردمی مغولی تبار بوده‌اند و زبانشان مغولی آمیخته به تنگوزی بوده است. آنان در شمال چین می‌زیسته‌اند و در سده پنجم میلادی نامشان در سالنامه‌های چینی آمده است. در نخست مردمی دشت‌نشین و گله‌دار بودند و از بهم پیوستن چند قبیله (که شاید برخی از آنان ترک و تنگوزی بوده باشند) تشکیل یافته بودند، و در سالهای پایانی سده هفتم میلادی اندک اندک نیرومند شدند و در تاریخ چین گاه در ستیز با آنان و گاه در خدمت‌گزاری به آنان حضور یافتند؛ و در سال ۹۱۶ میلادی فرمانروای آنان به نام «آپااوچی» (ضبط رنه گروسه یا مترجم اثر وی آپااوکی) A - pao - ċi که به گمان نگارنده همان آباچی Abači = شکارچی در مغولی است؛ و آپااوچی ضبط چینی آن است) نیرویی بیش از ریاست قبایل یافت و خود را شاهنشاه (امپراتور) خواند. او، وابسته به‌خاندانی بود که در نوشته‌های چینی (یه - لو = Yeh - lü) نامیده شده است، اما جانشین او نام (لیائو = Liao) را برای سلسله (خاندان) خویش برگزید. پس از مرگ «آپااوچی» پسرش «توکوانگ» (= Tökouang) به حکومت رسید، اما قدرت راستین در دست همسر او و مادر فرمانروای جدید بود. از کردارهای شگفت این زن

یکی آن بود که هرگاه از امیری می‌رنجید او را به جهان دیگر گسیل می‌داشت، تا خبر و پیام وی را به شوهرش برساند. ختای‌ها به بخش بزرگی از سرزمین پهناور چین و دشت گوبی در مغولستان چیرگی یافتند و بارها و بارها با شاهان سلسله «سونگ» (= Song) چین نبرد کردند و گاه ضعیف و گاه نیرومند شدند، تا در سالهای آغازین سده دوازدهم میلادی پادشاهان چین جورچن (= Jorçen)‌ها را - که از آنها سخن خواهیم گفت - بر علیه آنان برانگیختند، و جورچن‌ها به سال ۱۱۲۵م به فرمانروایی ختای‌ها پایان دادند و حکومت آنان را سرنگون کردند. شاخه‌ای از ختای‌ها راهی غرب شدند و در آسیای میانه حکومت قراختای را تشکیل دادند (از آنان نیز سخن خواهیم گفت).

(W. Eberhard: Çin, c: Sec. hist, Ligeti: MNT)، گروسه: صحرانوردان).

ص ۳۴ س ۴ و ۵:

«همه اقوام ترک و مغول به هم مانده‌اند و لغت جمله در اصل یکی است...»
 گرچه در سده ۱۹ و ۲۰م گروهی از پژوهندگان و زبان‌شناسان در باره یگانگی و هم‌ریشگی زبانهای ترکی و مغولی با مؤلف جامع هم‌رای بودند، اما امروزه این نظر مردود شناخته شده است و ثابت شده که زبانهای ترکی و مغولی دو زبان جدا از هم می‌باشند و از نظر ریشه‌ای هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. تنها در دورانهای مختلف واژگان بسیاری از زبانهای گوناگون ترکی به زبان مغولی درآمده است و حتی زبان مغولی برخی از ابزارهای دستوری را نیز از زبان ترکی به وام گرفته است.

ص ۳۴ س ۱۰-۱۱: چین و ماچین:

(Çin) در منابع فارسی چین و در عربی صین ضبط شده است.

چین از نام سلسله حکومتگر غرب آن کشور یعنی کانسو و شانسی (= Sensi) که به سالهای ۲۴۶ تا ۲۰۶ پیش از میلاد بر تمامی چین استیلا یافتند برگرفته شده است نام آن خاندان تسین یا چین بوده است. و ماچین = ماها (= Maha «سنسکریت» = بزرگ) + چین، یعنی چین بزرگ و چین اصلی.

(W. Eberhard: Çin Williams: Sans. Diction, IA, C3, S 400)

ص ۳۴ س ۱۱: چرکس:

= Çarkas ~ Çarkās در جامع‌التواریخ چارکاز و سرکیس نیز ضبط شده است (همین نشر).

ص ۳۴).

واژه چرکس به احتمالی از نام قوم «کِرِکَتی» (شاخه‌ای از قوم آدیغه) مشتق شده است. چرکس نام یکی از قومهای قفقازی است که در شمال غربی قفقاز و در کرانه‌های دریای سیاه و آزاک - آزا (= Tanais یونانی) و دشتها و کوهستانهای نزدیک آن زندگی می‌کنند، در گذشته یونانیان آنان را Sindoi, Keketai, Zikkoi می‌نامیدند و امروزه چرکسها خود را «آدیغه» و روسها آنان را «چرکسی» می‌نامند.

آنان در سده پنجم پیش از میلاد به این منطقه آمده‌اند و در سده پنجم پس از میلاد شاخه‌ای از آنان به نام «ابخاز» (= Abxaz) که ترکان آنان را آبازا (= Abaza) می‌نامیدند تابع بیزانس شدند، و در سده هشتم به یاری خزرها استقلال یافتند و تمامی گرجستان را به زیر سلطه خویش درآوردند. استقلال آنان تا سده ۱۳م پایید و در این زمان سرزمینشان به تصرف مغولان اردوی زرین (= آلتان اوردا) درآمد.

از سده ۱۶ تا ۱۸م چرکسها تحت تأثیر عثمانیان و خان‌های کریمه به آیین اسلام روی آوردند و بیشتر آنان مسلمان شدند. در سده ۱۹م روسیه تزاری بر آنان تسلط یافت. و اینک چند ایالت (استان) خودمختار را در کشور اتحاد جماهیر شوروی تشکیل می‌دهند. چرکسها به یکی از زبانهای قفقازی سخن می‌گویند و در زبان آنان ریشه مصدر بیشتر فعلها از یک حرف صامت تشکیل یافته است مانند: ف=افتاد، ز=پخت، س=نشست و ن= ماند. و بیشتر نامها فقط از یک هجا ساخته شده است مانند: ف= Fe = پوست، حه = He = سنگ و نه = Ne = چشم.

(IA, C3, S 375) و آکین‌ار: اقوام مسلمان شوروی ص ۲۶۲ و ۲۸۳،

H. W. Bailey - Operaminora, vol. 2).

ص ۳۴ س ۱۲: آس:

«آس» (= As) و در برخی از منابع اسلامی «آص» و در منابع مغولی به صورت جمع Asut ضبط شده، و در زبانهای اروپایی Ossete - Ossetic آمده است که شکل روسی شده اصطلاح گرجی (OVS - et - i = سرزمین OVS و OVS زبان گرجی همان آس (As) است. گمان دکتر محسن ابوالقاسمی بر آن است که نام «آس» از -Asu اوستایی به معنی تندرو و -Aøuka فارسی باستان که از آن واژه آهو در فارسی دری بجای بازمانده بر ساخته شده است. آس‌ها قومی ایرانی و به گفته پروفیسور بیلی تورانی یعنی سکایی می‌باشند، آنان در دو

سوی کوه‌های اصلی قفقاز زندگی می‌کنند. سَرْمَت‌ها و یا سارماسیها (Sarmatians) که در شمال دریای سیاه می‌زیستند و آلانها (= Alans) پیشینیان آنان انگاشته شده‌اند. پروفوسور بیلی آنان را Asioi (= آسی او)های استرابون می‌داند، و مردم پاسیانوی (= Pasianoï) را که در کتاب استرابون نامشان در کنار Asioiها آمده است نیاکان پُشتوزبانان افغانستان می‌شناساند. اما در منابع اسلامی آس‌ها جدا از آلان‌ها دانسته شده‌اند. آس‌ها در طول تاریخ تابع اقوام و ملت‌های گوناگون بوده‌اند و در سال ۱۷۷۴ به تابعیت روس‌های تزاری درآمدند و اینک در «جمهوری خودمختار آسی شمالی» و «استان خودمختار آسی جنوبی» زندگی می‌کنند. آس‌های جمهوری آسی به خود ایر = ir و به کشورشان ایریستون = iriston می‌گویند که ایر از ایرانی باستان - Arya مشتق شده است. آس‌های استان آسی خود را دیگر Digor = می‌نامند که از واژه‌ای کهن قفقازی برگرفته شده است. زبان آسی که به سه شاخهٔ ایرونی، دیگوری و توآلی (Tual) انشعاب یافته است یکی از زبان‌های ایرانی است که عناصر سغدی و پشتو در آن بسیار به چشم می‌خورد.

(دکتر محسن ابوالقاسمی: در بارهٔ زبان آسی، ۲، Bailey: Opera Minora, Vol. 2).

ص ۳۴ س ۱۲: قِیچاق :

«قِیچاق» (= Qipçaq) به صورت قِیچاق، قِیچاق، قِیچاق، خفچاق، خفچاق در منابع گوناگون فارسی و عربی ضبط شده است. کاشغری در دیوان لغات‌الترک، قوچاق (Qiwçaq) و قفچاق (Qifçaq) آورده است.

در بارهٔ معنای آن هنوز پژوهشگران به نظر واحدی دست نیافته‌اند.

دورفر آن را مشتق از واژهٔ قفتو، قِیتو (Qiptu ~ Qiftu) به معنای قِیچی (= مقراض) می‌انگارد. نمث (Nemeth) بر آن است که قِیچاق به معنای «خشمگین و شدید» می‌باشد زیرا قِیچاق در گویش ترکان ساگای (Sagay) بدان معنا است. رادلف (Radloff) با نظر مؤلف جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۵۳) و ریشه‌شناسی عامیانه مردم قِیچاق همراه است و آن را با قوی (- Qovi) در دیوان لغات‌الترک کاشغری به معنای درخت پوشیده و میان‌تهی هم‌ریشه می‌داند. کلاوسن واژهٔ قوی و قووق (Qovuq ~ Kovuk = Qovi ~ Kovi) را به معنای میان‌تهی و تهی پذیرفته و آورده است، اما از رابطهٔ آن با قِیچاق سخنی نگفته است. جز از داستانی که در جامع‌التواریخ آمده است برای توجیه عامیانهٔ آن داستان دیگری نیز در کتاب «داستان اوغوز خاقان» بدین‌گونه روایت شده است: هنگامی که اوغوز خاقان به کرانهٔ

رود اتیل (ولگا) رسید در اندیشه یافتن راهی بود که از آن رود گذر کند. آنگاه آوردویی نامی، درختی را می برد و بر روی آن می خوابد و از رود گذر می کند آغوز خاقان شادمان می شود و او را «قپچاق بی» می نامد. اما هیچیک ازین نظرها و توجیه ها را نمی توان قطعی دانست. بحث در باره یکایک آنها از موضوع ما بیرون است و در اینجا ضرورتی ندارد.

مرغزاران گسترده دشت پهناوری که بخشی از آسیای غربی را در بر گرفته و در جنوب شرقی اروپا پیش رفته است و بعدها دشت قپچاق نام یافت همواره برای قومهایی که از آسیای علیا و شرق آسیای میانه به هر انگیزه و علتی روی به غرب می آوردند شگفت انگیز و دلچسب و درنگ کردنی و ماندگاری بود. در سده چهارم میلادی گروهی از هونها سرزمین آنها را در آنجا تصرف کردند و در سده پنجم آتپا مرزهای فرمانروایی خویش را از آنجا به درون اروپا کشانید. در سده ششم آوارهای (ترک) روی بدانسو آوردند و در سده هشتم بلغارها که شاخه ای از قوم اوگور (اوگور) بودند و از پی آنان خزرها و پچنک (Pāčānāk) ها و آغوزها در این دشت پهناور مسکن گزیدند. در سده یازدهم اوزها (Uz) که شاخه ای از آغوز بودند پچنک ها را از جای خویش جنبانیدند تا شبه جزیره بالکان پیش رفتند و در مجارستان درگیر جنگ شدند، و بعدها به روسها پیوستند و در میان آنان مستهلک شدند. از پی اوزها کومان ها (به یونانی Komanen، لاتینی Kuman، مجاری Kun، روسی Polovtsi و آلمانی Falben) و در لغت به معنای «رنگ باخته» و «زردوش» (بر اثر فشار قواختای ها روی به دشت آوردند. کومان ها مردمانی به هم پیوسته از قبیله ها و قومهای گوناگون بودند در آنجا نیز با آغوزها و پچنک ها در هم آمیختند و از راه ازدواج با روسها نیز خویشاوندی برقرار کردند. با بیزانسی ها بر علیه پچنک ها پیمان بستند. پچنک ها شکست سختی خوردند و به مجارستان رفتند. در آغاز سده دوازدهم میلادی کومان ها نیز در جنگ با روسها شکست خوردند و جای خویش را به ترکان قپچاق که از شرق آمده بودند سپردند.

قپچاقها نیز قوم واحدی نبودند و از چند قبیله ترک تشکل یافته بودند که شناخته ترین هم پیمانان آنان کیماک (Kimāk) ها به شمار می آمدند. پس از آمدن قپچاقها به این دشت پهناور نام آنان را به خود گرفت و دشت قپچاق نامیده شد. قپچاق ها با همه جنگ آوری و نیرومندی که به آنان نسبت داده شده است هیچگاه نتوانستند سازمان حکومتی متمرکز و منظمی برقرار نمایند آنان بارها با روسها جنگ کردند و آنان را شکست دادند و در سده سیزدهم میلادی با خوارزمشاهیان در ارتباط بودند. در جامع التواریخ بدان اشاره شده است. و هنگام حمله نخست مغولها در کنار روسها با آنان نبرد کردند اما به سختی هزیمت شدند و

پس از هزیمت گروهی از آنان تابعیت مغولان را پذیرفتند و به خدمت آنان درآمدند و گروهی نیز بسوی اروپای شرقی پیشروی کردند و به مجارها پیوستند و گروه گروه به آیین ترسایی درآمدند. گروه‌های کوچکی از آنان در بلغارستان، رومانی، روسیه، گرجستان پراکنده شدند و امروزه تنها قبیله‌ای در ازبکستان و قرقیزستان و قبیله‌ای کوچکتر در باشگردستان نام قپچاق بر خود دارد.

(Clauson: Dictionary ، دیوان ، کاشغری: D3-416 ، A-inan: Makaleler ، R.R.Arat: IA , C 6 , S 714)

ص ۳۴ س ۱۲: کلار:

«کلار» (Kelār =) در زبان فارسی و عربی به صورت‌های کورال، کلر، کرل نیز ضبط شده است. اصل آن به صورت کیرالی* (= Kiraly) به زبان مجاری و به معنای شاه و شهریار است که از راه زبان مغولی یا ترکی به زبان فارسی درآمده است. در جهانگشای جویینی و جامع‌التواریخ به معنای شاهان مسیحی، شاهان اروپای شرقی؛ و در زبان مغولی به معنای نام یک قوم ویژه به کار رفته است و در بیشتر جایها همراه با ماسجار (مجار) بولار (بولار=لهستانی). و این نشانگر آنست که درین گونه کاربردها و در مغولی باید قوم دیگری جز مجار و لهستانی موردنظر باشد. برخی گمان کرده‌اند که کلارها (کرالها) شاخه‌ای از لهستانیان بوده‌اند و به روایت دورفر، پلیو (Pelliot) از منبعی که شناسانده نشده است اصطلاح «Nemeç Köräl» را نقل کرده است که به معنای شاه آلمان می‌باشد و از این‌رو شاید منظور از قوم کلار در منابع بالا و در زبان مغولی، قوم آلمانی باشد.

(A. Eckhardt: Magyar - Francia Szótár , D3 - 300 ، جهانگشا. ج ۱).

ص ۳۴ س ۱۲: باشگرد:

«باشگرد» (= Bashqurd ~ Bashqird ~ Bashqirt ~ Bashqurt) در منابع فارسی و عربی به صورتهای، باشگرد، باشغیر، باشغورت، باشگیر، باشقرد، باشجرد، باشجرت، بشجرت، بشجرد آمده است، آنان خود را باشقورد (= Bashqurd) می‌نامند. کاشغری در دیوان لغات الترك: بَشْغُرْت آورده است.

شادروان زکی ولیدی طوغان (Zeki Velidi Toğan) باشقُرد را دگرگون شده بیش اوغور (= Beshogur) = پنج اوغور می‌داند. و اوغور نام قبیله است و شاید همان اوغوز به زبان ترکی گروه ل / ر (l/r) باشد. اما خود وی می‌نویسد که در افسانه‌های ایرانی از قومی به

نام «گرگ سر» که در شمال دریای خزر می‌زیند سخن رفته است و گرگ سر می‌تواند ترجمه باشغرد (باشقورت = باش = سر + قورت = گرگ) باشد.

در فرهنگ عامه قوم باشغرد چند تعبیر و معنا برای نامشان انگاشته شده که در بیشتر آنها بخش دوم آن «غرد، قُرد» به معنای گرگ دانسته شده است و در اسطوره‌های باشغرد مانند دیگر ترکان قورت (قُرد) = گرگ نقش بسیاری داشته است (پیرامون آیین‌واره ترکان و مغولان در باره گرگ در جای مناسب‌تری سخن خواهیم گفت).

باشغرها یکی از قومهای ترک‌اند که در اورال جنوبی و اورال میانه می‌زیسته‌اند و به باور شادروان ولیدی طوغان (طغان) باشغرد نام سرزمین آنان بوده است. آنان هیچگاه کشور مستقلی نداشته‌اند و گاه از تابعان اوغوزها و گاه خوارزمیان بوده‌اند. و گروههایی از آنان به خدمت دولتهای دیگر حتی در سرزمینهای دوردست درمی‌آمده‌اند چنانکه در خدمت مملوکان مصر و سوریه نیز بوده‌اند. همزمان با سرازیر شدن مغولان در روزگار چین‌گیزخان به غرب، تبعیت آنان را پذیرفتند و به آنان پیوستند و بخشی از آنان به خدمت ایلخانان ایران درآمدند اما بیشتر آنان در سرزمین اصلی خویش در زیر تسلط اردوی زرین (آلتان اوردو ~ اوردو) و به ویژه شاخه شیپانیان می‌زیستند و بعد فرمانبردار خانان کریمه شدند و در سده هفدهم میلادی روسها بر آنان تسلط یافتند. البته به آسانی پذیرای حاکمیت روسها نشدند و چندین بار به ستیز با آنان برخاستند اما کاری از پیش نبردند. پس از انقلاب ۱۹۱۷م باشغردها نیز سر بلند کردند، کمیته‌ای مرکب از سه تن که یکی از آنان زکی ولیدی طوغان پژوهشگر نامی ترک بود تشکیل دادند و به اداره سرزمین خویش پرداختند. سپس با قزاقها و ترکستانیان دیگر در اتحادیه‌ای شرکت جستند و درین دوره با روسهای سفید درگیریهایی داشتند و در نهایت به سال ۱۹۱۹م با تشکیل جمهوری سوسیالیستی باشگردستان به اتحاد جماهیر شوروی پیوستند.

باشغردها که مانند بیشتر ترکان در آغاز شمنی بودند، از سده دهم میلادی (سده سوم هجری قمری) به آیین اسلام گرویدند.

(Z. V. Toğan: IA, C2, 330, کاشغری: دیوان «چاپ عکسی» و ترجمه ترکی ج ۱، A - inan: Makaleler).

ص ۳۵ س ۱۶: اویغور:

(Uyur) در فارسی و عربی گاه اُیغور نیز ضبط شده است.

معنای واژه اویغور همانند بسیاری از نامهای کهن بدرستی معلوم نیست. برخی به پیروی از مؤلف جامع‌التواریخ و داستان اسطوره‌ای که برای بیان معنای اویغور آورده و پس از وی ابوالغازی بهادرخان آن را در کتاب «شجره تراکمه» بازگو کرده است، اویغور را از ماده «-Ui / -Ud» به معنای پیروی کردن و تبعیت کردن و یا از ماده «-Uyu» به معنای چسبیدن، سفت شدن، ماسیدن، منجمد شدن، بستن (مانند بستن ماست) انگاشته‌اند. می‌دانیم که منابع بیزانسی اوغوزهایی را که در سده پنجم میلادی به سوی غرب روی آوردند اوگوروی (Ougouroi) نامیده‌اند، کلاوسون در (Studies) بر آن است که این اوگوری همان «اُغوز» است، که از سوی ترکان بلغاری که بزبان ترکی شاخه l/r (که در آن زبان $z = r$ ترکی رسمی یا شاخه sh/s به $r = r$ و $ش$ به $l = L$ تبدیل شده است) سخن می‌گفته‌اند برای بیزانسیان گفته شده است. و نیز وی Outugoroi, Saragoroi, Onogoroi را در ضبط بیزانسیان به ترتیب $Onoyur = Onoyuz$ و $Sarioyur = Sarioyuz$ و $Ouroyur = Oturoyur$ Otuzoyuz دانسته است، و پژوهشگر ترک امل ایسین (Emel Esin) به نقل از کلاوسون و از کتاب (Türk, Mongol, Tunguz) وی آورده است: $Oyur = Uiyur$ و $Onogur = Onuyyur$... الخ

و بدین ترتیب اویغور = اوگور = اُغوز یا اویغور = اُغوز: و ما در باره معنای احتمالی اُغوز پیشتر سخن گفته‌ایم. رویدادهای تاریخی نیز این گمان را استوار می‌دارد، زیرا آنچه را که منابع فارسی و عربی به «تُغُز» نسبت می‌دهند برآستی مربوط به اویغورها است. (ر.ک به مقاله فاروق سومر در IA جلد ۹ ص ۳۷۸).

اویغورها از روزگار «هون‌ها» در کرانه‌های رودخانه‌های اورخون (Orxun) و سلنگه (Selāngā) و دریاچه آرال می‌زیستند و گاه تولس (Tölās)، گاه (تُغُز اُغوز) نامیده شده و خود را از دیگر ترکان (مانند گوک ترکها) جدا می‌دانستند. هنگامی که در سده ششم میلادی حکومت گوک ترکها (تورکوها = Türkü) تشکیل شد به آنان پیوستند و از تابعان آنان به شمار می‌آمدند. و هنگامی که تورکوها ناتوان شدند (سده هفتم) حاکمیت چین را پذیرا شدند و چند بار بر چینیان شوریدند، و زمانی که تورکوها دیگر باره قدرت یافتند اویغورها نیز بار دیگر تابع آنان شدند، و در سال ۷۴۴م حکومت تورکوها به دست باسمل‌ها (که قبیله‌ای ترک بودند) سرنگون شد، اویغورها در کنار ایشان قرار گرفتند، اما یکسال بعد اویغورها بر باسمل‌ها شوریدند و آنان را سرنگون کردند و نخستین خاقان اویغور به نام قُتلُغ بیلگه کول خاقان (Qutluğ Bilgä Kül) حکومت را بدست گرفت. پس از مرگ زودرس وی

پسرش بایان چور (Bayan çur / Çor) بجای وی نشست و او با از میان برداشتن حکومت تورکش (Türgesh / Türkesh) در غرب، مرزهای کشور خویش را به آمودریا (سیحون) رسانید و سپس تبّیان را از ترکستان شرقی بیرون راند و بدین ترتیب اویغورها شهرهایی چون: تورفان، بیش بالیغ (Beshbalıy)، کوچا، قراشهر را به تصرف درآوردند و در آنها ساکن شدند.

بایان چور در سال ۷۵۹م درگذشت و پسرش بیلگه بوکو (Bilgä Bügü / Bilgä bükü) جای وی را گرفت. او بخشی از چین شمالی را تصرف کرد. بوکو نخستین خاقان اویغوری است که آیین مانی را پذیرفت و به پیروی از او جمعی از روشنفکران اویغوری بدین آیین ایرانی درآمدند، و او در راه تبلیغ این آیین در بیرون مرزهای کشور خویش بویژه در چین کوششهای بسیار کرد و در چین معبدی مانوی ساخت. بوکو به دست وزیر خویش کشته شد، و مرگ او به ضعف دولت اویغور انجامید و قرقیزها پایتخت آنان را تصرف کردند و گروه بسیاری از اویغوران کشته شدند و اویغورهای بازمانده به سرزمین‌های دیگر کوچ کردند. گروهی در شرق به قارلوق‌ها پیوستند، گروهی در تورفان و قراشهر باقی ماندند، جمعی به کانسو (Kansu) واقع در بین چین و ترکستان مسکن گزیدند، و جمعی به چین جنوبی و گروهی به قبیله‌های مغول پناه بردند.

اویغوران بازمانده در تورفان به فرماندهی منگلیک تگین (Mänglik Tegin) خواهرزاده خاقان، حکومت ضعیفی تشکیل دادند و به تابعیت چین درآمدند. در سده دهم میلادی با ختای‌ها که در شمال چین حکومت یافته بودند راه دوستی در پیش گرفتند. آنان پیش از برخاستن چین‌گیز و پذیرفتن تابعیت وی، خراج‌گزار قراختاییان بودند. پس از استقرار فرمانروائی مغولان، اویغوران دیگر هرگز قدرتی نیافتند و حکومتی تشکیل ندادند. اویغورها با همسایگان جنوبی خویش رابطه فرهنگی برقرار کردند و بویژه سخت تحت تأثیر فرهنگ سغدی قرار گرفتند و خط سغدی را برای نوشتن زبان خویش به کار بردند. اویغورها مردمی فرهیخته و با فرهنگ بودند و بزرگان و روشنفکران آنان به آیین مانی روی آوردند و بخشی از متنهای مانوی را به زبان خویش ترجمه کردند. اما آیین مانی با زندگی مردم عادی اویغور سازگاری نداشت و از آن‌رو در میان آنان چندان گسترشی نیافت. بعدها آیین بودایی و اندکی نیز آیین ترسایی (مذهب نسطوری) را پذیرفتند. اینک گروههایی از اویغورها در جمهوریهای ازبکستان و قرقیزستان اتحاد جماهیر شوروی و ۹۵ درصد آنان در ایالت «سین کیانگ» چین زندگی می‌کنند و بیشتر آنان مسلمان‌اند و اویغورهای ساکن شوروی زبان خود

را به خط روسی و اویغورهای ساکن چین به خط عربی می‌نویسند.
(IA, C9/378, B. Ögel: Türk kültürü, E. Esin: Türk Kültürü, D2/166) - ابوالغازی بهادرخان: شجره تراکمه تصحیح کونونوف (Kononow) مسکو - لنینگراد ۱۹۵۸،
Meydan - Larousse, 12-453، شیرین آکین ارا: اقوام مسلمان اتحاد شوروی. ص ۴۲۰).

ص ۲۵ س ۲۰: پولاد چینگسانگ:

پولاد همان پولاد ~ فولاد فارسی است که گویا از طریق ترکی به زبان مغولی راه یافته است، زیرا در زبان اویغوری کهن نیز نام خاصی به صورت Bulat آمده است. در زبان مغولی کلاسیک Bolud و در زبان معاصر مغولی Bold به معنای پولاد و بیشتر در ترکیب: «Rang Bolud» به کار رفته است و می‌رود. مغولان و ترکان بر این باور بودند که اگر نام اشیای سخت را بر کودکان بگذارند آنان استوار و مقاوم خواهند بود.

(A-inan: Şamanizm, A - Caferoğlu: Euts, Less.)

ص ۴۰ س ۳: تلاس:

(Talas) ضبط ترکی نام شهر طراز است که گاه آلت تلاس نیز آمده است. و آن شهری است در ترکستان شرقی در مرز چین نزدیک فرغانه. از مراکز تمدن سغدی و سپس اقامتگاه ترکان قارلوق و تورگش (Türgesh) بوده است. مدتی در دست سامانیان بود و در سده سوم هجری آیین اسلام بدان راه یافت. در عهد مغول شهری به نام ینگ (Yāngi = نو) در کنار آن ساخته شد و در منابع پس از آن «ینگ طراز» نیز نامیده می‌شد. اینک اثری از آن شهر به جای بازمانده است.

(فرهنگ معین. ج ۵، IA, C11-769، E - Esin: Türk Kültürü)

ص ۴۰ س ۳: صیرم:

(Sayram =) صیرام نیز ضبط شده است. همان اسپجباب ~ اسفیجباب کهن است، از شهرهای ترکستان. مدتی در دست تورکوها بود و بعد به دست سامانیان افتاد و هنوز برجای است.

(فرهنگ معین. ج ۵، E. Esin: Türk Kültürü)

ص ۴۰ س ۳ و ۴: ایبیرو سبیر:

(Ibir - Sibir) دشت معروف سبیری یا سبیره که در فرهنگ معین، ج ۵ و دائرةالمعارف

فارسی (مصاحب) شناسانده شده است. به گفته بارتولد در دائرةالمعارف اسلام این نام مرکب در روزگار مغول به زبان فارسی درآمده است. سیبر و سیبیر (= Sibir ~ Siber) در زبان مغولی به معنای سبزه‌زار یا چمن کرانه رود، جنگل انبوه و بیشه است. (Barthold: IA, C 10, Less.) فرهنگ معین. ج ۵).

ص ۴۰ س ۴: پولار:

«پولار» (Polar ~ Bolar) پولار و پولر نیز ضبط شده است.

نام جای یا قومی در اروپای شرقی، یو - پ و ر خوفسکی مترجم و تعلیق‌نویس کتاب دوم از جلد دوم جامع‌التواریخ (که به تصحیح پتروشفسکی به سال ۱۹۶۰م در مسکو و لنینگراد نشر یافته است) آنرا لهستان دانسته است. پیش از وی بلوشه نیز بر این گمان بوده است. اما بویل (Boyle) مترجم بخشی از جامع‌التواریخ، آن را «بلغار» دانسته است. مترجم ترکی تاریخ سری مغول (شاید تحت تأثیر هینیش = Hachnisch) و هایسیگ (Heissig) مترجم آلمانی، پولار را «بلغار» انگاشته‌اند و کلیوز (Cleaves) مترجم انگلیسی همان Bolar متن را آورده و از ترجمه آن درگذشته است. اما متن جامع‌التواریخ نشانگر آن است که پولار ~ پولار بلغار نیست زیرا در جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۶۶۵) آمده است: «حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مغول در دشت قبچاق و بلغار و اروس و... پولار و باشغرد کرده‌اند» و نیز در ص ۶۶۶ آمده است: «و در راه تابستان کرده پائیزگاه در حدود بلغار به اروغ باتو و... و هم نامزد آن حدود بودند پیوستند و از آنجا، باتو باشبان و... لشکر به قصد پولر و باشغر برنشست و برفت» می‌بینیم هنگامیکه سپاه مغول قصد حمله به پولر داشته‌اند بلغار در تصرفشان بوده است. از این رو گمان بیشتر آن است که پولر لهستان باشد یا جای و قوم دیگری اما به هر حال بلغار نمی‌تواند باشد.

(Heissig: Dschingis, Cleaves: Sec. hist., Boyle: The Successors, D3-600 Kahn: Sec. hist.)

ص ۴۰ س ۶: نایمان:

(Naiman =) نایمان به زبان مغولی به معنای عدد هشت است. برخی از پژوهندگان این معنا را برای نام قوم نایمان استوار نمی‌دارند. آریستف (N. A. Aristof) محقق روسی آنرا برگرفته از نام رود نایما (Naima) می‌انگارد و مورایاما (S. Murayama) پژوهشگر ژاپونی به معنای هشت، و مغولی بودن آن را مشکوک می‌پندارد. اما بی‌گمان این واژه ترکی نیست

زیرا واژه ترکی با «ن» آغازین بسیار اندک است و نام رود نایما نیز گمان می‌رود مغولی و به همان معنای هشت یعنی هشت رود باشد. نایمان‌ها اگر خود مغول نبوده باشند هم مغول‌ها نزدیک‌ترین همسایه آنان و در ارتباط تنگاتنگ با آنان بوده‌اند. اگر نامشان به زبان خودشان نباشد تنها به زبان این همسایگان نزدیکشان می‌تواند باشد و چه بسا که آنان خود را به زبان خویش سکیز (Säkiz = هشت) می‌نامیده‌اند و نایمان نامی است که مغولان به آنان داده‌اند. بویژه آنکه سندی نیز در این باره در دست است. جمال قرشی در کتاب ملحقات الصراح (ص ۱۳۳) کوچلوک خان نایمان را «الکوجلوک السفیزی النصرانی» نامیده است و «سفیزی» معرب سکیز (= Säkiz) ترکی است.

برزین از آن رو که نایمان‌ها نام مغولی داشته‌اند آنان را مغول، و گروهی دیگر و از جمله دو تنی که نامشان رفت با استناد به اینکه نام فرمانروایان آنان چون «اینانچا بیلگه»، «کوچلوک»، «بویروق خان» ترکی است آنان را ترک دانسته‌اند. استدلال هیچیک از دو گروه برای اثبات وابستگی نایمان‌ها به ترکان یا مغولان کافی نیست زیرا در آن روزگار ترکان و مغولان واژگان بسیاری از زبان همدیگر برگرفته بودند و بویژه زبان مغولی آکنده از نام‌ها و واژگان ترکی بود. اما نایمان‌ها پیش از برخاستن چین‌گیزخان در اتحادیه‌ای از قبیله‌های باسمیل و یَبَغُو (Yabayu) در جونغاری می‌زیسته‌اند و در سالهای پایانی سده دوازدهم میلادی چنان اتحادی باکرایت‌ها و مرگیت‌ها در مغولستان داشته‌اند و باسمیل‌ها و یبغوها و کرایت‌ها ترک بوده‌اند. و نیز در یک منبع چینی سالهای آخر فرمانروایی مغولان در چین آنان غیرمغول به شمار آمده‌اند و نیز در آن روزگار مغول‌ها جمعیت کوچکی بودند و بیشتر قبیله‌های مغولستان ترک بوده‌اند، و همچنین، به سال ۱۵۱۱م که قاسم خان در ازبکستان کنونی سر برآورد، نایمان‌ها در کنار او بودند و از زمره تابعان او و ترک به شمار می‌آمدند. بدگویی «گوربسوختون» (= Gürbesü) به گفته جامع التواریخ همسر و به گفته تاریخ سری مادر تایانگ خان نایمان از مغولان و خوار شمردن وی آنان را نشان دیگری از این است که نایمان‌ها خود را جدا و برتر از مغولان می‌دانسته‌اند.

نایمان‌ها مردمانی پیشرفته‌تر از همسایگان‌شان بوده‌اند و خط اویغوری را برای نوشتن به کار می‌برده‌اند، و فرمانروایان‌شان ترسا آیین و نسطوری مذهب، اما مردم عادی نایمان بیشتر بر آیین شمنی بوده‌اند.

(Temir: Gizli, A - inan: Makaleler, Meydan - Larousse)

ص ۴۰ س ۶: اردیش:

(Irtish ~ Ertish ~ Irdish ~ Erdish) در منابع فارسی و عربی ارتیش، اردیش، اُرُتِش و اُرُتِش (حدودالعالم) ضبط شده است و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به صورت ارتیش (=Ärtish) آمده، و مغولان آن را ارچیش (=Erçish) و ارچیس می‌خوانند. شاید ارتیش از ریشه ایرت - (=Irt) در زبان ترکی چوواشی به معنای «گذشتن و گذر کردن باشد».

ارتیش دومین رود بزرگ سیبری است که از کوه آلتای سرچشمه می‌گیرد و با رود آبی (=Obi) یا آب (=Ob) درمی‌آمیزد و به دریای شمال فرو می‌ریزد. خود آن و یا شاخه‌های آن نامهای دیگری از این‌گونه نیز دارند: قرا ارتیش (Qara Irtish)، جلتی (Jälti)، بالا ارتیش، آق ارتیش، چغان. کرانه‌های آن از کانونهای زندگی و تمدن قومهای گوناگون و از جمله و بیش از همه ترکان بوده است.

(IA, C 5 - II، حدودالعالم، Paasonen: Çuvaş، فرهنگ معین، ج ۵، Less).

ص ۴۰ س ۷: اورغان:

(Orqan) در منابع فارسی و عربی اورقون، اورغون، اورخون نیز ضبط شده است در تاریخ سری (Orqan ~ Orqun ~ Orqon)؛ در سنگ‌نبشته‌های ترکی «Orqun» آمده است.

نام رودی است در مغولستان که از کوههای آلتای در غرب مغولستان سرچشمه گرفته است نخست رود تولا (Tula) از مشرق و سپس رود سلنگه (Selängä) از مغرب بدان می‌پیوندد و به دریاچه بایقال در شمال فرومی‌ریزد. کرانه‌های رود اورخون از کانونهای مهم و کهن تمدن ترکی است و سنگ‌نبشته‌های معروف اورخون در آنجا قرار دارد. (Ögel: Türk Kültürü, Ligeti: MNT, Orkun: ETY)

ص ۴۰ س ۷: قرقیز:

(Qırqız) خرخیز، گونه دیگر ضبط آن در منابع فارسی و عربی است. در تاریخ سری و منابع دیگر مغولی کیرگیس (Kirgis) آمده است. همه منابع در باره معنای واژه قرقیز خاموش‌اند و معنای آن دانسته نیست. در روزگاران دورتر قرقیز قبیله‌ای بود از آمیزه قومهای گوناگون ترک، مغول، هند و اروپایی (شاید ژرمن با موهای سرخ و چشمان

آبی) اما ترکان افزونتر بودند و چیرگی و فرمانروایی داشتند از آن رو زبان ترکی زبان همگانی مردم قرقیز شد.

اقامتگاه کهن قرقیزها در جنوب سیبری و کرانه‌های یینی سی سفلی و کم و کمچیک بود. قرقیزها در سده دوم پیش از میلاد در سرزمین میان کوهستان تیان‌شان (Tien-Shen) شرقی و کوگمن (Kögmän ~ کویمن) یا تانگنواولا (Tangnu - ula ~ تان‌نواولا = Tannu-ula) و آلتای حکومتی تشکیل دادند که چینی‌ها آن را حکومت کین کون (= Ge-gun ~ Ki-en-kun ~ Kik-kun) می‌نامیدند، سپس به اتحادیه‌ای از قبیله‌ها که اوسون (Usun) نامیده می‌شد پیوستند و همراه با آنان به تابعیت هون‌ها درآمدند. در سده چهارم میلادی قرقیزها در جنوب دویاچه بايقال دولتی به نام خاکاس (Xakas ~ خاقاس) تشکیل دادند و این دولت سرزمین تبت را نیز در بر داشت و تا ترکستان شرقی امتداد می‌یافت.

در سده هفتم میلادی در پی جنگهای سختی که میان آنان و گوک ترکها (تورکوها) درگرفت و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به تکرار از آنها سخن رفته است - فرمانروایی آنان را پذیرفتند و از تابعان آن دولت شدند. در سده هشتم هنگامیکه اوغورها، گوک ترکها را سرنگون کردند قرقیزها با آنان همگام و همراه بودند اما این همراهی چندان نپایید و قرقیزها بر علیه اوغورها برخاستند. پس از آنکه سده‌ای را به جنگ و ستیز با آنان سپری کردند خود قدرت را به دست گرفتند. در سده دهم میلادی قراختای‌ها آنان را به زیر سلطه خویش درآوردند.

قرقیزها از آن پس هرگز نتوانستند دولت مستقلی تشکیل دهند. در سده سیزدهم میلادی به زیر فرمان مغولها رفتند و در روزگار فرمانروایی فرزندان چینگ‌گیزخان سرزمینشان بخشی از اولوس چغتای بود. در سده‌های ۱۶ و ۱۷ ستیزهایی با مغولان و قلموق‌ها داشتند و در سده ۱۸م به خانات ترکستان پیوستند. در سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۱م سرزمینشان اندک اندک به اشغال روسهای تزاری درآمد. اندکی پیش از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۶ قرقیزها بر علیه روسها سر به شورش برداشتند. ژنرال روسی کورو پاتکین (Kuropatkin) آنان را به سختی سرکوب کرد. پس از سرنگونی حکومت تزاری به جمهوری ترکستان پیوستند. به سال ۱۹۲۶م جمهوری سوسیالیستی قرقیزستان تشکیل شد که یکی از جمهوریه‌ای اتحاد جماهیر شوروی است. اما امروز گروهی از قرقیزها در جمهوریه‌ای ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان نیز زندگی می‌کنند.

قرقیزها از قبیله‌های بنسبت متمدن ترک به شمار می‌آیند و از سده‌های ۵ و ۶ میلادی

از کانیها سود می‌جستند و ابزارهایی جنگی فلزی می‌ساختند و بخشی از سلاحهای گوک‌ترکها را فراهم می‌آوردند. آنان در بازرگانی نیز دستی داشتند. مشک و پوست صادر می‌کردند و این کالاها دست کم پس از اسلام به ایران نیز می‌رسید. خط رونیک (اورخونی را برای نوشتن به کار می‌بردند. سنگ‌نبشته‌ای بدین خط از آنان در شمال مغولستان و در دامنه کوه آر - آشاتو (Ar - ashatu) در یازده سطر بجای مانده است که سنگ مزار شخصی به نام بویلا قتلغ یارغان (Boila qutlu yaryan) در سده هفتم میلادی است.

قرقیزها پیش از روی آوردن به آیین اسلام در سده ۱۷ و ۱۸ به آیین شمنی بودند اما با ویژگیهایی که در دیگر شمنی‌ها دیده نشده است، زیرا آنان مردگانشان را می‌سوزاندند و به آتش حرمت می‌نهادند و این نشانه نفوذ فرهنگ هندی و ایرانی در میان آنان است. امروزه بیشتر قرقیزها مسلمانند و از راه ترکستان و آیین اسلام واژگان عربی و فارسی بسیاری در زبان آنان راه یافته است. در اینجا نمونه‌ای چند از واژگان فارسی راه یافته به زبان قرقیزی آورده می‌شود. آرمان = رویای مقدس، آسمان، آستا = آهسته، آستر، آشکره = آشکار، آشنا، آشپز = آشپز، آتش، آزار = هزار، آزات = آزاد، بچه، باجی = مالیات، باگیمدات = بامداد باقی = بخت، بالبان = پهلوان، بالیت = پلید، بارا = پاره، بارا = پر، باراقار = پاره‌خوار و رشوت‌خوار، باردار = ثروتمند، مرقه، بری = پری... و غیره.

(Ögel: Türk Kültürü , Orkun: ETY , Ligeti: MNT , IA , 6 , 735, Yudahin: Kırğız Söz.)

ص ۴۰ س ۹: کِرَایِتْ :

(=Keräyit) مؤلف جامع التواریخ کِرَایِت را به معنای سیاه چرده می‌داند (همین نشر. ص ۱۱۴). ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجرة الاتراک (که در واقع ترجمه جامع التواریخ است به زبان ترکی شرقی) آورده است: کِرَایِتِنِیْگ معنای قراباران تیماک بولور (= Keräitning) (mānasi qara - baran temäk bolur) = می‌توان گفت که معنای کِرَایِت باران (درست: پَراق = سگ پشمالو) سیاه است دورفر که این جمله را از متن درست کرده (Desmeisons) چاپ سن پترزبورگ به سال ۱۸۷۱-۴م نقل کرده است «بَران» را (Hammel = قوچ اخته) ترجمه کرده است. باران بدین معنا در هیچ فرهنگ ترکی یافته نشد. به گمان بنده بَران (=Baran) بدخوانده مصحح و درست آن بَراق ~ پَراق (=Paraq ~ Baraq) به معنای سنگ پشمالو است و ابوالغازی - ایت پایان کِرَایِت را به معنای سگ نگاشته است. و این

اشتباه آشکاری است زیرا بی‌هیچ‌گونه شک و گمانی - یت (= Yit) پایان کرایت نشانه جمع (- id) مغولی است. هنگامیکه نشانه جمع (- ud, - id) مغولی به دنبال مفرد افزوده می‌شود حرف صامت پایانی مفرد افکنده می‌شود. همانند مرگن که جمع آن مرگیت شده است و نویان که جمع آن نوید (نویات) است. بنابراین گمان می‌رود که مفرد کرایت کرین یا کران باشد.

به نقل دورفر، پلیو (Pelliot) آن را جمع واژه مغولی (= Corbeau = Kärä (n) = کلاغ سیاه، غراب دانسته است. راست است که Keriye(n) در زبان مغولی به معنای کلاغ است، اما چرا این قوم کلاغ نامیده شده است نمی‌دانیم و نیز هیچ قبیله‌ای نمی‌شناسیم که نام خویش را از پرندهای برگرفته باشد. بهمه حال نظر مؤلف جامع را نیز نمی‌توان بکلی نادیده انگاشت. واژه قارا (Qara) = سیاه ترکی در گویش آذری (Qärä = قره) شده است. آیا ممکن است در گویش دیگری از زبان ترکی قره (Qerä) شده باشد؟ چنین تلفظی و حتی قره (Qärä) در مغولی با توجه به ویژگیهای آن زبان (Kerä) خواهد بود، اگر چه می‌دانیم که واژه ترکی قارا (Qara) به همین شکل به زبان مغولی درآمده است اما این را نیز می‌دانیم که زبان مغولی در زمانها و از زبانهای مختلف ترکی واژه برگرفته است. در صورت راست بودن چنین فرضی که در بالا آمد جمع کره (Kerä) در زبان مغولی Keräs یا به خلاف معمول Kerät ~ Keräd خواهد بود نه کرایت ~ Kereyed بنابراین پیش از نشانه جمع وجود شناسه یا میانوند دیگری به صورت (- yin) یا (- Yey) لازم می‌آید و تاکنون به چنین شناسه، پساوند یا نشانه‌ای دست نیافته‌ام.

در باره پیشینه کرایتها آگاهیهای چندانی در دست نداریم تنها می‌دانیم که آنان در سده دوازدهم میلادی در اتحادیه‌ای با نایمان‌ها و مرگیت‌ها انباز بوده‌اند. و دیگر آنکه، رنه گروسه در امپراتوری صحرائوردان آورده است که: در سالهای آغازین سده یازدهم میلادی رئیس قبیله کرایت در شزارگم شده بوده است و بوسیله سرگیس مقدس نجات یافته و به آیین ترسایی درآمده و پس به راهنمایی بازرگانان ترسا مذهب از ابجزو (أب یسوع ~ پدر یسوع) رئیس مذهب نسطوری مرو خواسته است که به نزد او رود یا کشیشی را بفرستد تا او و قبیله‌اش را تعمید دهد. گروسه این همه را از مختصرالدول ابو الفرج (ابن عبری) نقل می‌کند، متأسفانه متن مختصرالدول در دسترس نبود، در ترجمه گونه فارسی نیز چیزی درین باره یافته نشد، در ترجمه ترکی متن کامل اثر (ابن عبری) به زبان سریانی تنها جمله زیر درین باره آمده است: «در همان سال (۱۰۰۷م) یکی از قبیله‌های سرزمین ترکستان درونی به نام کریت

(Krith) به مسیح ایمان آورد، معجزه‌ای که در باره رییس این قبیله رخ داد سبب شد که آنان همگی تعمید یافتند.

اگر چه م.م. الرمزى مؤلف کتاب «تلفیق الاخبار و تلفیق الآثار فی وقائع قزان و بلغار و ملوک التتار» بکلی منکر مسیحی بودن کرایتها و اونگ خان است و آن را بر ساخته ترسایان برای تبلیغ آیین خویش میان ترکان می‌داند، اما نشانه‌ای چند از مسیحی بودن آنان در دست است و از جمله آنکه یکی از نیاگان اونگ خان مرغوز نام داشته است و مرغوز برگرفته از نام مُرقُس (یا به زبان انگلیسی Mark) یونانی است که یکی از انجیل‌های چهارگانه را تنظیم کرده است.

(گروسه: صحرانوردان، Less. , Cleaves: Sec. hist. , Temir: Gizli - رمزی: تلفیق - ، Bar - Hebreus : Tarih, D1-464)

ص ۴۰ س ۹: اونن و کلوران :

(Onan , Kelürän =) اونان و کورلن نیز ضبط شده است، نام دو رود در مغولستان است که نخستین امروزه Onon نوشته و خوانده می‌شود، اما نام قدیم آن Onan = اونان است و دومی در منابع مغولی به صورت Kerülän و Kelürän هر دو آمده است.
(Less. , Temir: Gizli , Cleaves: Sec. hist.)

ص ۴۰ س ۹: کم کمچثوت :

(Kem - Kemçiüt / Üd =) کم نام شاخه علیای رود یینی سی است و کمچیک (کم + چیک = نشانه تصغیر در زبان ترکی) = کم کوچک شاخه سمت چپ رود «کم» است.
کم + کمچیک (= - ک پایانی + اوت - اود = نشانه جمع در زبان مغولی) = کم کمچثوت یعنی سرزمینی که بین دو رود کم و کمچیک واقع شده است و مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کنند.

(Boyle: Successors , Barthold: Turkestan)

ص ۴۰ س ۱۰: قارقاب :

این نام مکان در منابع یافته نشد و ضبط درست و معنای آن دانسته نیست. اساس چنین بوده است اما ضبط بیشتر نسخه‌ها قارقات است و گمان بر این است که شکل اخیر درست و «ت» پایانی آن نشانه جمع باشد. برزین آن را «قلوقات» آورده است، اما قلوقات نیز در منابع

مشاهده نشد.

ص ۴۰ س ۱۹: ترکمان:

(=Türkman) در منابع فارسی و عربی ترکمن نیز آمده است. نامی برای قوم آغوز (Oyuz). بیشتر منابع فارسی و عربی، از جمله جامع التواریخ (همین نشر. ص ۵۵) بر آنند که - مان جزء پسین ترکمان از ماده مان - فارسی میانه و فارسی دری به معنای مانند و شبیه و ترکمان به معنای «ترک مانند» است.

کاشغری در دیوان لغات الترك برای بیان علت نامگذاری آغوزان به «ترکمان» افسانه‌ای آورده است و در آن افسانه این نامگذاری را به ذوالقرنین (اسکندر مقدونی) نسبت می‌دهد و می‌نویسد: چون ذوالقرنین آنان را دید که بر سر موی و بر روی نشان ترکان دارند، بی‌آنکه پرسد گفت: ترکمان‌اند یعنی شبیه ترکان‌اند.

ابوالغازی بهادر در کتاب شجره تراکمه که آن را به زبان ترکی شرقی نوشته است این نامگذاری را چنین توجیه کرده است: ترکانی را که به ماورالنهر درآمدند، ایرانیان نخست ترک می‌نامیدند اما چون پنج شش نسل در آنجا درنگ کردند بر اثر آب و هوا اندک اندک چانه‌هایشان کوتاه، چشمانشان فراخ، رویه‌هایشان کوچک و بینی‌هایشان بزرگ شد، در این هنگام ترکان دیگری سر رسیدند. ایرانیان نورسیدگان را ترک و پیشینیان را که چهره دیگر کرده بودند ترکمان نامیدند.

اسکار هانزر (Oskar Hanser) مؤلف کتاب «Turkmen Manual» یا «کتاب دستی ترکمنی» واژه ترکمان را ترکیب دو نام ترک و کومان (=Kuman نام ترکان دشت قپچاق) می‌پندارد. در زبان ترکی پساوندی به صورت - من (= mǎn-) و - مان (= man-) با کاربردی اندک وجود دارد که نشانه تأکید و مبالغه است. پژوهندگان ترک بر آن باورند که: مان ~ من در ترکمان و مان در واژه «قهرمان» همان پساوند است. پساوند مان ~ من در زبان قرقیزی از همه زبانهای ترکی بیشتر کاربرد داشته است و در آن زبان واژگانی چون: Köçmön از Köc- = کوچ و Ayman = شکیبا، صبور از - Ay = تحمل، شکیبایی، Azarman = پرازار از آزار (فارسی) و Bilermen = بسیار دانا از - Bil = دانستن با آن پساوند ساخته شده است.

آغوزان را از سده ۵ هـ ق (= ۱۱ م) که به آیین اسلام روی آوردند در جهان اسلام، ترکمان نامیدند. از این رو سلجوقیان و عثمانیان را که دو شاهنشاهی بزرگ و دیرپای در جهان اسلام برپای داشتند باید ترکمان به شمار آورد. ترکمانان در سده پنجم به سرزمین‌های میان

دریاچه‌های خزر و آرال روی آوردند سپس به ماوراءالنهر و خراسان آمدند در روزگار سلجوقیان در آذربایجان و آناتولی مسکن گزیدند. از سده هفتم هـ ق در آناتولی (ترکیه امروز) چند حکومت کوچک چون «دانشمندیان، آرتوقیان، قرامانیان، صالتوقیان» تشکیل دادند. در سده نهم عثمانیان سر برآوردند و همه را به زیر فرمان خویش درآوردند. آق‌قویونلوها که مدتی بر بخشی از ایران و آناتولی شرقی حکومت کردند از ترکمانان بودند. ترکمنان در روزگار صفویان بخشی از سپاه آنان را تشکیل می‌دادند و امیران نام‌آوری داشتند؛ سپس با نادرشاه افشار (که خود از آنان بود) همراه شدند و بعد حکومت قاجار را در ایران تشکیل دادند. ترکمانان آسیای میانه از سده ۱۸م به تابعیت خان خیوه درآمدند. در سال ۱۸۷۳م دولت روسیه تزاری سرزمین آنان را به تصرف درآورد، اما آنان تا ۱۸۸۵م با روسها در جنگ و ستیز بودند. پس از اشغال نظامی انگلیسیان، ترکمنان در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹م حکومت مستقل منشویکی برپای داشتند، اما در سال ۱۹۲۰م بلشویک‌ها در ترکمنستان قدرت را به دست گرفتند و در ۱۹۲۴م جمهوری سوسیالیستی ترکمنستان را تشکیل دادند و در سال ۱۹۲۵م به اتحاد جماهیر شوروی پیوستند.

(Yudahin: Kirgiz Sözüğü, Meydan - Larousse, ابوالغازی بهادرخان: شجره تراکمه. تصحیح کونونوف. مسکو - لنینگراد - ۱۹۵۸, O. Hanzer: Türkman Manual, کاشغری - دیوان, (B. Atalay: Türkçemizde Men - man).

ص ۴۰ س ۲۰: قلج:

(Qalaç=) در منابع فارسی و عربی قلج، خلج، خلنج، خلج نیز آمده است. معنای این واژه بدرستی دانسته نیست، مؤلف جامع (همین نشر. ص ۵۴) و به پیروی از او ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجره تراکمه آن را مرکب از دو واژه «قال = Qal = ماندن + آج ~ آج = Aç = گرسنه می‌دانند یعنی بمان، گرسنه» یا گرسنه بمان! کاشغری نیز در داستانی که آورده است (و داستان وی با داستان جامع و ابوالغازی فرق دارد و مربوط به حمله ذوالقرنین است) آن را به همین معنا یعنی «گرسنه بمان» می‌داند. در داستان اغوز قاغان نشر: W-Bang و R. Rahmati arat ترکیب قلج بدینگونه انگاشته شده است (Qal = بمان) + (aç = باز کن) = بمان و باز کن. در تاریخ طبری که کهن‌ترین نوشته عربی - اسلامی است که نام این قوم در آن آمده، «خلنج» و جلنج ضبط شده است که بیگمان دومی محرف نخستین است. مارکوآرت (J. Marquart) در تألیف خویش به نام «ایران‌شهر» خولیتای (=Xolitai)ها

که زمارخوس (= Zemarchos) سفیر بیزانس (روم شرقی) در سده ششم میلادی آنان را در پیرامون تالاس (طراز، تراز) دیده است و نیز خولس (= Xols ~ Xvls) ها که نامشان در یک نوشته سریانی (که مؤلفش شناخته نیست) آمده است خلج می‌انگارد، و ادعا می‌کند که خلج در برخی از متون به صورت خلج اعراب‌گذاری شده است و ازین رو شکل کهن این نام را خلوج (Xolaç) می‌داند.

دو تن از پژوهندگان ترک یعنی پروفیسور فؤاد کوپرولو و امل اسین (Emel Esin) که هر یک جداگانه در باره خلج‌ها به تحقیق پرداخته‌اند نظر مارکورات را پذیرفته‌اند. نام خلج در منابع کهن ترکی نیامده است و شکل کهن آن نیز تثبیت نشده است، از آن‌رو اشتقاق آن دانسته نیست. دورفر تنها اشتقاق شناسی عامیانه آن را آورده و خود در شناخت اشتقاق آن راه به جایی نبرده است.

خلج‌ها برابر داستانهای اساطیری ترکان شاخه‌ای از اغوزانند. در منابع تاریخی از همبستگی سیاسی و تشکیل حکومتی به وسیله آنان سخنی به میان نیامده است و پیوسته به این یا آن قوم و قبیله وابسته بوده‌اند. اما خانم «الگا ایوانوونا سمیرنوا» (Olga ivanovna Smirnova) در کتاب «کاتالوگ سکه‌های (یافته شده در) خرابه‌های پنجیکت» چهار سکه شناسانده است که بر آنها دو کلمه (Xallaçurdu = rllç'WRDW = پایتخت خلج) به خط سغدی حک شده است.

پنجیکت در نزدیکی‌های سمرقند (به قول سمیرنوا در ۶ کیلومتری و به قول اسین ۷۰ کیلومتری آن) واقع بوده است. اسمیرنوا با استناد به تاریخ طبری، سکه‌های مزبور و نوشته‌هایی که از قلعه کاسان یافته شده است بر آن است که در سده‌های هفتم و هشتم میلادی پنج تن خلج، سه مرد و دو زن فرمانروایی و سکه ضرب کرده‌اند که واپسین آنها «دیواشتیج» نام داشته است. در متن عربی تاریخ طبری (ج ۲ س ۱۴۴۰ - ۱۴۴۴ - ۱۴۴۶ تصحیح دخویه) نام «دیواشتیج» به صورت «دیواشنی» و در یکی از ترجمه‌های فارسی آن «دیواشتی» و در این منبع از وی با عنوان «سردهقانان سغد» یاد شده است که به سال ۷۴ ه. ق به دست سعید بن عمروالحرشی کشته شد (تاریخنامه طبری، ج ۳، ص ۱۵۸۰).

خلج‌ها در سده‌های نخستین اسلامی در سه منطقه می‌زیسته‌اند: ۱ - بلاساغون (سویاب قدیم) پایتخت خانیه ترکستان در کرانه راست رود چو و شمال غربی ایسیگ کول (Isig/k KöI) - پنجیکت ۳ - بین دو رود آمودریا (جیحون) و سند.

آنان نخستین قوم (قبیله) ترک‌اند که به درون مرزهای جغرافیایی ایران راه یافته‌اند. به باور

خوارزمی در «مفاتیح العلوم» خلیج‌های تخارستان بازماندگان هیاطله (هفتالها، هپتالها) بوده‌اند (تصحیح فان فلوتن «Van Vloten» - ۱۸۹۵ ص ۱۱۹). هفتالها در زمان پیروز ساسانی به سرزمین تخارستان تاختند، پیروز با آنان جنگید و شکست خورد و اسیر شد سپس با آنان صلح کرد و رها شد. اگر گفته خوارزمی راست نباشد لئیز آنان دست کم از نخستین سده‌های اسلامی در حوالی کابل، بلخ، سیستان، رُخج، زمین داور، بُست و بخشی از خراسان حضور داشته‌اند.

اصطخری در سده چهارم ه‍.ق نوشته است: «و داور ناحیتی است و قصبه این ناحیت تل و دَرغش است برکنار هیرمند و بغنین و خلیج و کابل و غور سردسیر است. و خلیج قومی ترکان بودند و در قدیم به این زمین افتادند. میان هندوستان و نواحی سیستان آرامگاه ساختند. مردمانی باشند بر شکل ترکان و زئی و جامه ترکان دارند و همه زبان ترکی گویند (مسالک و ممالک. ترجمه فارسی. تصحیح ایرج افشار. ص ۱۹۶) و نیز «کوهستان و طبسین و این حدود که یاد کردیم همه سردسیر است. و در میان نواحی که شرح دادیم بیابانها فراوان است. کرد (کُرت، کُرت؟) و خلیج و گوسفندداران آنجا نشینند. ص ۲۱۶».

در حدودالعالم آمده است: «و اندر غزنین و حدود این شهرکها کی یاد کردیم جای ترکان خلیج. و این ترکان خلیج نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بُست و گوزگانان بسیارند (ص ۱۰۴). تصحیح دکتر منوچهر ستوده. هر دو مورد در اساس خلیج بوده است و مصحح محترم آن را خلیج کرده است چرا؟ دانسته نیست!».

خلیج‌های افغانستان به هندوستان راه یافته در سده‌های ۱۳ و ۱۴م در آنجا سه حکومت با نام خَلْجی (به تلفظ هندی: خَلْجی، خَلْجی) در بنگاله، دهلی و مالوا تشکیل داده‌اند. خلیج‌ها در میان سپاهیان غزنویان و خوارزمشاهیان نیز حضوری نمایان داشته‌اند. گروهی از محققان بویژه محققان ترک برآنند که غِلْزایی (غِلْجایی)های پشتوزبان افغانستان از بازماندگان خلیج‌ها می‌باشند، اما راوتری که در تاریخ افغانستان صاحب‌نظر است این نظر را مردود می‌داند. امروز گروهی از خلیج‌ها در جنوب غربی شهرستان قم در ۷۷ روستا زندگی می‌کنند، جمعی نیز با قشقاییان فارس همراه‌اند و همگی به زبان ترکی سخن می‌گویند.

(D3)، کاشغری: دیوان، IA, C 5 / I، دائرةالمعارف اسلام (عربی) ج ۸، E. Esin: Butan - ۱، Xalaç - Türkiyat / 13، حدودالعالم، مسالک و ممالک،

O. i - Smirnowa: Katalog Monets Goroditsa penjikent. Moskwa. 1963.

تاریخنامه طبری: تصحیح محمد زوشن. ج ۳، فرهنگ معین. ج ۵ و ۶.

ص ۴۰ س ۲۰: قنقلی:

(Qanglī ~ Qanqlī) در نوشته‌های فارسی قانقلی نیز آمده است.

در باره معنای قنقلی نظر قطعی وجود ندارد. مؤلف جامع (همین نشر. ص ۵۲ و ۵۳) بر آن است که چون گروهی از خویشان اوغوزخان برای حمل غنیمت‌های جنگی گردون (عَرَّادَه ~ اَرابه یا عَرابه = عَجَلَه در زبان عربی) را ساختند قنقلی نامیده شده‌اند. ابوالغازی بهادرخان در شجره تراکمه آورده است:

«اوغوزخان باریب تاتارنی چاڭتی» تاتارخانی کُوپُ چریکُ پِلانُ کَلِیبُ اُورشدی، اوغوزخان باستی، تَقی لشکرینی قُردی، اوغوزخان نینگ لشکری نینگ قولینه اولجالی اولوک مال توشدی کم یوڭلاماڭکا کولک اَزلیق قیلدی. پر بخشی جیبرکشی بارایردی اول فکر قیلیب اَرابه نی یسادی. آندین کورماکجا، بارجا اَرابه یساب. اولجالارنی یوکلابل قایتدیلا. اَرابه غه قانق آت قویدیلا. اوندین ایلکاری، آتی دا یوق ایردی اوزیدیوق ایردی انینگ اوچون قانق تیدیلاکم یوروکاندا قانق قیلیب آواز قیلور. آتی یساغان کشی نی قانقلی تیدیلا. بارجاقانقلی ایلی اول کشی نینگ اوغلانلاری تورور. (ص ۱۷ و ۱۸).

«اوغوزخان رفت و تاتار را غارت کرد. خان تاتار با سپاهی بسیار آمد و جنگید. اوغوزخان چیرگی یافت و سپاه او را زد. غنیمت بسیار بر دست سپاه اوغوزخان افتاد، چنانکه برای بردن جانور بارکش کم آمد. مردی خردمند بود، اندیشید و گردون را ساخت، به پیروی از وی دیگران نیز گردون ساختند و غنیمت‌ها را بار کردند و بازگشتند. گردون را قانق نامیدند که پیش از آن نه نامش بود و نه خودش. از آن رو آن را قانق نامیدند که هنگام حرکت آوای «قانق» از آن برمی‌خاست...»

کاشغری از قبیله‌ای بدین نام آگاهی نداشته و آن را شناسانده است قنقلی را عَجَلَه (= گردون) معنا کرد و نیز گفته است: قنقلی اسمُ رَجُلٍ حلیم من قفجاق - قنقلی نام مردی سرشناس از (قوم) قپچاق است «دیوان: عکس ص ۶۰۹ و ترجمه ج ۳. ص ۳۷۹». آنگونه که از نوشته کاشغری برمی‌آید «قنقلی» خود به معنای گردون است و بر ساخته از «قنگ ~ قنق = گردون + لی ~ لیغ = پساوند نسبت و دارندگی نیست. کلاوسون (Dictionary, 638) و دورفر (D3/530) نیز بر این باوراند. اما گمان می‌رود که قنقلی ~ قنقلی مرکب از (قنگ = چرخ) + لی (پساوند) باشد. دانسته نیست که آیا گردون از آن‌رو قنقلی نامیده شده است که برای نخستین بار آن قوم آن را ساخته و بکار برده‌اند یا آنکه آن قوم چون گردون را به کار گرفته‌اند قنقلی نامیده شده‌اند.

آنجا که کاشغری از مرد سرشناس قپچاقی که قنگلی نام داشت سخن می‌گوید، چنین می‌نماید که آن شخص در روزگار وی می‌زیسته است و ممکن است که بازماندگان و تابعان او از پس وی نام او را برگرفته و قنگلی ~ قنقلی نامیده شده باشند.

قنقلی‌ها هیچگاه تاریخ و سرگذشتی جدا از قپچاقان نداشته‌اند و همواره بخشی از آنان به شمار آمده و در تاریخ و سرنوشت با آنان انباز بوده‌اند. تنها در روزگار خوارزمشاهیان تنی چند از سرداران و گروه بسیاری از سپاهیان آنان از این قوم بوده‌اند و بیشتر وابسته به ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه. به گفته جویی (جهانگشا ج ۲ - ص ۱۹۸) ترکان خاتون از آن قبیله بود، اگر چه دیگران (جوزجانی: طبقات ناصری ج ۱ - ص ۳۰۰ و نسوی: سیرت جلال‌الدین. ص ۶۲) نظر دیگری دارند. اما حضور قنقلی‌ها در سپاه خوارزمشاهیان و در پیرامون و فرمانبرداری ترکان خاتون و کشتار بی‌امان مغولان از آنان سخن جویی را استوار می‌دارد. در تاریخ سری چهار بار از قنقلی‌ها (Ligeti: MNT - 163, 235, 243, 247) سخن رفته که در آنجا نامشان به صورت قانگلین (= Qanglin) و هر چهار بار همراه با نام قپچاق آمده است.

(ابوالغازی بهادرخان: شجره تراکمه، کاشغری: دیوان «عکسی» ترجمه ج ۳.
Clauson: Dictionary, D3 - جویی: جهانگشا ج ۲ - جوزجانی: طبقات ج ۱ -
نسوی: سیرت جلال‌الدین - Ligeti: MNT).

ص ۴۰ س ۲۰: قارلوق:

(Qaraluq ~ Qarluq) در منابع فارسی و عربی به صورت: قرلغ، خرلغ، قرلوق، قرلوغ، قرلیغ، قارلق، خرلخ، خلخ نیز ضبط شده است.

مؤلف جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۵۳) با آوردن داستانی از روزگار اغوزخان قارلوق را به معنای «خداوند برف» دانسته است یعنی «Qar = برف + Luq = پساوند» دارندگی و نسبت.

ابوالغازی بهادرخان در «شجره تراکمه» نوشته جامع را بازگو کرده است. کاشغری بی‌آنکه معنای نامشان و سبب نامیده شدنشان را بدان نام باز گوید قارلوق‌ها را شاخه‌ای از ترکمانان می‌شناساند (دیوان. ج ۱. ص ۴۷۳ ترجمه).

دورفر با استناد به رادلُف (W. Radloff) و تنی چند از پژوهندگان اشتقاق قارلوق را چنین می‌داند:

مخلوط شده در هم آمیخته = (شناسه مفعولی = Uq +) - Qaral → (آمیختن) = Qarıl
 راست است که قاریل (- Qarıl) در زبانهای گروه ل / r = L/r ترکی به معنای در هم آمیختن و
 مخلوط شدن و برابر است با (- Qarış) = قاریش بهمان معنا در زبانهای گروه ش / z =
 sh/z ترکی و نیز در برخی از زبانهای گروه L/r قاریل (Qarıl) به قارال (- Qaral) تبدیل شده
 است. اما در همه منابع قارلوقها شاخه‌ای از اغوزها و ترکمانان شناسانده شده‌اند و زبان
 اغوزها و ترکمانان از گروه ش / z Sh/z است و نمی‌توان به آسانی پذیرفت که قومی نام
 خویش را از زبان دیگری برگرفته باشد. مگر آنکه بر این باور باشیم که آنان به وسیله
 گویندگان زبانهای گروه ل / r = L/r اینگونه نامیده شده باشند با توجه به اینکه گویندگان
 زبان L/r بسیار اندک بوده‌اند و این نام گسترش بسیار یافته است پذیرفتن چنین نظری نیز
 چندان آسان نیست.

کهن‌ترین منبعی که از قارلوقها در آن سخن رفته است، سنگ‌نبشته‌های ترکی است.
 در سنگ‌نبشته اورخون که از آن تورکوها یا گوک‌ترکها است سه بار از قارلوقها یاد شده
 است که در هر سه سخن از جنگ و ستیز با آنان و زدن آنان است. سنگ‌نبشته «ایه هوشوتو
 = Ihe hūshotū به نام کولی چور (Külüçur) فرمانروای تارودش‌ها نویسانده شده است و
 بیشتر آن را رویدادهای جنگ با قارلوقها تشکیل می‌دهد.

در سنگ‌نبشته «شین» - Shine usu که گمان می‌رود مربوط به بیلگه قاغان اویغور
 باشد نیز سخن از جنگ با قارلوقها است. قارلوقها در روزگار گوک‌ترکها در وادی بین دریاچه
 زایسان (Zaisan) و ابرونگو (Urungu) و در غرب کوه آلتای و شمال غربی شهر بیش
 بالیغ (Bish baliy) در دو کرانه رود قرا یرتیش (Qara irtish) می‌زیسته‌اند.

قارلوقها در سال ۷۴۲م در سرنگون کردن حکومت تورکوها ی شرقی (گوک‌ترکها) با
 باسمیل‌ها و اویغورها انباز شدند و فرماندهان قارلوقها ییغو (جیغو) یان دست راست
 حکومت باسمیل‌ها (که از پس تورکوها فرمانروایی یافتند) به شمار می‌آمدند. اندکی بعد به
 سال ۷۴۴م همراه با اویغوران بر علیه باسمیل‌ها برخاستند و آنان را برکنار کردند و اویغورها
 بجای آنان نشستند. و قارلوقها ییغو (جیغو) یان دست چپ اویغوران را تشکیل دادند. به سال
 ۱۳۳ هـ ق = ۷۵۱م در جنگ با چینیان به یاری مسلمانان برخاستند از آن پس به شاخه غربی
 تورکوها (گوک‌ترکها) در حوزه یدی سو (هفت آب) حمله بردند و بلاساغون (سویاب) و
 تالاس (طراز) را بتصرف خویش درآوردند. قارلوقها تا سال ۸۴۰م (که در آن سال قرقیزها بر
 اویغورها چیره شدند) تابع اویغوران بودند. جیغو (ییغو) ی قارلوقها پس از شکست

او یغوران خود را خاقان نامید و حکومتی مستقل تشکیل داد و شهر «قراوردو» واقع در کرانه رود «چو» را به پایتختی خویش برگزید.

اگر چه یعقوبی نوشته است که به سال ۱۶۲ هـ ق (۷۸۸-۷۷۹ م) جیفوی قارلوقها به آیین اسلام درآمد اما تا سده ۴ هـ ق بیشتر جغرافیایان و یسان مسلمان آنان را کافر می‌شناسانند. ابن‌حوقل در صورة الارض و نویسنده ناشناخته حدود العالم گسترده‌گی و آبادانی سرزمین قارلوقها (خلخها) را وصف کرده‌اند. گمان می‌رود که قارلوقها در برپایی حکومت قراخانیان در کاشغر نقش داشته و بیشتر سپاه آنان را تشکیل می‌داده‌اند.

اما بعدها با آنان درگیر و چندین بار از سوی آنان سرکوب شدند. قارلوقها پیش از سر برآوردن چین‌گیزخان در تابعیت قراختای‌ها بودند و در حوزه پیدی سو (هفت آب) حکومتی برپا کرده بودند و پایتخت آنان قیالیق (Qayaliq) نام داشت.

در این دوره دو تن به نام ارسلان خان بر آنان حکومت کردند و دومین آنان در سال ۶۰۸ هـ ق (سحنة) قراختاییان را کشت و به چین‌گیزخان روی آورد و از سوی چین‌گیزخان سرتاقتای (Sartaqtai) لقب یافت و در حمله به سرزمین خوارزمشاهیان با مغولان همراه و همگام شد. پسر ارسلان خان از سوی منگکه قاآن به حکومت فرغانه برگزیده شد. از آن تاریخ به بعد از قارلوقان کمتر سخنی به میان آمده است و تنها بازماندگان قارلوقها امروزه در شمال افغانستان زندگی می‌کنند و شاخه‌ای از ازبکان آن سرزمین را تشکیل می‌دهند.

(ابوالغازی بهادرخان: شجرة تراکه - کاشغری: دیوان، ج ۱، ترجمه -، D3 - IA, 6-351, F.Sümer: Oguzlar, Orkun: ETY, حدود العالم: ص ۸۱).

ص ۴۰ سن ۲۲: جلایر:

(Jalayir=) معنای این نام در هیچیک از منابع نیامده است اما گمان می‌رود که با ماده -Jala در زبان مغولی «راندن گله به چراگاه» بی‌ارتباط نباشد.

جلایر نام یکی از قبیله‌های بزرگ مغولی در روزگار چین‌گیزخان است مفصل‌ترین آگاهی‌ها در باره پیشینه آنان و امیرانی که از میان آنان برخاسته‌اند همانی است که در جامع التواریخ (همین نشر، ص ۶۵) آمده است.

پس از مرگ ابوسعید ایلخانی (۷۳۶ هـ) شیخ حسن (معروف به بزرگ) نواده ایلوکه / ایلوگن (Ilügä ~ Ilügän) نویان جلایری به بهانه پشتیبانی از شاهزاده محمد و از پس وی

تنی چند از شاهزادگان دیگر به قدرت رسید و به سال ۷۴۰ هـ ق در بغداد حکومتی مستقل تشکیل داد که به آل جلایر یا ایلگانی (Ilügān - i) شهرت یافت. او در ۷۵۷ هـ مُرد. پسرش شیخ اویس بجای وی نشست و در ۷۵۹ هـ ق آذربایجان و ۷۶۶ هـ موصل و دیار بکر را به قلمرو خویش افزود. با قراقویونلوها و آل مظفر جنگید و در ۷۸۴ هـ مُرد. دو پسر شیخ اویس قلمرو پدر را میان خویش تقسیم کردند. سلطان احمد بر آذربایجان و عراق عرب و بایزید بر عراق عجم و بخشی از کردستان فرمانروایی یافتند در سال ۷۸۵ احمد بایزید را اسیر و کور کرد، دختر قرامحمد قراقویونلو را بزنی گرفت و با آن خاندان صلح کرد. با حمله امیر تیمور کورگان (۹ - ۷۸۶ هـ) به بَرقوق مملوک فرمانروای مصر پناه برد و به یاری او پس از بازگشت تیمور به سمرقند دیگر باره بغداد را تصرف کرد. تیمور باز آهنگ جنوب کرد. احمد همراه قرايوسف قراقویونلو بار دیگر روی بگریز نهاده به یلدرم بایزید عثمانی پناه برد. در ۸۰۸ هـ پس از مرگ تیمور به بغداد رفت و در ۸۱۳ با قرايوسف جنگید، شکست خورد، کشته شد و با مرگ او حکومت آل جلایر پایان یافت اما تا ۸۳۵ هـ تنی چند از آن خاندان در تابعیت تیموریان حکومت‌های کوچکی را در دست داشتند.

(Meydan - Larousse ' 2 , IA ' 3)

ص ۴۰ س ۲۳: تاتار:

(Tatar=) در منابع فارسی و عربی به صورت تتر و تتر نیز آمده است. در باره معنای تاتار همه منابع خاموش‌اند. اما گمان می‌رود که ترکیبی از تات = tat (= فرودست، پست، رعیت، تابع و در اصطلاح، بیگانه، غیر خودی) + ار ār (= مرد، مردم) باشد. واژه تات اگر چه در لغت به معنای بیگانه نیست اما همانند واژه عجم در زبان عربی (که در لغت به معنای گنگ است) با بار معنایی توهین‌آمیز همواره به بیگانگان اطلاق می‌شده است.

در سنگ‌نبشته کول تگین (= Kültegin) که کهن‌ترین بخش سنگ‌نبشته‌های اورخون است تات به معنای بیگانه آمده است. و نیز در سنگ‌نبشته شینه اوسو (Shinā-usu) که از آن بایان چور (= Bayan Çor ~ Moyun) خاقان اویغور است و در سنگ‌نبشته آلتن کول (Altınkököl) = دریاچه، رود زرین) به همان معنا بکار رفته است.

تات در زبان ترکی نه تنها به غیر ترکان بلکه حتی به ترکانی که به علتی از آنان جدا می‌بودند نیز اطلاق می‌شد. کاشغری می‌گوید، ترکان مسلمان غیرمسلمانان را و ترکان توخسی و یغمایی اویغوران را تات می‌نامیدند. هنگامی که آنان با ایرانیان همسایه شدند،

ایرانیان را نیز تات نامیدند و درین روزگار بود که واژه تات بار معنایی منفی و توهین آمیز خویش را اندک اندک از دست داد. تاتار نیز همانند تات چنانکه خواهیم دید در زمانها و جاهای مختلف به گروههای قومی گوناگون ترک و مغول اطلاق شده است.

به نظر نگارنده تاتار نامی نیست که قومی خود خویشتن را بدان نامیده باشد، بلکه در روزگار کهن قومهایی از ترکان، ترکان جدا از خویش و قومهای غیر ترک را تاتار می گفته اند. نخستین اثری که در آن از قوم تاتار سخنی به میان آمده است سنگ نبشته «کول تگین» (Kültegin=) در اورخون است. و در آنجا یکی از قومهایی که در مراسم سوگواری «ایستمی خاقان» (Istemi Qayan=) (۵۲۲ - ۵۷۶ م) شرکت جسته اند اُتوز تاتار (Otuz = tatar = سی تاتار) نامیده شده اند. ازین سنگ نبشته چنین برمی آید که در آن روزگار تاتارها در مغولستان می زیسته اند. در سنگ نبشته بیلگه خاقان که پس از سنگ نبشته کول تگین کنده شده آمده است:

«Oyuz budun toquz Tatar birle tirilip kälti ayuda eki uluy sünüş sünüşdim süsin bozdım»

مردم اُغوز با توقوز (= نه) تاتار بهم پیوستند و آمدند، در «اُغو» دو نبرد بزرگ (با ایشان) کردم و سپاهشان را از هم پاشیدم.

همانگونه که ملاحظه می شود درین سنگ نبشته بجای اوتوز (= سی) تاتار سخن از توقوز (= نه) تاتار به میان آمده است و در سنگ نبشته های بعدی اورخون دیگر فقط از این گروه از تاتاران یاد می شود و اوتوز تاتارها به فراموشی سپرده می شوند.

بایان چورخاقان، دومین فرمانروای اویغور به سال ۷۴۴ م در سنگ نبشته خویش (شینه اوسو = Shinä - usu) از جنگ خویش با تاتارها سخن رانده است. منابع چینی نشان می دهند که تاتارها و دارندگان گردون سیاه (Hei - Ch'e - Tzu) به زیر فرمان وزیر دست چپ اویغورها درآمده بوده اند و پس از شکست سخت اویغورها به سال ۸۴۰ م قتل عام آنان، تاتارها نیز مانند اویغورها پراکنده شدند و گروهی از آنان به شی وی (Shi-Wei) ها (نیاکان مغولها) پناه بردند و گروه کوچتری از آنان همراه با اویغوران به سوی مرزهای چین و به جنوب سرازیر شدند، و اینان به سال ۸۴۱ م همراه با «دارندگان گردون سیاه» در کنار آبه (آبه = Apa) وزیر دست چپ اویغورها روی به جنوب آورده بودند. به سال ۸۵۷ م اویغورها کانسو (= Kansu) و تورفان را به تصرف خویش درآوردند. درین زمان گروهی از تاتارها و قبیله (دارنده گردون سیاه) در کنار و در خدمت آنان بودند.

از منابع چینی چنین برمی آید که این تاتارها به احتمالی تحت تابعیت اویغورها دولتی تشکیل داده بوده‌اند و فرمانروایی به نام تین ونگ (T'ien wang = شاهزاده آسمان) داشته‌اند. این تاتارها که تاتارهای سفید نیز نامیده می‌شدند بعدها اهمیت بیشتری یافتند و همراه با اویغورها بر علیه ختایها سر به شورش برداشتند و شهرکانچو را تصرف کردند که از نظر بازرگانی اهمیت ویژه‌ای داشت. آنان همراه با اویغورها در کوهستانهای کرانه غربی شارامورن (Shara Mōrān = رود زرد) به استخراج آهن پرداختند و این کار تا سال ۱۰۷۰ م ادامه داشته است.

این تاتارها در منابع چینی تاتارهای سفید نامیده شده‌اند و چینیان تاتارهای شمالی را تاتارهای سیاه می‌نامیده‌اند و گمان می‌رود اینان ترک و تاتارهای سیاه شمالی مغول بوده باشند. اونگوته (Önggüt) که در روزگار چینگگیزخان به یاری وی برخاستند از بازماندگان تاتارهای سفید بوده‌اند.

تاتارهای شمالی را که از سده دهم میلادی در منابع، بویژه چینی از آنان سخن رفته است می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱ - تاتارهای اورخون: براساس منابع چینی ایشان به سال ۹۲۴ م در شهر اردو بالغ پایتخت پیشین اویغورها و محل استقرار اردوی بیلگه خاقان گوک ترک (توگو) مسکن گزیده بوده‌اند. در سال ۱۰۶۹ م فرمانروای آنان عنوان ترقان (= ترخان) داشته است. در سال ۱۱۱۹ میلادی نیز در منابع چینی یادی از آنان شده است. پروفسور ب. اوگل (B. Ögel) بر آن است که آنان ترک بوده‌اند.

۲ - تاتارهای سیاه: که نیاکان چینگگیزخان بوده‌اند و زندگی ابتدایی داشته‌اند و در کرانه‌های رود اونان و کلوران می‌زیسته‌اند. در باره آنان در منابع چینی سده ۹ و ۱۰ م آگاهیهای اندکی وجود دارد. مغول بودن آنان محرز است.

۳ - تاتارهای بویوناوور: که تاتارهای مورد بحث جامع التواریخ‌اند و اگر چه به احتمال زیاد مغول بوده‌اند اما بشدت تحت تأثیر زبان و فرهنگ ترکی بوده‌اند. نام دو شاخه از آنان: توتوقلیوت‌ها و بویرووت‌ها از دو عنوان ترکی توتوق و بویروق سرچشمه گرفته است. شاخه چغان تاتار (= تاتار سفید) آنان برخلاف نظر برخی از محققان جز هم نامی هیچگونه مناسبتی با تاتارهای سفید ترک زبان جنوب (وادی آلاشان در همسایگی اویغورهای کانسو و تورفان) نداشته‌اند.

در کتاب حدودالعالم آمده است (و تاتار هم جنسی از تَغزغانَد. ص ۷۶).

گردیزی در زین الاخبار آنان را از ترکان کیماک (= قپچاق) شمرده است (ص ۵۴۹).
 تاتارهای مورد بحث این دو منبع ایرانی گمان می‌رود که شاخه‌هایی از تاتارهای سفید جنوب باشند. همانطور که مشاهده شد در روزگار کهن قومهای گوناگونی اعم از ترک و مغول تاتار نامیده می‌شده‌اند. در منابع عربی، ارمنی و گرجی مغولان و گاه ترکان نیز تاتار نامیده شده‌اند. به عنوان مثال تیمور کورگان نیز همواره در آن زبانها، و حتی آق قویونلوها و قراقویونلوها در منابع گرجی و ارمنی تاتار (تتر) خوانده شده‌اند. و این همه نشانه آن است که تاتار نام قوم خاصی با زبان و نژاد واحد نیست بلکه گروههایی از ترکان قومهای دیگری را اعم از ترک و غیرترک نسبت به خود بیگانه دانسته و آنان را تاتار نامیده‌اند، و غیر ترکان (همانند چینیان) نیز به پیروی از آنان آن قوم‌ها را تاتار خوانده‌اند. هنگام حمله مغولان چینگیزخانی به سوی جنوب و شرق قومهای گوناگون ترک و مغول (اما بیشتر ترک) همراه و از پی آنان بدین سوی جهان سرازیر شدند و در سرزمینهای مختلف مسکن گزیدند. گروههایی از این مهاجران را مردم بومی آن سرزمینها تاتار نامیدند، تاتارهای آناتولی (ترکیه) که علی‌رغم کوشش امیر تیمور کورگان برای انتقال آنان به سمرقند تا سده‌های اخیر بازماندگانی از آنان بر جای بودند و تاتارهای کریمه (قریم) و ولگا بازماندگان اردوی زرین (آلتان اورد) یا سرزمین فرزندان جوچی پسر چینگیزخان از آن زمره‌اند.

حکومت اردوی زرین که خیلی زود ترک زبان و مسلمان شده بود چندان نباید بخشی از متصرفات آن به دست روسها افتاد، بخش باقیمانده نیز به خاناتی چند از جمله خانات آستراخان و قازان تجزیه شد. این دو خانات در سالهای ۱۵۵۲ تا ۱۵۵۶ به دست ایوان مخوف (تزار روس) سقوط کرد و تاتارها پراکنده شدند، اما اعتبار خویش را از دست ندادند و تا مدتی از سوی دولت روسیه جانب آنان رعایت می‌شد. اما اندکی بعد در سالهای آخر سده شانزدهم میلادی مورد بی مهری و فشار قرار گرفتند و روسها کوشیدند آنان را به آیین ترسایی درآورند. آنان نیز به شورشهایی دست زدند و با گروههای شورشی دیگر در سده‌های ۱۷ و ۱۸ همدلی و همکاری کردند. تا در دوره سلطنت کاترین (۱۷۶۲ - ۱۷۹۶) این فشارها و سخت‌گیریها اندک اندک کاهش یافت. تاتارهای کریمه و ولگا هم در اسلام‌گرایی استوار بودند و هم خیلی زود با دانش غربی آشنایی یافتند. آنان به سال ۱۷۵۸ نخستین دبیرستان، به سال ۱۸۰۰ نخستین چاپخانه، و به سال ۱۸۰۴ نخستین دانشگاه را در قازان بر پا کردند. در چاپخانه قازان کتابهای زیادی به خط عربی و به زبانهای گوناگون ترکی به چاپ رسید.

تاتارها در نیمه دوم سده ۱۹ دیگر بار با فشارهایی از سوی دولت روس روبرو شدند و

در دهه نخستین سده بیستم میلادی رهبری مسلمانان روسیه را در دست گرفتند و در دومین کنگره مسلمانان روسیه به سال ۱۹۰۶ یازده تن از پانزده نماینده مسلمانان از میان تاتارهای ولگا برگزیده شده بودند. در سال ۱۹۱۷م برای استقلال سرزمین خویش بکوشش برخاستند و در سال ۱۹۲۰م جمهوری خودمختار شورایی سوسیالیستی تاتار تشکیل شد و این جمهوری در سال ۱۹۷۹ حدود ۳/۵ میلیون نفر جمعیت داشته است. گروههایی از تاتارها (از جمله تاتارهای تبعیدشده کریمه) در جمهوریهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی پراکنده‌اند.

(کاشغری: دیوان لغات‌الترک - Meydan - Larousse, 11, B.öcel:IA,12/1,Orkun: ETY- Clauson: Dictionary حدودالعالم - گردیزی: زین الاخبار - م.م. الرمزی: تلفیق الاخبار و تلفیق الآثار - Z. V. Togan: Kazan Hanlığında İslam Türk Kültürü / İslam Tetkikleri Enstitüsü dergisi, C III/3-4 شیرین آکینر (= آقینر) اقوام مسلمان اتحاد شوروی).

ص ۴۰ س ۲۳: اویرات:

(Oirad ~ Oirat) ضبط دیگر آن اُیرات و در مغولی معاصر اوپروت و اُیرود (Oirod ~ Oirod) است.

در منابع معنای این واژه نیامده است اما به احتمالی از واژه اویرا (=Oira)ی مغولی به معنای همسایه و همجوار، نزدیک مشتق شده و ت / د پایانی آن نشانه جمع است. جامع‌التواریخ اندکی از تاریخ اویراتها را به دست داده است (همین نشر. ص ۹۹).

آنان در سرزمینهای غرب مغولستان ساکن و از چهار قبیله (اوگلت، باغاتوت، قویت و کرگود Kergüd / Qoid / Bayatud / Ögäläd) تشکیل یافته بودند. ترکان اویراتها را قلموق (=Qalmıq ~ Qalmaq ~ Qalmuq) می‌نامیدند. اویراتها در جهانگشایی چینگیزخان نقش چندانی نداشتند و از پس او نیز تا مدتها قدرتی نیافتند. پس از رانده شدن فرزندان قوبیلای قآن از چین، آنان فرمانروایی خویش را بر مغولستان حفظ کردند. یکی از آنان ایلَبُگ (=Elbäg) خاقان نام داشت در پی حادثه‌ای که در زمان فرمانروایی وی روی داد اویراتها به قدرت رسیدند و آن داستان در کتاب آلتان توبچی (=Altan Tobçi) به تفصیل آمده و خلاصه آن چنین است: «روزی در شکارگاه چند قطره خون بر روی برف فرو پاشید زیبایی رنگی که از آمیختن خون سرخ با برف سپید پدید آمد چشمان ایلَبُگ خاقان را خیره

ساخت و پرسید: آیا زنی بدین زیبایی یافت می‌شود؟ قواوقای دایو او (=Quuqai-dayuu) یکی از همراهان اویرات او پاسخ داد: آری، زنی بدان زیبایی هست. خاقان پرسید: او کیست؟ قواوقای گفت: شما نمی‌توانید او را ببینید. خاقان گفت: من او را خواهم دید! قواوقای گفت: من به شما خواهم گفت، او عروس شما اولجایتو قوا بیگی ایچی (Oljeitüqooabigiiçi) همسر پسران قارقوچوغ دوگورنگ تیمور قونگ تایچی (Qarquçur dügüräng temür qung) است. خاقان با وسوسه قواوقای پسر را کشت و همسرش را تصاحب کرد. سپس قواوقای برای دریافت لقب ترخانی به در آوردی خاقان رفت، خاقان در سرا نبود، بیگی ایچی او را به بهانه‌ای به درون خانه برد، معجونی به او نوشاند و بیهوشش کرد. آنگاه جامه درید، روی خراشید، موی برآشت و به طلب خاقان فرستاد. هنگامی که خاقان در رسید، قواوقای به هوش آمده بود و با خاقان درآویخت، او انگشت خاقان را برید و خاقان او را کشت. اما بعد خاقان بر نیرنگ زن آگاهی یافت. از کشتن او پشیمان شد و فرماندهی چهار تومان سپاه را به پسران قواوقای، باتولاچینگسانک (=Batula Çingsang) و اوگچی قاساغا (=Ügeçi Qasaya) سپرد. آن دو برادر شش سال بعد در سال مار (۱۴۰۱ م) ایلگ خاقان را کشتند و قدرت یافتند.

در سال ۱۴۱۵ م اسکو (=Esekü) پسر اوگچی فرمانروایی را به دست گرفت و ده سال بر سر کار بود. از آن پس اویراتها گاه به تمام و گاه به قسمتی بویژه از غرب مغولستان تسلط یافتند. توقون رئیس قبیله اویرات در سالهای ۱۴۳۴ - ۱۴۳۸ قدرت را به دست گرفت و در سمت جنوب غربی مغولستان (سرزمین خاندان چغتای) به پیشروی پرداخت. از ایللی تا تورفان را آشفته ساخت. پسر او ایسن تایچی (=Isän taiji) ویس خان، خان خاندان چغتای را که مسلمانی متعصب بود شکست داد و دوبار در دو جنگ او را اسیر کرد و رها ساخت. در روزگار او قلمرو اویراتها از دریاچه بالخاش تا دریاچه بایکال و از آنجا تا نزدیکیهای دیوار بزرگ چین را در بر می‌گرفت و قراقوروم را پایتخت خویش ساخته بود.

پس از مرگ ایسن تایچی (۱۴۵۵ م) سرزمین او بین فرزنداناش تقسیم شد. در ۱۵۵۲ اویراتها به تابعیت توماتها (Tümät) درآمدند. در سده هفدهم میلادی خاراخولا (=Xaraxula ~ قراقولا = Qaraqula) دولت اویرات را دیگر باره احیا کرد، قریزها را شکست داد. خان قریز توکل خان (ضبط دائرةالمعارف اسلامی - ترکی)، شاید توکل (Tökäl)؛ خان از برابر آنان فرار کرد. و به تاشکند پناه برد. اندکی بعد اویراتها خوارزم را به تصرف خویش درآوردند. سپس شاخه‌ای از آنان در کرانه‌های رود ایستل (ولگا) مسکن

گزیدند. اویراتها بر بخش بزرگی از ترکستان و آسیای میانه فرمانروایی می‌کردند، و چون آیین بودایی داشتند مسلمانان را می‌آزردند. در سدهٔ هیجدهم چینی‌ها شاخهٔ بزرگ حکومت اویراتها را منقرض ساختند. اویراتهای ایتیل تابعیت دولت روسیه را پذیرفتند و قدرت و اهمیت سیاسی خویش را از دست دادند. آنان در سال ۱۹۱۷م پس از انقلاب اکتبر برای بدست آوردن استقلال به کوششهایی برخاستند. در سال ۱۹۲۰م سرزمین اویراتها با نام قلموستان (کالموستان) خودمختاری یافت و در سال ۱۹۳۵ جمهوری خودمختار سوسیالیسی قلموستان تأسیس شد اما به دلیل همکاری اویراتها (قلموقها) با اشغالگران آلمانی این جمهوری در سال ۱۹۴۳ منحل گردید.

(Meydan - Larousse, 6, IA : 6-140, Bawden : At, Less.) - ر. گروسه: امپراتوری صحرائوردان).

ص ۴۰ س ۲۳ : مرگیت :

(Merkid ~ Mergid =) ضبط دیگر آن مرگیت است.

مرگن (= Mergän) = دانا، حکیم، ماهر، تیرانداز ماهر، حکم‌انداز - n صامت آخر + d = نشانه جمع.

یکی از قبیله‌های مغول که در شمال کرایت‌ها و در مسیر رود سیلنگه و در جنوب دریاچه بایقال (بایکال) می‌زیستند. مردم این قبیله از مخالفان سرسخت چین‌گیزخان بودند. چین‌گیزخان نیز آنان را نابود و قتل عام کرد و آنچه که از آنان بازمانده بود در میان قبیله‌های دیگر مستحیل شدند. بیشترین آگاهیها دربارهٔ آنان در جامع التواریخ آمده است (همین نشر. ص ۹۳).

(Cleaves: Sec. hist : Less.) - ر. گروسه: امپراتوری صحرائوردان).

ص ۴۰ س ۲۵ : اونگوت :

(Önggüd ~ Onggüt =) مؤلف جامع التواریخ به معنای این واژه نیرداخته است. ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجرةالانراک آورده است: «دیوارنی عرب سد دُر، ترکی تیلی بیرلُن یوقورقه دُر لُر ختای خلقی اونگودرلر... سدنی اونگو و ساقلاغان کیشی لرنی اونگوت تدیلر». ص ۴۷ به نقل از D1 - 153.

دیوار را عرب سد می‌گوید، به زبان ترکی یوقورقه می‌گویند و مردم ختا «اونگو» می‌گویند... سد را اونگو، و مردان نگاه‌دارندهٔ آن را اونگوت گفتند.

منظور از سد همان دیوار معروف چین است و چینیان آن را «چانگ چنگ» (=Çangçeng) می‌نامند که به معنای دیوار طویل است، نه اونگو. معنای این واژه در هیچیک از منابع در دسترس نیامده است. اما گمان بر آنست که جمع «Öng» مغولی باشد: (Öng = دارا و ثروتمند) + (g تکراری پیش از مصوت + üd نشانه جمع در زبان مغولی) = دارایان، دولتمندان، ثروتمندان:

همانند بیات که جمع بایان است و به همین معنا.

درباره «اونگوت» ها آگاهی چندانی در دست نیست. در تاریخ سری (Ligeti: MNT, 140...) نام این قوم به صورت (=Önggüd) ضبط و آگاهیهای داده شده در باره آنان همانی است که در جامع التواریخ (همین نشر. ص ۱۳۰) آمده است.

اونگوها هنگام سر برآوردن چینگیزخان در نزدیکیهای دیوار بزرگ چین و کرانه شارامورن (= Shara möran = رود زرد) می‌زیسته‌اند و تابع حکومت کین (= Kīn) آلتان‌خان به اصطلاح مغولان) بوده‌اند. در همان حوالی سنگ مزارهایی به زبان ترکی یافته شده است که از آن اونگوهای مسیحی نسطوری مذهب بوده است. شادروان عبدالقادر اینان محقق باشغرد تبار ترک با استناد به چند منبع روسی و غربی کوشیده است اونگوت‌ها را ترک قلمداد کند، اما نبودن منابع کافی و نشانی از آنان در روزگار معاصر، رد یا قبول نظر وی را مشکل می‌سازد.

(A. inan: Makaleler , 55 ' Ligeti: MNT ' Less. ' D1 - 153)

ص ۴۱ س ۱: قنقرات:

(Qonqirat) یکی از قبیله‌های مغول. نام این قبیله در تاریخ سری نیامده است. امروزه گروهی از آنان در میان قره قالپاقها و اوزبک‌ها زندگی می‌کنند و به زبان ترکی سخن می‌گویند. (Inan: Makaleler ' D1 - 135)

ص ۴۱ س ۱: قورلاس:

(Torolas ' Qorolas ~ Qurulas) در تاریخ سری به صورت غورولاس (Torolas) ضبط شده است. نام یکی از قبیله‌های مغول. (D 1 - 135)

ص ۴۱ س ۱: ایکیراس:

(Ikiras) نام یکی از قبیله‌های مغول. ایکیره (= Ikere ~ Ikire) از زبانهای ترکی گروه

L/r (ل / ر) به زبان مغولی راه یافته است که همان (Ikiz) ایکیز در زبان‌های ترکی گروه Sh/z (ش / ز) و به معنای: جفت، دوقلو، دوگانه و (س) پایانی نشانه جمع در زبان مغولی است.

ص ۴۱ س ۱: ایلجیگن:

(Eljigān=) نام یکی از قبیله‌های مغول. ایلجیگن ~ ایلجیگه (= Eljigā) در زبان مغولی به معنای خر است.

ص ۴۱ س ۲: اوریانگقت:

(Uriangqat ~ Uriangqat ' Uriangqat) نام یکی از قبیله‌های مغول که امروز خود و سرزمینشان تووا Tuva یا تان نو تووا Tannu - Tuva نامیده می‌شوند. اوریانگقت جمع، و مفرد آن اوریانگقay (= Uriyangqai) است.

ص ۴۱ س ۲: کلنگفوت:

(Kilungyud ~ Kilungyud) نام قبیله‌ای از مغول (Kilung = لوچ، کاژ) + g مکرر + ud = نشانه جمع.

ص ۴۱ س ۱۸: دیپ یا قوی:

(Dip / Dib Ya «v»yui=) دیپ = Dip ~ Dib ~ Tip ~ Tüp ~ Div (آذری) = اصل، ریشه، بُن، نژاد، مرکز. درین ترکیب به معنای اصل و نژاد + یاقوی ~ یا وقوی = ییغو ~ جیغو = یک عنوان ترکی پایین‌تر از خاقان و خان و تگین (در واژه‌نامه بیشتر بدان خواهیم پرداخت). دیپ یاقوی یعنی ییغوی نخستین، ییغوی اصلی، ییغوی نژاده.

(D 2: 652 ' D 4 - 124 ' Clauson: Dictionary)

ص ۴۱ س ۱۸: ابولجه خان پسر نوح پیامبر علیه السلام:

در ص ۴۷ س ۱۳ آمده است: «لیکن ترکان یافت را ابولجه خان خوانده‌اند و محقق نمی‌دانند که این ابولجه خان پسر نوح بود یا فرزندزاده او.»

ابولجه که در «شجره تراکمه» ابوالغازی بهادرخان «املجه خان» و در کتاب «جهان‌نمای محمد نشری، بولجاس (= Buljas) ضبط شده است، دانسته نیست که از چه زبان و به چه معنایی است. تنها آورده نشری بولجاس (= Buljas) آوانویسی کرده فائق رشید و دکتر کویمین و یا Boljas) به واژه ترکی مانده است. در باب اینکه او پسر نوح یا پسر یافت و یا نواده یافت است نیز نظرها گوناگون است. نشری او را پسر یافت و ابوالغازی بهادرخان او را

پسر ترک پسر توتک پسر یافت می‌انگارد.

اما در باب اینکه ترکان از دودۀ یافت پسر نوح(ع) اند بیشتر تاریخ‌نویسان دورۀ اسلامی هم‌سخن‌اند. گویا کهن‌ترین نوشته‌ای که از این انتساب در آن سخن رفته، کتاب «ربع‌الدنیای روزیه پسر دادبه مشهور به عبدالله بن مقفع» (کشته شده در سال ۱۴۲ هـ.ق) است که گردیزی در زین‌الخبار از آن نقل کرده است (ص ۵۴۶). از پس وی ابوحنیفه دینوری (درگذشته ۲۸۳ هـ.ق) در اخبار الطوال و احمد یعقوبی (درگذشته حدود ۲۸۴ هـ.ق) در تاریخ یعقوبی (ج ۱ ص ۱۴) و محمد بن جریر طبری (درگذشته ۳۱۰ هـ.ق) در «تاریخ‌الامم والملوک» (ج ۱ ص ۱۳۹ به نقل از 333 - 13 IA) و ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (درگذشته ۳۴۵ هـ.ق) در کتاب مروج‌الذهب (ج ۱ ص ۱۲۹) و ابومنصور ثعالبی (درگذشته ۴۲۹ هـ.ق) در کتاب عرایس‌المجاس (به نقل از 333 - 13 IA). ابوسعید عبدالحی گردیزی (درگذشته حدود ۴۵۳ هـ.ق) این انتساب را بازگو کرده‌اند. در اخبار الطوال نیای ترکان، ترک پسر یافت و در تاریخ یعقوبی ترک پسر ماش پسر یافت و در مروج‌الذهب عامور پسر سوییل پسر یافت است.

کهن‌ترین منبعی که در آن از نوح پیامبر(ع) و فرزندانش سخن رفته تورات است. در باب دهم سفر پیدایش یعنی نخستین بخش تورات آمده است:

«این است پیدایش پسران نوح: سام و حام و یافت. و از ایشان بعد از طوفان پسران متولد شدند. پسران یافت: جومر (= Gomer) و ماجوج (= Magog) و مادای (= Madai) و یاون (= Javan) و توبال (= Tubal) و ماشک (= Meshech) و تیراس (= Tiras).»
جیمز هاکس مؤلف قاموس کتاب مقدس سرزمین و سلالة پسران یافت را چنین می‌شناساند:

۱ - جومر: نیای مردم آسیای صغیر، فریجیه تا اهالی شمال اروپا، گالیان (گالیان) و نمساویان و فرانسویان و ایتالیاییان (ص ۳۹۹).

۲ - ماجوج: (نیای مردم سرزمینهای شمالی) و می‌آورد: در قرون وسطی سوریان بلاد تاتار را ماجوج نامیدند و اعراب زمینی را که بین دریای قزوین (خزر) و دریای سیاه بود ماجوج می‌نامیدند و گروهی سیکیتیان (= سکاها) را (سلالة) ماجوج می‌دانند که در سده چهارم لیدی را تصرف کردند (ص ۷۵۵) پدر سکلافیان (صقلاییان) (ص ۹۴۱).

۳ - مادای: نیای ماد و آریاییان.

۴ - یاون: نیای یونانیان (ص ۹۴۲).

۵- توپال: نیای ساکنان جنوب قفقاز در میانه دریای سیاه و دریای قزوین.

۶- ماشک: نیای مردمی که در پیرامون دجله ساکن بودند.

۷- تیراس: نیای توتونیان سواحل اروپا و آسیای صغیر.

از تورات و قاموس کتاب مقدس چنین برمی آید که از میان فرزندان یافت تنها ماجوج است که می تواند نیای ترکان باشد. گروهی که سکاها را قوم ماجوج می انگاشتند از آن روی که بعدها ترکان در سرزمین پیشین سکاییان (آسیای میانه از چین تا دریای آرال و کرانه های رود دُن و رود دانوب) جایگزین شدند اینان را بجای آنان قوم ماجوج پنداشتند. طبری در گزارش آیه های ۹۳ و ۹۷ سوره انبیا در قرآن مجید با آنکه در باره پیکر و اندامها و روی و موی و خوی شگفت قوم یاجوج و ماجوج سخنها بسیار دارد، آنان را فقط با «وَهُمْ امْتَنانٌ مِنْ وَرَاءِ السَّدِّ» می شناساند و از نژاد و تبارشان سخنی نمی گوید. (ج ۱۷، ص ۱۶). امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفتار طبری را باز می گوید و می افزاید: «إِنَّ يَاجُوجَ وَماجُوجَ قومٌ مِنَ التُّرکِ یسکنون فی اقصى الشمال» (ج ۵، ص ۷۵۰).

ابوالفضل رشیدالدین مبینی در تفسیر معروف «کشف الاسرار و عُدَّة الابرار» پس از نقل و تکرار گفته های طبری می نویسد: «و گفته اند یاجوج و ماجوج لقب دو پسر یافت بن نوح اند. نام یاجوج کمین و نام ماجوج معمع، ضحاک گفت: گروهی اند از ترکان، قبیله ای از قبیله های ایشان از ولد یافت.» (ج ۵، ص ۷۴۲).

طبرسی در مجمع البیان می نویسد: «از رسول خدا (ص) روایت شده که فرموده است یاجوج امتی است و ماجوج هم امتی. مقاتل و وهب گویند که از فرزندان یافت ابن نوح پدر ترک اند.» (ج ۶، ص ۴۹۴).

دانشته شد که بنابر روایتهای اسلامی نیز ترکان از فرزندان ماجوج پسر یافت پسر نوح اند اما دانشته نیست که چگونه ماجوج ابولجه، امولجه یا بولجاس شده است؟ آیا ابولجه دیگر شده ماجوج است؟ آنچه که در آن جای گمان نیست این است نام «ابولجه» نخستین بار در همین جامع التواریخ آمده است و پیشینه مکتوب ندارد. از سویی اگر چه ترکان شمنی داستان طوفان را از همسایگان ترسا و مسلمان خود برگرفته هماهنگ فرهنگ خویش آن را بگونه دیگر ساخته و پرداخته اند، و نوح را ناما (Nama) و پسران سه گانه او را سواوزنواول (= Sooznuul) و سارواول (= Saruul) و بالیقسا (= Balıqsa) نامیده اند، اما در آن داستان از نیای خویش ابولجه / املجه / بولجاس سخنی به میان نیاورده اند.

(ابوالغازی بهادرخان: شجرة تراکمه، M.Neşri: Kitab-i çihan-Nüma, C1/Ankara, 1987)

ابوسعید عبدالحی گردیزی: زین الاخبار - تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران، ۱۳۶۳؛ ابوحنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال - ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی. تهران، ۱۳۶۸؛ احمد یعقوبی: تاریخ یعقوبی - ترجمه محمد ابراهیم آیتی. تهران، ۱۳۶۶؛ ابوالحسن مسعودی: مروج الذهب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران، ۱۳۶۳؛ محمد بن جریر طبری: تاریخ الامم والملوک ج ۱. قاهره، ۱۹۳۹ (به نقل از 13 - 333, IA)؛ کتاب مقدس (تورات و انجیل) تهران، ۱۹۸۷، The Living Bible, London. 1979؛ جیمز هاکس: قاموس کتاب مقدس. بیروت، ...، محمد بن جریر طبری: تفسیر. مصر، ۱۹۵۴؛ امام فخر رازی: تفسیر کبیر. نشرکرده شرکت صحافی عثمانیه. بی جا و بی تاریخ؛ ابوالفضل میبدی: کشف الاسرار و عده الابرار - تصحیح چند تن از فضلا زیر نظر علی اصغر حکمت. تهران، ۱۳۳۹، ابوعلی فضل طبرسی: مجمع البیان، تحشیه ابوالحسن شعرانی. نشر اسلامیه. تهران، (A.inan:Šamanizm).

ص ۴۲ س ۸: قایی، پایات ... :

در دیوان لغات التُرك (تألیف شده به سال ۴۴۶ هـ ق) محمود کاشغری از داستان اوغوزخان نشانی نیست. نام گذاری برخی از قبیله ها که در جامع التواریخ به وی منسوب است به ذوالقرنین و روزگار او نسبت داده شده است. کاشغری قبیله های اوغوز را بیست و دو شمرده و سه قبیله قزاق، یاپارلی، قارقین را نیاورده است و قبیله چَرَقْلُغ (= Çarūqlu) را افزون بر قبایل برشمرده جامع التواریخ داشته است. نام بیست و دو قبیله اوغوز در دیوان لغات التُرك بدینگونه آمده است:

- ۱ - قنق (= Qīnīq) ۲ - قَیغ (= Qayīy = قایی = Qayī) ۳ - بایندر (= Bayundur)
- ۴ - افا - یفا (= İva ~ Yıva ییوه) ۵ - سَلْغَر (= Salūr ~ Salıır) ۶ - افشار (= Afshar = اوشر)
- ۷ - بَگتِلی (= Begtili ~ Bagdili = بیگدلی) ۸ - بُگدُز (= Būgdüz ~ بوگدوز) ۹ - بیات (= Bayat) ۱۰ - یزغر (= Yazır ~ Yazır = یازر) ۱۱ - ایمر (= Aymür ~ ایمور) ۱۲ -
- قوابلک (= Qaraevli ~ Qarabölük = قرااولی) ۱۳ - القابلک (= Alqaevli ~ Alqabölük
- = الفه اولی) ۱۴ - اِگدر (= İgdır = ایگدر) ۱۵ - اُرَگِر (= Ürägir = اورگر) ۱۶ - توتراقا (= a
- Tutırqa ~ Dudur = دودورغه) ۱۷ - اولایوندلغ (= Ulayundlu ~ Ulayuntli =
- الایونتلی) ۱۸ - توگر ~ تگر (= Tügär ~ Dügär = دوگار ~ دوکار) ۱۹ - بچنک (=
- Bıçnâ ~ Bâçanak = بیچنه - بیچنه) ۲۰ - چولدر (= Çavuldur ~ Çuvaldar = چاولدور)

۲۱ - چینی (= Çepni) ۲۲ - چرقلغ (= Çaruqlu) = چاروقلغ).

ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجره تراکمه نام قبیله های بیست و چهارگانه را چنین ضبط کرده است:

۱ - قایی ۲ - بیات ۳ - الفه ایولی ۴ - قراایولی ۵ - یازیر ۶ - یاسر (در نسخه اساس کونونوف مصحح کتاب چنین بوده است اما نسخه های دیگر وی یا نر، یا بیر، یا برد داشته است که همه دیگرگون شده پیار ~ یا پار است). ۷ - دودرغه ۸ - دوکر ۹ - اوشار ۱۰ - قزیز ۱۱ - بیکدلی ۱۲ - قارقین ۱۳ - بایندر ۱۴ - بجنه ۱۵ - جاولدر ۱۶ - جینی ۱۷ - سالور ۱۸ - ایمر ۱۹ - اله یونتلی ۲۰ - اورگیر ۲۱ - ایکدر ۲۲ - بکدز ۲۳ - او ۲۴ - قتی.
(کاشغری: دیوان لغات الترك (عکسی). ص ۴۰ - K: Divan 1 - ابوالغازی: شجره تراکمه ص ۳۱).

ص ۴۲ س ۱۸: آغاچری:

(Ayaç-eri ~ Ayaçeri) در نوشته های فارسی آغاچ ایری و آجاجاری نیز آمده است. مؤلف جامع (همین نشر. ص ۵۴) آغاچری را به معنای «مرد بیشه» و آن را معادل هویین ازگان (= Hoi - Yin irgän) مغولی می داند. (Ayaç) ~ Iyaç ~ İyaç «در ترکی قدیم» = درخت و چوب) + (ir ~ er = مرد، انسان) = مرد درخت، مرد چوب نه مرد بیشه. و Ayaç در زبان ترکی هیچگاه به معنای جنگل و بیشه بکار نرفته است. اما هویین ارگان (= Hoi + جنگل = Yin + شناسه اضافه = Irgän = مرد، آدمی) = مرد جنگل یا جنگل نشین.
آغاچریان آناتولی را در سده های اخیر همسایگان ترکمنشان تخته چی می نامند و این نشانگر آن است که آنان اگر چه بخاطر حرفه ای که داشتند در کنار جنگل ها می زیستند اما از آنرو آغاچری نامیده شده اند که ابزارهای چوبی می ساخته اند. و آغاچری به معنای چوب گر، چوب تراش، درودگر بوده است نه مرد بیشه یا بیشه نشین یا جنگل نشین.

در منابع بیزانسی (پریسکوس = Priscos) از قومی به نام آخاتیروی (= Axatiroi) یا آخاتیزیروی (= Axatzieroi) نام برده شده است. تنی چند از محققان غربی از جمله مارکوارت (Marquart) آن قوم را آغاچری و نامشان را یونانی شده آن می دانند. اما آخاتیزیروی ها موردوین ها (= Mordvin) بوده اند که روس ها آن را موردوا (= Mordva) و عرب ها بُرداس یا بُرطاس می نامیده اند (143 - 1, IA). آغاچریها در سده پنجم میلادی در کرانه های رود اتیل (ولگا) می زیسته اند و در آن روزگار آتیل (Attila) فرمانروای معروف

هون فرزند خویش الیگ (ایلگ = Elig) را که از آریقان خاتون به دنیا آمده بود به سرکردگی آنان گمارده بود. (Meydan - Larousse, 1 - 141).

آغاچری‌ها همراه با قبیله‌های اغوز (ترکمن) به ایران و آناتولی کوچ کردند و بنا بر نوشته‌های بیزانسی همراه با دیگر ترکان گروهی از آنان به شمال دریای سیاه نیز مهاجرت کرده بوده‌اند. مغولان در روزگار نخستین ایلخان ایران هلاکو آغاچریان آناتولی را بسختی سرکوب کردند و آنان به مملوک‌های مصر پناهنده شدند. آغاچریان در سده‌های بعد به خدمت قراقویونلوها درآمدند. در روزگار معاصر گروهی از آنان در آناتولی ترکیه زندگی می‌کنند و همانگونه که در بالا آمد از سوی ترکمانان آناتولی تخته‌چی نامیده می‌شوند؛ و چون آنان شیعه و علوی‌اند امروزه در زبان ترکی (ترکیه) تخته‌چی به معنای علوی و شیعه به کار می‌رود. گروهی از آنان در ایران زندگی می‌کنند، گمان بر این است که شهر آغاچاری در نزدیکی بهبهان نام خویش را از نام این قوم برگرفته باشد.

(D 2 - Meydan, Larousse 1 ' IA, 1) و فرهنگ معین. ج ۵).

ص ۴۳ س ۶: سونیت:

سونیت (= Sünid ~ Sönid) نام یک قبیله مغول، از فرزندان چاوجین اورتگای (ÇaujinOrtegei) پسر قایدو خان. (Ligeti: MNT; C: Sec. hist.)

ص ۴۳ س ۶: کورلوت:

کورلوت (= Kurlü - üt) یکی از قبیله‌های مغول. نام این قبیله در تاریخ سری نیامده است. (D 1 - 424)

ص ۴۳ س ۷: تولاس:

تولاس (= Töles ' Töleges; Töles) نام قبیله‌ای در غرب مغولستان. جوچی در سال خرگوش (۱۲۰۷) به جنگ قومهای جنگل‌نشین غرب گسیل شد. و در این سفر در کنار قبیله‌های بسیار تولاس‌ها را به زیر فرمان خویش درآورد. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۳ س ۷: تومات:

تومات (= Tümad ~ Tümat ? ' Tumad) قبیله‌ای که در غرب مغولستان و در جنگل‌ها می‌زیستند. نام این قوم در تاریخ سری به آوانویسی لیگتی (Ligeti) قوری تومد

(=Qoritümäd) است و به آوانویسی هاینیش (=Haenisch) قوری توماد / قوری تومات (=Qoritumat ~ Qoritumad) آمده است.

هاینیش و به پیروی از او پروفیسور احمد تمر (A - Temir) در تعلیقات خود قوری تومات را بیست تومان (=Qorin ~ Qori = بیست + Tümad = جمع تومان و Tüman = ده هزار) انگاشته و ترجمه کرده‌اند. اما قوری در قوری تومات گمان نمی‌رود به معنای عدد بیست باشد و شاید ترکی و مشتق از Qori- به معنای نگهداری کردن، غروق کردن، نام مکان و نام قوم منبعت از آن باشد. حتی تومات نیز معلوم نیست که توماد (Tumad) یا تومد (Tümäd) باشد، و در صورتیکه ضبط هاینیش درست باشد این فرض بکلی بی‌اساس خواهد بود. (C: Sec. Hist. ' Haenisch: MNT ; Temir: Gizli. ; Liegti: MNT).

ص ۴۳ س ۷: بولغاچین :

بولغاچین (=Buluğačin) یکی از قبیله‌های مغول است و (Buluğa ~ Buluğan = سمور) + (Çin ~ Çi = پساوند فاعلی) = شکارچی سمور. (D 1 - 215) نام این قبیله در تاریخ سَرّی نیامده است.

ص ۴۳ س ۷: کرموچین :

(=Kerāmüčin) یکی از قبیله‌های مغول است و (=Kerāmü"n" = سنجاب) + (Çin ~ Çi = پساوند فاعلی) = شکارچی سنجاب.

ص ۴۳ س ۷: اوراسوُت :

(=Urasut ? ' Urasu'ut) از این قوم در تاریخ سَرّی نامی به میان نیامده است. ضبط نام برگرفته از دورفر و معنای آن نامعلوم است. (D 1 - 542 ' D 3 - 106).

ص ۴۳ س ۷: تمغالیق :

(=Tamayaliq ~ Tamayaliq) نام یکی از قبیله‌های (به احتمال زیاد) ترک. در تاریخ سَرّی از آن سخن به میان نیامده است. گمان می‌رود که نام آن برگرفته از واژه تمغا (در ترکی = Tamaya و در مغولی = Tamaya) به معنای مهر - نشانه و داغ (حیوانات اهلی) باشد. (Clauson: Dictionary , Less.)

ص ۴۳ س ۸: ترغوت :

ترغوت (=Taryut ~ Taryud) یکی از قبیله‌های مغول. شاید ترغوت برگرفته از واژه

(Taryun = فریه، پرواری «در مورد حیوانات اهلی» باشد).
لسینگ قبیله‌ای به نام تورغوت ~ تُرغوت شناسانده است که شاخه‌ای از اویرات است و جز این.

ص ۴۳ س ۸: برغوت:

برغوت (= Baryud ~ Baryut) نام این قوم در تاریخ سَرّی به صورت برغون (= Baryun) آمده که مفرد برغوت است، و از آن تاریخ چنین برمی‌آید که آنان در غرب مغولستان می‌زیسته‌اند. اما لسینگ از قبیله‌ای به نام برغو نام می‌برد که امروزه در شرق مغولستان ساکنند.
(C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۳ س ۸: قوری:

قوری (= Qori) نام قبیله‌ای (مغول یا ترک؟). در تاریخ سَرّی به صورت قوریلار (= Lar+Qori=Qorilar - نشانه جمع در زبان ترکی) و گاه همراه با تومات به صورت قوری تومات (= Qori Tomad) آمده است و گمان می‌رود که قوری‌ها و تومات‌ها ترک بوده باشند، اما لسینگ از قبیله‌ای مغول به نام قوری (= Qori و امروزه خوری = Xori) نام برده است که شاخه‌ای از قبیله بوریات (= Buryat) اند. برخلاف نظر هاینیش و تمر نام آنان با واژه مغولی قوری، قورین (Qorin ~ Qori) به معنای بیست ارتباط ندارد.
(C: Sec. hist. ; Ligeti: MNT)

ص ۴۳ س ۸: تلنگوت:

(Telängüt ~ Telängüd) در تاریخ سَرّی به صورت تلنگ (Tenlåg(üd) نیز آمده است که صورت مقلوب آن است. نام یکی از قبیله‌های مغول.

ص ۴۳ س ۸: کُشتمی:

کُشتمی (= Küstāmāi) نام قبیله‌ای (شاید ترک) در غرب. نام این قبیله در تاریخ سَرّی آوانویسی هاینیش کسیدی‌یم (= Kesdiyim) و آوانویسی لیگتی کس‌دیم (= Kesdim) و در آلتان توبچی (Altan Tobçi) نوشته (Blo - Bzan) کشدیم (= Keshdim) ضبط شده، و پلیو (= Pelliot) آن را کُشتمی (= Kashtimi) آورده است؛ و ضبط ما برگرفته از دورفر است.

(Ligeti: AT; Ligeti: MNT' C: Sec. hist. ; D 1 - 543)

ص ۴۳ س ۸: اوریانقه :

اوریانقه (=Uriyangqai) نام قدیم قوم ترک زبان و سرزمین توبا ~ توپا ~ تووا (Tuva~Tupa~Tuba) یا تاننو تووا (=Tannu Tuva). توباها در سرزمین بین کوههای آلتای و دشتهای شمال غربی مغولستان می زیسته اند در منابع چینی از سده سوم میلادی از آنان یاد شده است. سرزمین آنها پیش از ۱۹۱۴م در تصرف دولت چین بود و به پنج بخش تقسیم شده بود و هر بخش را شخصی با عنوان اوغوردا (Oyurda) اداره می کرد و در رأس این پنج اوغوردا شخصی با عنوان امبان نویان (Amban noyan) قرار داشت. روسها در سال ۱۹۱۳م سرزمین آنان را اشغال کردند. در سال ۱۹۱۷م این قوم نیز مانند همه ملت های روسیه سر به شورش برداشتند و دم از استقلال زدند. آنان در سال ۱۹۲۳ دولت خلق تانناو (Tannav) توبا را تشکیل دادند. و سپس به اتحاد جماهیر شوروی پیوستند. جمعیت توبا کمتر از صدهزار نفر و زبان آنان یکی از شاخه های زبان ترکی است.
(Inan: Makaleler ' Lcss.)

ص ۴۳ س ۹: قورقان :

قارقان (=Qoriquan ~ Qoruqan?) نام قبیله ای است. در تاریخ سری و سایر منابع نیامده است.

ص ۴۳ س ۹: سقایت :

سقایت (=Suqayut) نام قبیله ای از مغول. سقایت از Suqai = گز ~ درخت گز مشتق شده است.
(Less. ' D 1 - 330)

ص ۴۳ س ۱۵: تنگقوت :

تنگقوت (=Tang'ud ~ Tangyud) کهن ترین منبعی که در آن از تنگقوتها سخن رفته سنگ نبشته بیلگه خاقان در وادی اورخون است. بیلگه خاقان در آن گفته است: «در هفده سالگی به (سرزمین) تنگقوت لشکر کشیدم، مردمش را پراکنده ساختم؛ دختران، زنان، اسبان و دارایی آنان را گرفتم.»
حسین نامق اورقون (H. N. Orkun) گزارشگر سنگ نبشته تنگقوت ها را ترک انگاشته است. محمود کاشغری مؤلف دیوان لغات الترك نیز آنان را از ترکان شمرده، اما در جایی آورده است که آنان بعدها به دست ترکان افتاده اند و آنان را از قومهای دوزبانه باز شناسانده

است و در جای دیگر آورده است که آنان خود را از نژاد عرب می‌دانند!! در دیوان لغات‌الترک برای شاهد سه واژه در جاهای مختلف آن سه دو بیتی آمده است که در هر سه سخن از جنگ و ستیز با تنگت (تنگقوت)‌ها است. سرزمین تنگقوت در زبان چینی هو - هسی (= Ho-Hsi) یا سی - هسیا (Si - Hsia) یا سی - هیا (Si - Hia) خوانده می‌شد. دانسته نیست که آیا چینیان واژه قاشین ~ قاشی (= Qashi ~ Qashin) ترکی، مغولی را بدین صورت درآورده‌اند و یا ترکان و مغولان واژه چینی را به صورت قاشی و قاشین تلفظ و ضبط کرده‌اند. تنگقوت‌ها در شمال چین و جنوب دشت گبی و در همسایگی تبت می‌زیسته‌اند و بیشتر منابع بر آنند که تنگقوت‌ها تبتی تبار بوده‌اند، اما سرزمین آنان در رهگذر قوم‌های گوناگون قرار داشت و گمان می‌رود که گروهی از ترکان و مغولان نیز در آن مسکن داشته‌اند. دولت تنگقوت (سی - هسیا = قاشین) در آغاز سده یازدهم میلادی تشکیل شد. آنان پیوسته با چینیان و ختاییان در جنگ و ستیز بودند. تنگقوت‌ها بخشی از سرزمین اویغورها را در «کان سو» به تصرف درآورده بودند و در سال ۱۰۱۷ م کوشیدند که سرزمین کاشغر را نیز تصرف کنند اما از قراخانیان شکست سختی خوردند و بازپس نشستند. آنان بخشی از سرزمین تبت را نیز به دست آورده بودند. تنگقوت‌ها بر مبنای خط چینی، خط ویژه‌ای برای خود ساخته بودند. دولت تنگقوت در سالهای نخستین سده سیزدهم میلادی به دست چین‌گیزخان پرافتاد.

Orkun: ETY)، کاشغری: دیوان (چاپ عکسی و ترجمه ترکی ج ۱ و ۳)، 12-1, IA
Ligeti: MNT ' C: Sec. hist ; Meydan - Larousse, 11
گروسه: امپراتوری
صحرائوردان).

ص ۴۳ س ۱۵: بکرین:

بکرین (= Bekrin ~ Mekrin) نام قبیله‌ای مغول؟ یا ترک؟! (D 2 - 220).

ص ۴۴ س ۸: نکوز:

نکوز (= Neküs ~ Negüs) نام قومی است از مغول.

ص ۴۴ س ۸: اوریانگقت:

اوریانگقت (= Uriangqat) نام دو قوم یکی دشت‌نشین و مغول و دیگری جنگل‌نشین و (شاید) ترک.

ص ۴۴ س ۸: قونجین؟:

این نام در منابع دیده نشد. قونجین (Qonjin) به معنای «شغل یا عنوانی» است و در عصر چین‌گیزخان قونجین‌ها استادان اجرای مراسم عروسی بودند. (Less.)

ص ۴۴ س ۸: اوشین:

اوشین (= Ushin ~ Hushin?) نام این قوم در منابع نیامده اما در جامع‌التواریخ به صورت هوشین و اوشین ضبط شده است.

ص ۴۴ س ۹: سولدوس:

سولدوس (= Suldus ~ Süldüs) یکی از قبیله‌های مغول، شاخه‌ای از قبیله تایچیوت. شاید از واژه مغولی (Sülde = سولدا) به معنای: خوشبختی، سعادت، نیرو، پرچم، شکوه و عظمت، روان نیاکان مشتق شده باشد. امیر چوپان و فرزندانش که در دوران اقول ایلخانان ایران نقش بارزی در امور سیاسی داشتند و گاه دست به کارهای زشتی زدند از این قبیله بودند. سلدوز (ناحیه‌ای در آذربایجان در جنوب دریای اُرمیه) نام از این قوم برگرفته است. (IA, 11 ' Liget: AT' Ligeti: MNT, Less.)

ص ۴۴ س ۹: ایلدورکین:

ایلدورکین (= Ildürkin ~ Ildürgen?) نام این قبیله در تاریخ سری نیامده است و در منابع یافت نشد. شاید با واژه ایلدو (Ildü) به معنای شمشیر ارتباط داشته باشد. اوروناووت (= Orona'ut ~ Orona'ud) گویا همان قبیله‌ای است که نامش در تاریخ سری با نشانه جمع nar - جمع بسته شده و به صورت (Oronar =) ارونر آمده است و بر اساس تاریخ سری ارونرها از فرزندان چاوجین اورتگای (Çaujin örtegei) پسر قایدو خان‌اند.

ص ۴۴ س ۹: قونگقتان:

قونگقتان (= Qongqotan) آنان نیز براساس تاریخ سری از فرزندان چاوجین اورتگای پسر قایدو خان‌اند. مؤلف جامع‌التواریخ (همین نشر. ص ۸۵ و ۴۱۷) قونگقتان را به معنای «بزرگ‌بینی» می‌داند. دورفر نظر او را نادرست و آن را به معنای زیبا (Schön) و متناوب (= Wohl Propotioniert) می‌داند.

اما واژه‌ای که در مغولی به معنای زیبایی و جلوه است (Qongqa =) قونگقا است و

ماده این نام (= Qongqu) قونگقو. و در واقع قونگقتان جمع قونگقتای و قونگقوتو (Qongqotai ~ Qongqotai) یعنی دارنده قونگقو است زیرا نشانه جمع (Tän / - Tan) فقط برای واژگان که شناسه دارندگی Tei / Tai و Tü / Tu بر آنها افزوده باشد به کار می‌رود. قونگقو (= Qongqu) در زبان مغولی به معنای زنگ، زنگوله، جرس است و قونگقوتان به معنای زنگوله‌داران، جرس‌داران، با توجه به اینکه بیشتر قبیله‌های مغول گله‌دار بوده‌اند و زنگوله و جرس برگردن بز و گوسفند آویخته می‌شود این معنا توجیه‌پذیرتر است. (Less. D 1 - 144 ; Ligeti: MNT).

ص ۴۴ س ۹: ارلات :

ارلات (= Arulat ~ Arulad) قبیله‌ای از مغول و براساس تاریخ سری از فرزندان چاوجین اورنگای فرزندان قایدو خان.

ص ۴۴ س ۱۰: اولقونوت :

اولقونوت (= Olqunu-ud ' Olqunut) یکی از قبایل مغول در روزگار چینگیزخان.

ص ۴۴ س ۱۰: قورولاس :

قورولاس (= Qorolas ~ Forolas) یکی از قبیله‌های مغول.

ص ۴۴ س ۱۰: قونگلیوت :

قونگلیوت (= Qonglayat ~ Qonglayod)؟ این نام در منابع یافته نشد. برزین در ترجمه روسی (B1-90) (Xongxolayot) آورده است.

ص ۴۴ س ۱۰: بایاوت :

بایاوت (= Baya'ut ~ Baya'ud) یکی از قبیله‌های مغول. شاید از بایان (= Bayan = ثروتمند، دارا) - Ud + n شناسه جمع = ثروتمندان.

(Ligeti: MNT ; Less.)

ص ۴۴ س ۱۱: گنیگت :

گنیگت (= Geniget ~ Geniged) یکی از قبیله‌های مغول براساس تاریخ سری از فرزندان چاوجین اورنگای پسر قایدو خان. در تاریخ سری با «۵» جمع بسته شده و گنیگس (= Geniges) آمده است. (Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : قتقین :

قتقین (= Qataqin) در تاریخ سری به صورت قداگین (= Qadagin) و در آلتان توبچی قتاگین (= Qatagin) ضبط شده است. (Ligeti: AT ; Ligeti: MNT).

ص ۴۴ س ۱۹ : سالجیوت :

سالجیوت (= Salji'ut ' Salji'ud) یکی از قبیله‌های مغول براساس تاریخ سری از فرزندان بوقاتوسالجي (= Buyatu salji) پسر دوبون مرگان (= Dobun Mergän) و آلان قوآ (Alanqua ~ Alanyua ~ Alanyua) (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : تایچیوت :

تایچیوت (= Tayičiut ~ Taičiut) یکی از قبیله‌های مهم مغول در عهد چینگیزخان و از دشمنان سرسخت او. از فرزندان آمباقای خان. امروزه نشانی از آنان بر جای نمانده است. (Less. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : هرتگان :

هرتگان (= Ortegän ~ Hörtegän?) نام این قبیله در تاریخ سری نیامده است اما بی‌گمان منسوب به چاوچین اورنگای (هورنگای) پسر قایدو خان‌اند.

ص ۴۴ س ۱۹ : شییجیوت :

شییجیوت (= Shiji'ut ' Shiji'ut?) نام یکی از قبیله‌های مغول. این نام در منابع یافت نشد. اما گمان می‌رود که منسوب به شییجیوتای (= Shijiutai ~ Shijiudai) در ضبط هاینیش) یا شیجیوتای (= Shiju'utai ~ Shijuudai) در ضبط لیگتی) یا شیجیغوتای (= Shijiyutai ~ Shiji'yudai) در ضبط بلویزان (= Blo - Bzan) باشند که پسر ناچین بهادر بود. (Ligeti: At ; Ligeti: MNT ; H : MNT)

ص ۴۴ س ۱۹ : چینس :

چینس (= Činas ~ Činos) نام یکی از قبیله‌های مغول. Činua ~ Čino در زبان مغولی به معنای گرگ Činos جمع آن است. (Ligeti: MNT ' Less.)

ص ۴۴ س ۲۰ : نکوز :

نکوز (= Negüs ~ Neküs) نام دیگر چینس به گفته مؤلف جامع التواریخ.

ص ۴۴ س ۱۰: نویاقین:

نویاقین (= Noyaqin) در تاریخ سری و آلتان تویچی (Noyakin =) نویاکین ضبط شده. در زبان مغولی پس از صامت ق = Q مصوت ای و ا (e - i) نمی آید. این نام از ماده Noya- به معنای فرماندهی کردن، حکومت کردن... مشتق شده و با نویان هم ریشه است. نویاقین ها از فرزندان نویاگیدای (Noyagidai) پسر قاچین بوده اند.

(Ligeti: AT' Ligeti: MNT' Less.)

ص ۴۴ س ۲۰: دوربان:

دوربان (= Dörbän) از قبیله های معروف مغول و از دشمنان چینگگیزخان. دوربان (= Dörbän) در زبان مغولی به معنای چهار است و گویا آنها از چهار قبیله کوچک تشکیل یافته بودند. قبیله دوربان شاخه ای از اویرات است و آنها در غرب مغولستان زندگی می کنند. (Less. Meydan - Larousse, 3' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۰: بآرین:

بآرین (= Ba'arin) یکی از قبیله های مغول.

ص ۴۴ س ۲۰: برولاس:

برولاس (= Barulas) یکی از قبیله های مغول. به نوشته نظام الدین شامی در ظفرنامه امیر تیمور کورگان از این قبیله بوده است.

(Ligeti: MNT, نظام الدین شامی: ظفرنامه ص ۱۰).

ص ۴۴ س ۲۰: هدرکین:

هدرکین (= Adargin ~ adarkin ~ Hadarkin) یکی از قبیله های مغول. بر اساس تاریخ سری، آنان از فرزندان آدارکیدای پسر قاچین بودند.

هدرکین از واژه آدار = Adar مغولی به معنای: خشن، ناجور، نامطلوب مشتق شده است. (Less. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۱: جوریات:

جوریات (= Jeürät ~ Jeüriyäd ~ Jeüriyät) یکی از قبیله های مغول از فرزندان جوریدای (= Jeüriyädäi) پسر بودونچر، از کنیزی که همسرش به عنوان جهیزیه به خانه او آورده بود. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۱: بودات :

بودات (= Buda'at ; Buda'ad) یکی از قبیله‌های مغول بر اساس تاریخ سری از نسل ناراندای (= Qarandai) پسر دوتوم منن (= Dutummenen).
شاید از نظر واژگانی با بودا - آن، بوداغان (= Buda'an ~ Budayan) به معنای دانه هم‌ریشه باشد. (Less. ; C: Sec. Hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۱: دوقلات :

دوقلات (= ؟) در منابع یافت نشد. اما برزین در ترجمه روسی جامع التواریخ (Dogolar) آورده است. (B 1 - 10)

ص ۴۴ س ۲۱: بیسوت :

بیسوت (= Besüt ~ Besüd) از شاخه‌های قبیله تایچیوت.

ص ۴۴ س ۲۱: سوکان :

سوکان (= Sükän ~ Sükeken) نام یک قبیله مغول (؟).

ص ۴۴ س ۲۱: قنگقایط :

قنگقایط (= ؟) در منابع دیده نشد. برزین در ترجمه روسی جامع التواریخ (Kunka'ut ~ QunQa'ut = KyHkayT10) (D 1 - 33)

ص ۴۴ س ۲۳: قیات :

قیات (= Kiyat ~ Kiyad) نام قبیله چینگگیزخان و «قیات ~ کیات» جمع و مفرد آن «کیان ~ کیان» است.

این واژه در زبان مغولی به صورت کیات آمده است، زیرا در زبان مغولی پیش از مصوت‌های «ای و ای» (e , i) صامت غ و ق (q, v) در نمی‌آید در واژه‌های بیگانه به وام گرفته شده نیز «غ و ق» پیش از «ای و ای» به «گ و ک» مبدل می‌گردد. مؤلف جامع التواریخ بر آن است که قیات به معنای «سیل قوی» است (همین نشر. ص ۵۵). این واژه بدان شکل و بدین معنا در زبان مغولی کهن به کار نرفته و در فرهنگها نیز ضبط نشده است. کیا (= Kiy-a) در آن زبان به معنای خدمتگزار شاهزاده، جاندار، پاسدار و محافظ است، اما «کیان» (Kīyan) در زبان قرقیزی به معنای سیل است.

(Kīrgīs sözlüğü ' C: Sec. hist. ' Less. ' Ligeti: MNT)

ص ۴۴ س ۲۴: یورکین چنگشیوت :

یورکین چنگشیوت (= Yürkin ~ Jürkin Çangshiud/t) شاخه‌ای از قبیله تایچیوت.

ص ۵۶ س ۱۱ :

معنی بوزوق پاره کردن است، س ۱۶: اصلش اوچ اوق است یعنی سه تیر. گروهی از پژوهشگران که پیش آهنگ آنان پژوهنده مجاری ج - نمث J. Nemeth است، بر آنند که اوق = oq در اوچ اوق (= Üc oq) و بوزوق (= Bozoq) به معنای تیر نیست، بلکه به معنای قبیله است. بنابراین اوچ اوق به معنای سه قبیله و بوزاوق به معنای قبیله خاکستری است. واژه بوز (= Boz) در زبانهای گوناگون ترکی به رنگهای مختلف اطلاق می شود و گاه به معنای خاکستری، گاه سبز، گاه سفید، گاه قهوه‌ای و زردوش می آید. (Kırgız Sözlüğü ' Clauson: Dictionary ' D 2 - 138 ' F - Sümer: Oğuzlar)

ص ۵۷ س ۳: ارقیل خوجه :

ارق (= irq) در زبان ترکی کهن به معنای فال است و کاشغری آن را به معنای فال‌بینی و کهنات آورده است. اریق به معنای فال هنوز در روستاهای آناتولی ترکیه به کار می‌رود. ازین رو معلوم می‌شود که ارقیل لقب این خواجه بوده است نه نام وی. واژه فارسی خوجه با ضبط این گونه نشانگر آن است که دیر زمانی است وارد زبان ترکی شده است.

[A - inan: Şamanizm] ، کاشغری: دیوان لغات الترک (چاپ عکسی و ج ۱ ترجمه ترکی).

ص ۵۷ س ۲۰ :

جانوری را مخصوص کرده‌اند که اونقون ایشان باشد و اشتقاق این لفظ از اینق است و اینق به لغت ترکی مبارکی باشد، چنانکه گویند اینق بولسون یعنی مبارک‌باد. این اشتقاق شناسی عامیانه و نادرست است. زیرا اونقون یا درست‌تر اونگفون (Ongyun=) واژه‌ای مغولی است و ترکان آن را نمی‌شناختند و در هیچیک از نوشته‌های ترکی کهن نیز نیامده است و تنها در نوشته‌هایی که از جامع‌التواریخ تاثیر پذیرفته به کار رفته است. ترکان در برابر اونغون مغولی (در زبانهای گروه ش / ز) واژه توس، توز (= Töz ~ Tös) و (در زبانهای گروه ل / ر) تور (Tür ~ Tör) را داشته‌اند.

اونغون مغولی و توس / توز / تور ترکی به طور خلاصه و فشرده به معنای نیای نخست (جدّ اعلی) بوده است، اگر چه در باره اشتقاق اونغون مغولی آگاهی چندانی در دست نیست اما معادل ترکی آن توز / توس / تور در ریشه به معنای اصل، بن، سرچشمه، مبدأ و منشأ است. ترکان و مغولان شمنی در جاها و روزگاران مختلف جانوران درنده و پرنده، گیاهان و پدیده‌های طبیعی مانند کوه، آسمان را نیای نخست خویش و آنها را غیرمخلوق، ازلی و ابدی می‌پنداشتند و به آنها نیایش می‌پردند. در میان جانوران گرگ، خرس، اسب، گوزن (که از آنها در جای خویش سخن خواهیم گفت) و همه پرندگان شکاری بیشتر اونغون / توز شناخته می‌شدند. به باور ترکان آلتای، هستی دوگونه است: نخست توزها که قدیم و ازلی‌اند و سپس یایاغان نمه لر (Yayayan nemeler) یا مخلوق‌ها و آفریده‌ها که پس از توزها هستی یافته‌اند. به باور آنان توزها نیز دو گونه‌اند: آروتوزلر (= arutüzler) یا توزهای نیکی، مقدس، پاک (اهورایی) و قره‌توزلر (Qaratüzler) یا توزهای سیاه، بدی (اهریمنی). اولگن (Ülgän = اهورا) آروتوز و ارلیک (= ärlik = اهریمن) قراتوز است؛ این باور به دو بن مانوی بسیار مانده است.

در دوره توتم پرستی نیای نخست به صورت جانوران، گیاهان، پدیده‌های گیهانی نیایش و برای آنها فدیه و قربانی گزارده می‌شد. در دوره بت پرستی نیای نخست تجسم یافته و برای آن از پارچه، چوب، نمد پیکره‌هایی به صورت انسان، جانوران، پرندگان ساخته و یا چیزهای دیگری از قبیل طلسم، پرچم رمز نمود و تجلی آن شناخته شد. اندک اندک روان پدران، مردان بزرگ، قامهای سرشناس توز/تور/ اونغون انگاشته شده و برای هر یک از آنان بتی ساختند یا رمزی گزیدند. بعدها هر پدیده‌ای که به نظر آنان مقدس بود: چون معبد، گور خانوادگی، روانهای نگاهبان، شبیح، موی سپید مادرزاد، روان درگذشتگان و... اونغون / توز / تور نامیده شد. توز / تور در زبانهای گوناگون ترکی نامهای دیگری نیز دارد. به عنوان مثال ترکان توپا - توپا (= Tuba ~ Tupa) آن را ارن (Ärän) و یاقوت‌ها آن را تانگارا (Tangara) و ارمگت (Ärmägät) می‌گویند.

ترکان و مغولان نیز مانند بسیاری از قومها برابر باورداشتهای خود قربانی می‌کرده و فدیه می‌داده‌اند و این قربانی به دو گونه بوده است، با کشتن و ریختن خون جانوران و بدون ریختن خون. ترکان قربانیهای گونه دوم را به صورت‌های زیر انجام می‌دادند: ساچی (Saçi)، در مغولی Saçu = فرو پاشیدن) مانند فرو پاشیدن شراب، روغن بر آتش، و یلمه (= Yalma = آویختن چیزها بر طبل قام و درختان) و یدرمه (= Yedirme = خوراندن = روغن مالیدن بر

دهان پیکرهٔ توز / تور / اونغون) و ایدوق (= iduq = رها کردن، سر دادنِ جانوران اهلی مانند اسب). ایدوق در زبانهای مختلف ترکی به صورت: ایدیق (= idiq)، ایتق (= itiq)، ایزیق (= iziq)، اییق (= iyiq)، ایریخ (= Irix) نیز آمده است. ایدوق از ریشهٔ ایذ (= id- = سر دادن، رها کردن، گسیل کردن) به معنای سر داده شده، رها شده، گسیل شده است. ترکان جانوری را که به عنوان ایدوق رها می‌کردند به کار نمی‌گرفتند، شیرش را نمی‌دوشیدند، پشمش را نمی‌چیدند، و اگر این جانور اسب بود دُم و یالش را کوتاه نمی‌کردند و به نظر آنان ایدوق مقدس و مبارک بوده و از آن رو بعدها ایدوق در زبان ترکی به معنای مبارک به کار رفت. آنچه که مؤلف جامع ایتق آورده است اشتباه و درست آن ایدوق است و ترکان هرگز ایتق را به معنای مبارک نمی‌شناخته‌اند و به کار نبرده‌اند و ایتق (= ایتاق) در زبان ترکی به معنای همنشین، همدم و پطانه و گاه وزیر است (که در واژه‌نامه بدان خواهیم پرداخت). ترکان نمی‌گفته‌اند ایتق بولسوق بلکه می‌گفته‌اند: ایدوق بولسون = مبارک باشد.

(A. inan: Shamanizm ' A - inan: Makaleler ; Less. ' D 2 - 217 ' D 1 - 179)

ص ۶۶ س ۱۱: اُتْگوبغول:

(Öteğüboyl = Öteğüboyl) برزین «اونگو» را اونکو (= اونگو) و با استناد به آوردهٔ وی و لادیمیرتسوف (B. Y. Vladimirtsov) آن را «Ongu» و اونگو را دیگرگون شدهٔ واژهٔ مغولی اوناغان (Unayan) و اصطلاح «اونگوبغول» را «اوناغان بغول» دانسته است.

اگر چه اوناغان بغول (= Unayan از مادهٔ -Una = فرو افتادن، به بیرون تراویدن، فرو چکیدن به معنای زادن و زایش) + (Boyl = بنده) = بنده زاده شده و در اصطلاح بندهٔ خانه‌زاد.

اما «اونگو» در همهٔ نسخه‌های جامع‌التواریخ بدینگونه با تایی منقوط آمده است؛ تلفظ و ضبط «اوناغان» برای فارسی زبانان و یا خط عربی دشواری نداشته است که گرداننده یا گردانندگان مواد جامع‌التواریخ از مغولی به فارسی آن را دیگرگون کنند و «اونگو» بیاورند.

در همهٔ جامع‌التواریخ که آگنده از واژگان و نامهای ترکی و مغولی است هیچگاه صامت (غ) یا (ق) ترکی یا مغولی به «گ» یا «ک» تبدیل نشده است.

در جامع‌التواریخ گاه از آن به «بنده زادهٔ آبا و اجداد» و گاه «بندهٔ قدیم» تعبیر شده است و نه حتی یکبار به «بندهٔ خانه‌زاد». از آن رو گمان و نظر شادروان ولادیمیرتسوف بکلی ناروا و بیپایه است.

ریگدیلون (E. R. Rygdylon) یکی از محققان اتحاد جماهیر شوروی نیز «اونگو» را پذیرفته و در اشتقاق آن پاک به بیراهه افتاده و آنرا مشتق از اونگقون ~ اونقون (Onyun ~ Ongyun) انگاشته است و به «بندۀ تقدیس کردۀ اونقون» معنا کرده است (ر.ک به تعلیقۀ اونقون که پیشتر آمده است). گذشته از بیگانگی این تعبیر با معنایی که مؤلف جامع در جای جای کتاب به دست داده است، در واژگان مغولی دخیل در فارسی که در آنها دو صامت «گ - ق» - «ک - ق» از پی هم آمده است تنها گاه صامت گ یا ک افتاده است.

پلیو (P. Pelliot) نخستین کس از پژوهندگان اروپایی است که با بر رسیدن دست نوشته های کهن جامع التواریخ ضبط «اتگوبغول» را برگزید و بر درستی آن پای فشرد، اما آن را به «بندۀ نیاگانی» (Esclaves ancestraux) ترجمه کرد. اگر چه این ترجمه با وصفی که مؤلف جامع التواریخ در یکجای متن از اتگوبغولها کرده است سازگار و هم آهنگ است اما از نظر واژگانی نمی تواند درست باشد زیرا اتگو (Ötegü) هرگز در زبان مغولی به معنای نیاگان به کار نرفته است. و اگر اتگو به معنای نیاگان می بود برابر دستور زبان مغولی این اصطلاح «اتگو یین بغول (= Ötegü-yin bogul) می بود.

اتگوبغول (= Ötegü) شاید از ماده - öt ترکی به معنای گذشتن، گذر کردن، عبور، رد شدن «بوژه از زمان، دوره» = پیر، کهنسال، پیشین و در این اصطلاح، قدیم) + بُغُول (= Bogol ~ Bogul) شاید از ماده - Boy - Boy ترکی به معنای، بند، بستگی، وابستگی = بنده، رعیت، برده) = بندۀ قدیم، بندۀ پیشین.

این نیز گفتنی است که در جامعه مغول زمان چینگیز و پیش از وی برده و برده داری از آن دست که در آن روزگار در جوامع پیشرفته معمول بود، وجود نداشت و اتگو بغولها تابع به شمار می آمدند و نیز بیشتر تابعیت قبیله ای بود از قبیله دیگر نه فرد از فرد.

(D 2 - 341 ' D 1 - 212 ' D 1 - 160 ' Less. Clauson: Dictionary ' A - Caferoğlu: Euts. Vladimirtsov: Moglların içtimai Teşkilatı . - Türkçe Ter: A. Inan, AnKara 1987. K - Grønbech, J - Kruger: An Introduction to Classical Mongolian. Wiesbaden. 1976. K. Shiraiwa: On the Ötegü Bogol. Acta Orientalia, Vol. XLVII Copenhagen. 1986).

ص ۶۶ س ۱۹: جات، توقراؤت، ...:

شاخه های قوم جلایر

جات (Ja'at ~ Jayad ~ Çayad ~ Jat) (D1-490) توقراون (= Toquraun) (Ligeti: MNT) قنگقاوت (= Qongqa'ud) (?) در منابع یافت نشد. بر اساس ترجمه روسی برزین آورده شد. گمان می‌رود که از واژه Qongqa (قونگقا) به معنی زیبا و خوش منظر مشتق شده باشد. (Less.)

کومساوت :

(Komsa'ud) (?) در منابع مشاهده نشد و اشتقاق آن نامعلوم است. بر اساس ترجمه روسی برزین آورده شد.

اوریات :

(Uriyat ~ Uriyad) (D 1 - 429) نیلقان (= Nilqa"n") (?) بر اساس ترجمه روسی برزین.

کورکین :

(?) در منابع یافت نشد. برزین (Kurkin) آورده است؟

طولانگقیت :

(?) در منابع یافت نشد.

بوری :

(Buri) (?) شاید مفرد Buriyad (= بوریات) که در تاریخ سری آمده است. ضبط برزین توری (= Turi) است.

شنگقوت :

(?) در منابع دیده نشد. شاید جمع (Shongqur ~ Singqur) به معنای عقاب و شاهین باشد.

ص ۶۷ س ۲۱: دیلچی ... جيله ... :

هیچیک از این دو نام در منابع یافت نشد برزین دیلچی را دیلجی (Dilji) و جيله را جنکه (Jinke) آورده است (D1-35) اما همین نام را در مورد بعدی (ص ۶۸ س ۳ همین نشر) جيله ضبط کرده است. دیلجی در برخی از نسخه‌ها دیلخی نیز ضبط شده است، در زبان مغولی خالخا (زبان رسمی معاصر) دلخی (= Delxi) که دیگر شده Delegei و Delekei (Poppe: H p'ags - pa) مغولی کهن است به معنای زمین و جهان است.

ص ۶۸ س ۳: جیتو:

در منابع یافت نشد. جیتو (= Jiteü) در زبان مغولی به معنای سترون است. (Less.)

ص ۶۸ س ۷: ننگیادای:

در منابع دیده نشد. برزین تنگیادای ضبط کرده است. اما در زبان مغولی ننگیایا (Nanggiya) نامی است که مغولان بر چین نهاده‌اند و تنگیادای (Nangiada) یعنی منسوب به چین. نسبت به ملت‌ها، سرزمین‌ها، قوم‌ها در نامگذاری مغول معمول بوده است. (Less.)

ص ۶۸ س ۱۰: بیری:

در اساس حرف نخست بی نقطه بوده است. برزین سوری ضبط کرده است. اما درست آن بیری (= Beri) و به معنای عروس است. اینگونه نامگذاری در میان مغولان رواج داشته است. یکی از پیشینیان خاندان چینگیزخان «اوکین برقاق» نام داشت و اوکین (Ökin) در زبان مغولی به معنای دختر است. (Less.)

ص ۶۸ س ۱۵: موسایل:

در اساس موسایل و در نسخه آستانه موسایل و در یکی از نسخ موسایل و ضبط برزین موسایل است. وجه درست دانسته نیست.

Misiyel ~ Mösiyel در زبان مغولی به معنای لبخند و تبسم است. امکان اینکه موسی‌ینل ~ موسی‌ینال (= Yinal...) باشد نیز منتفی نیست. (Less.)

ص ۶۹ س ۱۱:

مادام که از فرزندان اوگتای قاآن گوشت پاره‌ای باشد، اگر در میان علف پیچند گاو آن نخورد...

این عبارت برگرفته از روایتی است که در تاریخ سرّی آمده و کوتاه‌شده آن چنین است: «هنگامی که چینگیزخان آهنگ ایران زمین کرد. بیسوی خاتون پیشنهاد کرد که او جانشین خود را برگزیند. چینگیزخان فرزندان را فراخواند و در این باره با آنان به گفتگو پرداخت. نخست جوچی و چغتای به یکدیگر پرخاش کردند و آنگاه هر دو به جانشینی اوگتای رأی دادند. چینگیزخان نظر اوگتای را پرسید و او در پاسخ پدر گفت: «اگر خان پدر به عنایت سخن بر من می‌نهد چه می‌توان گفت؟ چگونه بگویم که نمی‌توانم؟ بر من است که به قدر

توانایی بکوشم. اما بدین می‌اندیشم که شاید از نسل من ناشایسته‌ای تولد یابد که اگر در میان علف تر پیچند گاو آن را نخورد. و اگر در میان پیه پیچند سگ آن را نخورد، گوزن را برماند و موش صحرایی از وی بگریزد؛ دیگر چه می‌توان گفت؟».

سپس چینگگیزخان نظر تولوی را نیز پرسید. او همراهی خویش را با دو برادر بزرگتر بازگفت و پیمان کرد که از پس پدر از فرمان اوگدی بیرون نشود. آنگاه چینگگیزخان گروهی از برادرزادگان را نیز فراخواند و گفت اگر چنانکه اوگتای گفت از نسل وی چنان فرزندان تولد یابند از نسل پسران دیگرم فرزند نیکویی تولد خواهد یافت.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۷۲ س ۱: خاتون او را که به جوچی حامله بود ...:

در تاریخ سری از آبستنی بورته فوجین (= Borte - Fujin) همسر چینگگیزخان پیش از ربوده شدن به دست مرگیت‌ها و نیز بردن و سپردن وی به اونغ‌خان سخنی به میان نیامده است. به روایت تاریخ سری وقتی که مرگیت‌ها بورته فوجین را به اسارت بردند، او را به چیلگر بوکو (= Čilger boko) نام دادند، زیرا سالها پیش از آن پدر چینگگیزخان یسوگای بهادر هوالون همسر برادر وی چیلدو (Čiledü) را ربوده بود. چینگگیزخان برای رها ساختن همسر خویش به اونغ‌خان روی آورد و از او یاری خواست، اونغ‌خان و جاموقه ساچان به یاری او برخاستند و همراه وی به مرگیت‌ها تاختند و بورته را از چنگ آنان بیرون آوردند.

در اینجا سخن از جوچی به میان نیامده است. اما هنگامی که چینگگیزخان پسران را فراخواند تا از میان آنان جانشین خود را برگزیند روی به جوچی کرد و گفت: تو بزرگترین پسران منی، درین باره چه می‌گویی؟ پیش از جوچی چغتای به سخن آمد و با خشم گفت: شاید با مخاطب ساختن جوچی می‌خواهی او را به جانشینی برگزینی، او از مرگیت است (یا از اسارت مرگیت آمده است). (متن کتاب درین قسمت آشفته و خوانده‌ها و ترجمه پژوهندگان از آن مختلف است)، چگونه می‌توانیم حکومت او را پذیرا باشیم.

(K: Sec. hist ' C: Sec. Hist. ' Haenisch: MNT ; Ligeti: MNT)

ص ۷۲ س ۱۳: و نام او بدان سبب جوچی کردند که ناگاه در وجود آمده...:

جوچی (Joçi ~ Joçi"n") از ماده Jočila = از شخص یا جایی دیدار کردن، رسیدن دیدارگران و میهمانان، به معنای مهمان است.

گمان می‌کنم نه از آن‌رو وی را جوچی نامیده‌اند که او را مرگیت تبار و بیگانه می‌دانستند.

بلکه برای فریفتن روانهای پلید او را میهمان خوانده‌اند تا از گزند آنان در امان ماند چه پیش از وی تنی چند از خاندان او و از جمله عموی وی جوچی قسار جوچی یا جوچین نام داشته‌اند. (D 1 - 299 ' Less.)

ص ۷۳ س ۲: قبترون:

(=Qabturun) برزین این نام را قرقین ضبط کرده است اما گمان می‌رود اینان همان قبترقاس (=Qabturqas) باشند که در تاریخ سری از آنان به عنوان شاخه‌ای از فرزندان جوچین اورنگای یاد شده است. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۷۳ س ۷: تیمور قهلقه:

(=Temür qayalya ~ Temür qahalya) = (Temür = آهن، فلز) + (qahalya ~ qayalya) = در، دروازه یعنی دروازه آهنین و ترکی آن تَمِر قاپیغ (Temir qapıy) است. مردم شمال شرقی آسیا و ساکنان سرزمین مغولستان از روزگار کهن دروازه آهنین را در غرب می‌شناختند. کول تگین (Kül Tegin) در سنگ‌نبشته خود در وادی اورخون آورده است: «از رود اینجی گذر کردم تا دروازه آهنین (Temir qapıy) راندم» و این ادعای وی چندین بار در سنگ‌نبشته او و سنگ‌نبشته تونیوقوق (Tonyuquq) تکرار شده است. مترجم سنگ‌نبشته‌ها ح. ن. اورقون (H. N. Orkun) دمیر قاپیغ را چنین شناسانده است: گذرگاهی است به پهنای ۱۲ تا ۲۰ متر و به مسافت ۳ کیلومتر در ۹۰ کیلومتری جنوب‌کش فرا راه سمرقند به بلخ. یعقوبی در تاریخ خویش از شهری بنام «در آهنین» در همانجا نام برده است. در منابع چینی نیز از این «در آهنین» سخن رفته است. چغانیان در آن دزی داشته‌اند که به دست سامانیان ویران شده است. کلاویخو نیز از آن گذر کرده و در سفرنامه خویش یاد کرده است. جز این چند دمیرقاپو (دمیر قاپو) ~ دمیر قاپیغ «در آهنین» و به مغولی تیمور قهلقه‌ی دیگری نیز وجود داشته است.

۱- جاده‌ای که از فراز کوهی در کریمه می‌گذرد دمیرقاپو (در آهنین) نامیده می‌شود.

۲- گذرگاهی بر روی رود دن در اروپای شرقی نیز دمیرقاپو نامیده می‌شد.

۳- شهر دربند که عرب‌ها آن را «باب» و یا «باب‌الابواب» می‌نامیدند.

و در ساحل غربی دریای خزر واقع بود در روزگار مغول از سوی آنان «تیمور قهلقه» (در آهنین) نامیده شد از آن پس ترکان نیز آن را «دمیرقاپو ~ دمیرقاپی» خواندند. دربند از روزگار ساسانیان از نظر نظامی اهمیت ویژه‌ای داشت و در طول تاریخ محل درگیری قومهای

گونگون بود. و این همانی است که مؤلف جامع التواریخ از آن یاد کرده است.
(IA, C 3 - 522 = 532 ' Orkun: ETX)

ص ۷۳ س ۱۵ : طایسون :

در تاریخ سری از تنها برادر موقلی گویانگ به نام بوقا نام برده شده است. این نام در منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.
(Temir: Gizli - 137)

ص ۷۳ س ۲۱ : موگه :

در تاریخ سری مغول نام وی مونگکه آمده است.

(Temir: Gizli - 243)

ص ۷۴ س ۲ : بوقامسار :

این نام در منابع یافت نشد. برزین آن را «توقاچار» سایر نسخه‌ها نیز بخش دوم آن را «جار» آورده‌اند، اما اساس، و اساس نشر ۱۹۶۵ مسکو چنین است در نسخه خطی شماره ۱۶۰۶ کتابخانه ملی نیز همانند ضبط برزین «توقاچار» آمده است.

ص ۷۷ س ۱ : الاچین آدوقان منگگو بلاورنان :

در هیچیک از منابع دیده نشد. آلاچین (=Alaγcin) به معنای ابلق صفت اسب و آدوقان (=Aduyun) = اسب، ستور خیل اسبان = Tu + Adu'un = شناسه دارندگی و نسبت = Adutu = Adu'untu = دارنده اسبان و Adutan جمع آن است) = دارندگان خیل اسبان، ستوران و آلاچین آدوتان یعنی دارندگان اسبان (خیل اسبان) ابلق.

منگگو :

(Mönggü) یعنی نقره.

بلاورنان و یا بلاورتان :

شاید از (Baxala ~ Bala) = یافتن و منگگو بلاورنان / بلاورتان یعنی یابندگان نقره؟ اینهمه فرض و گمان است و درین باب یقینی حاصل نشده است.

(Less.)

ص ۷۷ س ۵ : تونکلیق :

(?) در منابع یافت نشد.

ص ۸۷ س ۱۸ : تازیک :

(Težik=) بی‌گمان واژهٔ تازیکی - تاجیک که پس از اسلام و در دو سدهٔ نخست پیدایی فارسی دری از زبان ترکی بدان راه یافته جز از واژهٔ تازیگ (Tazig) فارسی میانه به معنای عرب است که در فارسی دری «تازی» شده است. اگر چه واژهٔ تازیگ - تازی نیز شاید غیرایرانی و غیرآریایی باشد و از نام قبیلهٔ عرب طی برگرفته شده باشد. با آنکه از هنگامی که ترکان با ایرانیان همسایه شدند همهٔ ایرانیان را تژیک می‌نامیدند اما در زبان ترکی از آغاز و در اصل به معنای ایرانی به مفهوم عام نبوده است، زیرا در سنگ‌نبشته‌های اورخون که کهن‌ترین نوشتهٔ بازماندهٔ ترکی است، ایرانی برچیک (Berçik) خواندهٔ پروفور ارگین «Ergin» یا برچکر Barçakar خواندهٔ اورقون «orkun» نامیده شده و برچیک همراه با سفد آمده است و تژیک (= تزییک، در سنگ‌نبشت اینگونه آمده است. چون در خط رونیک «کوک‌ترکان» نشانه‌ای برای مصوت «ژ» وجود نداشته است.) همراه با تخار (=Toqar)، دانسته نیست که آیا تژیک (تزییک) در آن سنگ‌نبشته‌ها به قومی ایرانی یا انیرانی اطلاق شده است؟ و آن قوم کدام است؟

در کتاب قوتادغوبیلیگ (=Qutadyubilig) سرودهٔ یوسف خاص حاجب که به سال ۴۶۲ ه‍.ق پایان یافته است، تازی به معنای عرب و اسب عربی و تژیک به معنای ایرانی چند بار به کار رفته است.

در دیوان لغات‌الترک بر ساختهٔ محمود کاشغری به سال ۴۶۶ ه‍.ق تژیک به معنای ایرانی آمده است (تژیک: الفارسی بژی بین المخرجین) و در جای دیگر مصدر «تژیکلکمک = Težiklemek» به معنای ایرانی شمردن و به ایران نسبت کردن و صرف فعل آن نیز آمده است.

در نوشته‌های ختنی بازمانده از سدهٔ نهم میلادی (سوم ه‍.ق) نیز واژهٔ «تژیک» آمده است. ه‍.بیلی (H. Bailey) در فهرستی که از واژگان ترکی دخیل در ختنی فراهم آورده آنرا نیز بر شمرده است. با این همه گمان می‌رود که واژهٔ تژیک ریشهٔ ترکی نداشته باشد، اما از کدام زبان به ترکی درآمده است و اشتقاق آن چیست؟ دانسته نیست و هیچیک از محققان در این باب راه به جایی نبرده‌اند و تنها بیلی احتمال داده است که شاید از چینی وارد زبان ترکی شده باشد.

تازیگ در زبان تبتی نیز وجود دارد که در آن زبان (Ta - Zigpa) و Stag-yzig به معنای ایرانی و Tazig - Yul به معنای ایران است. وجود (Ta - Zig) و تبتی شدهٔ آن (Stag-yzig)

نشانگر آنست که این واژه در آن زبان نیز دخیل و غیر بومی است.

شادروان علامه قزوینی نوشته است: مرکوات شفاهاً به من گفت که این کلمه (تاجیک) مغولی است و مرکب از کلمه مغولی (یا ترکی) تات یعنی «رعیت و مطیع» و چیک که علامت تصغیر است... بعد معلوم شد که این حرف مرکوات هم بی اساس است چه تازیک بسیار مدت قبل از مغول در کتب مذکور است. (یادداشتها ج ۲ ص ۷ و ۸).

شادروان مینوی در حاشیه‌ای که بر یادداشت‌های قزوینی نوشته آورده است: «بله، مدت‌ها قبل از مغول لفظ تازیک به معنی تاجیک به کار رفته ولی همیشه از جانب ترکها بر ایرانیها اطلاق شده است، از دوره غزنویها به بعد» شادروان مینوی درست می‌گوید زیرا بیهقی از زبان سلجوقیان آورده است «ما مردمان نو و غریبیم رسم‌های تازیکان ندانیم» اگر چه گفته مرکوات «این کلمه تاجیک مغولی است» بکلی بی پایه است زیرا واژه تازیک و تژیک در زبان مغولی وجود ندارد و مغولان ایرانیان و مسلمانان را سرتاغتای (= Sartaytai) می‌نامیدند یعنی منسوب به سرتاغول (= Sartayul) = بخارا؛ و آنان امروزه مسلمانان را لالو (= Lalo) می‌نامند که برگرفته از واژه کلاکلو (Kla - klo) تبتی است؛ اما احتمال اینکه واژه تژیک مصغرات (= تت. در دیوان لغات الترك) باشد یعنی (Tat = پیگانه، رعیت، ... + چیک ~ چیک ~ ژیک = نشانه تصغیر) = تاتک اگر چه ضعیف است اما بکلی مردود نیست.

(کاشغری: دیوان لغات الترك، عکسی و ترجمه ترکی. ج ۱ و ۳، Mackenzie: Pahlavi Dictionary, Jäschke: Tibetan - English, Dictionary R.R. Arat: Kutadgubilig III Bailey: Opera Minora ' Less. ' M. Ergin: Orhun Abideleri ' Orkun: ETY)

ص ۸۰ س ۹ : آلتان خان :

جورچن‌ها قبیله کوچکی از قوم تونقوز (= Tunyuz) و تابع حکومت پوهای (= Pohai) که حکومت کره و تونقوز را در دست داشت بودند. پس از سرنگونی دولت پوهای تابعیت کیتانها (= ختاها) را پذیرفته بودند. آگودای (آقوده) رئیس این قبیله به سال ۱۱۱۴م بر علیه کیتانها برخاست و در سال ۱۱۱۵م دولتی تشکیل داد و خاندان خویش را کین ~ چین (= Çin - chin) نامید که در زبان چینی به معنای «زر» است. مغولان این خاندان را آلتان می‌نامیدند که این نیز به معنای زر و برگرفته از واژه ترکی آلتون (= altun) است.

(W - Eberhard: Çin tarihi)

ص ۸۱ س ۱۴ : مُتر :

(Mator ~ Motor) یکی از گونه‌های فراوان واژه ترکی بهادر (Bayatur ~ Bahadur) به معنای رادمرد، پهلوان، شجاع و دلیر است. (D 2 - 366)

ص ۸۴ س ۷ : و هنوز چینگیزخان فرزند نداشته و... :

آنگونه که از جامع التواریخ و تاریخ سری برمی آید نخستین درگیری چینگیزخان با تاتارها پس از ربوده و رها شدن بورته فوجین بوده است، و بورته هنگام رهایی از دست مرگیت‌ها جوجی را در آغوش خویش آورده بود. و آنچه که در اینجا آمده است نمی تواند درست باشد. براسر تاریخ سری شییگی قوتوقو (= Shigiquutuqu) را هوالون (Hüelün) مادر چینگیزخان پرورده بود. (C: Sec. hist. ' Temir: Gizli)

ص ۸۶ س ۱۱ : استخوان :

ترجمه واژه مغولی یاسون است. (= Yasun) در زبان مغولی به معنای استخوان استخوان‌بندی - کالبد - نعش و در اصطلاح : خاندان - قبیله - نژاد و تخمه است. و با واژه ناف در فارسی میانه برابر است.

در زبان تبتی نیز دو واژه (Tdung) و (Rus) هم به معنای استخوان و کالبد جنازه و هم به معنای خاندان به کار می‌رود.

در زبان عربی نیز چنین تعبیری وجود دارد. در آن زبان «عظامی» یعنی آن که بزرگی را از گذشتگان خود به ارث برده باشد و بنابراین «عظامی» منسوب به عظام (استخوان‌ها) است یعنی استخوان نیاکان.

(جرفادقانی: ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۶۱، Jäschke: Tibetan - English Dictionary Mackenzie: Pahlavi Dictionary Less; D 1 - 553)

ص ۸۷ س ۵ : توکجی و توقسنبه :

در منابع یافت نشد. دومی را برزین توقینه ضبط کرده است.

ص ۹۱ س ۱۳ : تاریای قایان :

(Taibai ... + ... ؟ =) قایان در منابع دیده نشد.

ص ۹۱ س ۱۵ : اگر همه کم شوند ...

عبارت اندکی تاب دارد و این از آن رو است که بطور تحت‌اللفظی از زبان مغولی ترجمه شده

است «کم شوند» و «کم نشویم» شاید «گم شوند» و «گم نشویم» باشد.

ص ۹۱ س ۲۳: کراسچین :

(?) در منابع یافت نشد.

ص ۹۲ س ۲: مونککای :

در منابع دیده نشد، صورت واقعی و معنای آن دانسته نیست. چونگگای (= Çöngge) در زبان مغولی به معنای هدیه، پیشکش کردن دختری به شاهزاده است. گمان بر آن است که «مونککای» متن، دیگرشده چونگگای است. (Less.)

ص ۹۲ س ۵: به بعد :

گمان می‌رود که متن اصلی (مغولی) گفتار ساریق خان منظوم بوده و ترجمه تحت‌اللفظی و عبارت تابدار است.

ص ۹۳ س ۱ :

توی تاغاجو در منابع یافت نشد.

ص ۹۵ س ۲: قوتوقتای :

(Qutuytai=) در تاریخ سرّی وی دختر توقتابیکی شناسانده شده است نه همسر او.

(C: Sec. hist.)

ص ۹۵ س ۶: توقتابیکی شش پسر داشته ... :

در تاریخ سرّی تنها سه پسر از آن وی شناسانده شده است قودو (= Qudu)، چیلان (Çila'un) و قات ~ قال ~ قاد (= Qat ~ Qal ~ Qad) که گمان می‌رود قال درست باشد.

(C: Sec. hist.)

ص ۹۵ س ۷: چیبوق :

ضبط برزین جیوق است، در منابع یافت نشد.

ص ۹۶ س ۹: توراکنه خاتون :

(Döregene ~ Törägenä ~ Töregänä ~ Törägänä=) بنابر نوشته تاریخ سرّی او

(C: Sec. hist.)

همسر قودو، پسر توقتابیکی بوده است نه خود وی.

ص ۹۹ س ۱۲ :

سنبی تون و اقری موران، در منابع یافته نشد برزین سنبی تون را، یی اوسون و اقری موران را، اقوت موران آورده است.

ص ۹۹ س ۱۶ : [اگلت ...] :

اساس و دیگر نسخه‌ها نام قبیله‌های داخل قلاب را نداشته است، نام این چهار شعبه اویرات از فرهنگ لسینگ برگرفته شده است. (Less.)

ص ۱۰۰ س ۶ : چینگ‌گیزخان چیچاگان را بدین تورالچی کورگان داده بود ... :
برابر تاریخ سری چینگ‌گیزخان دختر خود را به اینالچی و هولویقان (= Holuiqan) دختر جوچی را به تورالچی داده بود. (C: Sec. hist.)

ص ۱۰۱ س ۶ : جینن :

در اساس حرف نخست و سوم آن بی نقطه بوده است. گمان نزدیک به یقین آن است که، جینن ~ بینان ~ اینان (= باور = Īnan ~ Yinan ~ Jīnan) باشد.

ص ۱۰۴ س ۷ : تاوتای :

در منابع یافت نشد. برزین تاتاری ضبط کرده است. شاید تارتای (Taritai) و یا تارباي (Darbai ~ Tarbai) باشد و این هر دو نام در تاریخ سری آمده است. (Ligeti: MNT)

ص ۱۰۴ س ۱۱ : بولاس :

در منابع دیده نشد. برزین بولان آورده است که به احتمال زیاد درست و بولان (= Pulan ~ Bulan) = نرگونه‌ای از گوزن شمالی در زبان ترکی. (Clauson: dictionary)

ص ۱۰۴ س ۱۵ : سونیگل فوجین :

مؤلف در ص ۹۹ او را از قوم ترقوت شناسانده است.

ص ۱۱۲ س ۱۲ : به بعد :

نامهای مکانهای زیر در منابع دیده نشد:

تولسوتان جانشوتان، ثیلات، اوردت، اوکوروت ییلت، ترت، اوروئن، توش براوو، کورکین، قولوسون.

ص ۱۱۴ س ۱۴ : نیسیل :

در اینجا اساس بنسیل با تقدیم «ب» و دیگر نسخه‌ها به همین گونه با افتادگی و جابجایی نقطه‌ها ضبط شده، و برزین بیسیل آورده است. اما همین نام در بخش فرمانروایی اوگتای قاآن «نوسال» آمده است و این نشانه آن است که بخش‌های مختلف کتاب نه به دست یک تن بلکه کسانی ترجمه و آراسته شده است. گمان می‌رود این نام نوسل (= Nösäl ~ Nösel) باشد و در اینجا «یا» زاید که در زبان مغولی معمول بوده است افزوده شده و به صورت نیسیل (= Noysäl) درآمده است.

ص ۱۱۵ س ۱۴ : هر یکچی برآق و موج زننده باشد... :

به معنای برآق و درخشان در زبان مغولی بویژه در وصف روی آدمی واژه گره (= gerä - gere) به کار می‌رود. هنگامیکه یسوگای بهادر، تموجین را برکنار گرفت که او را نزد خویشاوندان مادرش ببرد تا دختری برای او خواستگاری کند، در راه به دای سچن (= Sečän) برخورد. دای سچن به او گفت: Ene Kö ' ün Çinu nidün - Tūr - i - iyen qaltu, Niur - Tur - iyen geretü Kö ' Ün Bü - i.

«این پسر تو چشمان آتشین و روی درخشان دارد.»

گره (= gerä) ممکن است به هره (= Herä ~ Here) تبدیل شود، اما وجود پساوند (یا شناسه) جی ~ چی توجه آن را مشکل می‌سازد. به گمان بنده نام این زن (و یا براستی لقب او پس از کین ستانی از پادشاه تاتار) ارگچین ~ هرگچین (= Eregčün ~ Heregčün) به معنای نرینه و مردانه بوده است. (C : Sec. hist. , Ligeti: MNT , Less.)

ص ۱۱۷ س ۱۹ : اونگ :

(Ong =) واژه‌ای است که از زبان چینی به زبانهای ترکی و مغولی درآمده است. کهن‌ترین کاربرد آن در سنگ‌نبشته اورخون (سنگ‌نبشته کول تگین) بوده است. اصل این واژه در زبان چینی وانگ (= Wang) و به معنای حاکم، امیر و سلطان و شاهزاده است. (Orkun: ETY ; D 2 - 164)

ص ۱۱۷ س ۲۱ : سنگون :

دو واژه چینی جدا از هم وجود دارد که به زبانهای ترکی و مغولی درآمده و در آن زبان‌ها (Sänggüm ~ Sangum ~ Sangun) و در زبان فارسی سنگون ضبط شده است.

- ۱ - واژه چینی «Siangung» به معنای توفّق (Exzellenz) و لقبی برای شاهزادگان.
 ۲ - واژه چینی (Dziyangdzium) به معنای سپهسالار و امیر که برای نخستین بار در سنگ‌نبشته‌های اورخون آمده است.
 (D 2 - 234 - 278 ' Orkun: ETY)

ص ۱۱۷ س ۲۲ : جاگمبو :

(Ja - gambo) و در مغولی (Jay / ja'a gambo) واژه‌ای تبتی است که از راه زبان تنگقوتی به زبان مغولی درآمده است. اصل واژه در زبان تبتی رگیا - سگام پو (Rgya - Sgampo) است. رگیا (Rgya) در لغت به معنای وسیع و بزرگ و در اصطلاح به معنای سرزمین و جهان است و سگام پو (Sgampo) به معنای ژرف عمیق - محتاط، حکیم و عاقل است.
 (D2 - 1 ; Yäschke: Tibetan - English , Ligeti: MNT)

ص ۱۱۹ س ۴ : ابقو :

در منابع یافت نشد، برزین «اویغور» ضبط کرده که بیگمان نادرست است. شاید از ماده ab- به معنای فریه شدن مشتق شده باشد. و نیز گفتنی است که در تاریخ سَرّی به زبان اونگ‌خان از پسر یگانه او سخن رفته است و بر اساس تاریخ سَرّی او یک پسر بیشتر نداشته و نام یگانه پسر وی سنگون، سنگوم بوده است.
 (Temir: Gizli ' C: Sec. hist.; Less.)

ص ۱۱۹ س ۱۶ : جهت چینگگیزخان می‌خواستند... :

بر اساس تاریخ سَرّی چاووربیک برای جوچی خواستگاری شده بود نه خود چینگگیزخان.
 (C: Sec. hist.)

ص ۱۱۹ س ۱۹ : بوتوکورگان :

برابر تاریخ سَرّی و جامع التواریخ در بخش زندگانی چینگگیزخان (همین نشر. ص ۳۰۱) فوجین بیک به همسری بوتوکورگان از قوم ایکیراس داده شده بود و او برادر مادر چینگگیزخان نبود. برادر مادر چینگگیزخان تایچو نام داشت که آلتالون - آلتالوقان دختر چینگگیز همسر پسر او بود.
 (C: Sec. hist.)

ص ۱۱۹ س ۲۱ : پدر چینگگیزخان به مدد ... :

در ص ۱۱۸ آمده است: چینگگیزخان مدد اونگ‌خان داده، گورخان را دوانیده. تاریخ سَرّی با روایت صفحه ۱۱۹ همانند است.

(C: Sec. hist.)

ص ۱۲۰ س ۳ : قوری سویاچو و تیتگ شال ... :

در اینجا نام دو شخص است، اما در تاریخ سری قوری سویاچو (Qori - Sübäçü) نام سردار نایمان و تیتگ شال (= didiksaqal) نام مکانی است. (C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۱۲۰ س ۲۴ : چهارگه :

در منابع یافت نشد. سخن از سرزمینی است که مردم آن در روزگار نه چندان دور، ایرانی تبار و ایرانی زبان بوده‌اند، شاید چهار همان عدد چهار فارسی باشد، اما گه چیست؟ دانسته نیست.

ص ۱۲۱ س ۴ : اوبچیریتی میوه سرخ است ... :

تی (= Tai ~ Tei) پایانی پساوند مالکیت و نسبت است بخش نخست آن به معنای میوه‌ای سرخ؟ در منابع دیده نشد. دورفر نیز راه به جایی نبرده است. (D1-155)

ص ۱۲۵ س ۱ : قوبادکین قور :

در منابع یافت نشد. قور، قوغور (= Qu'ur ~ Qu'ur) نوعی ساز است که باکمان نواخته می‌شود. (Less.)

ص ۱۲۵ س ۱ : در وقتی که ... :

گفتار قوبادکین قور منظوم بوده و ترجمه تحت اللفظی شده و از آن رو عبارت تابدار و مبهم است.

ص ۱۲۵ س ۱۸ به بعد :

تالاق، جاجیه، آدری ابقه، بقرس اولوم، الایترنگ، که همه نام مکان است در منابع دیده نشد.

ص ۱۲۷ س ۱۸ : گوریاسو :

(= Gürbäsü ~ Gürbesü) در تاریخ سری مادر تایانگ خان دانسته شده است. شاید همسر پدرش بوده و او وی را پس از پدر ستده بود. و این در میان مغول معمول بوده است. (C: Sec. hist.)

ص ۱۲۸ س : بلگه لقبی معظم :

بلگه از ماده (بن واژه) ترکی - Bil = دانستن به معنای دانا و فرزانه است.

(Clauson: Dictionary, کاشغری: دیوان لغات الترک «عکسی»)

ص ۱۲۸ س ۱۰: کوكسائی سبراق و معنى اين نام درد سينه است :
(Köksegü ~ Kökse'ü=) کوكسائی از واژه ترکی کوكس (= Köks ~ Kökü ~ Kögüz)
= سينه، پستان و به معنای درد سينه، بیماری سينه و سرفه است.
و سبراق از ماده ترکی سبرا - (= Sawra ~ Sabra ~ Sapra) به معنای فرو نشستن، آرام
یافتن، بهبود یافتن، کاستن است. کوكسائی سبراق يعنی کسیکه درد سينه‌اش آرام یافته است.
(کاشغری - دیوان لغات الترك «عکسی» و ترجمه ج ۳ ' 6426 Clauson: Dictionary).

ص ۱۳۰ س ۲: میان چینگگیزخان و اونگ خان موافقت نبود... :
در اساس و همه نسخه‌ها چنین بوده است، اما گمان می‌رود که «بود» درست باشد، زیرا بنا بر
آنچه که در تاریخ سری و جامع‌التواریخ آمده است چینگگیز و اونگ خان در روزگاری که با
هم متفق و همدل بودند با نایمان‌ها جنگیدند اما بر آنان پیروز نشدند، پس از آنکه آنها با
یکدیگر درافتادند و نبرد کردند و چینگگیزخان اونگ خان را شکست داد و از سر راه خود
برداشت و بیشتر قبیله‌ها را به زیر فرمان خویش درآورد آنگاه با هر دو برادر نایمان جنگ کرد
و آنان را یکی پس از دیگری زد و سرنگون ساخت.

(Temir: Gizli, C: Sec. hist.)

ص ۱۳۰ س ۲۰: به وقت :
در نسخه‌ای «برفت» است و برزین آن را حذف کرده است. رویم رفته عبارت ناقص است و
گویا مؤلف در نظر داشته است که آگاهی‌هایی در باره پسران قادرخان به دست دهد که یا از قلم
افتاده و یا مطلبی نیافته و عبارت ناقص رها شده است.

ص ۱۳۱ س ۲۳: بیغوی :
در اساس و بیشتر نسخه‌ها بینوی گاه با افتادگی نقطه‌ها و جابجایی آن آمده است. برزین
«یسوی» خوانده است که نامی مغولی است و چندان مناسب نیست زیرا اونگوت‌ها به
احتمال نزدیک به یقین ترک بوده‌اند. رنه گروسه ضبط چینی آن را به صورت (Po-Yau-Ho)
به دست داده است، و این جز بیغو و پیغو (که به زبان ترکی نام پرنده‌ای است) نمی‌تواند
باشد.

ص ۱۳۲ س آخر: و دختر به پادشاهان داده :
در اینجا نسخه اساس، و برخی از نسخه‌های دیگر افتادگی داشته است. نسخه برزین کامل تر

و درست تر بوده است و در آن از پس (داده) آمده است: کوچتمور حاکم خوارزم است و انگو تیمور و پسرانش یوسف و قورتقا (برزین: قورویوقا آورده که نادرست است) و فرزندان کوچتمور... و پسر یوسف ماقور نام پیش توقاتای است...

ص ۱۳۵ س ۱۱: سال گاو و س ۱۵ تولى ییل :

«Taulai = خرگوش + ییل = Yil = سال» = سال خرگوش. سال خرگوش چهارمین سال از سالهای دوازده حیوانی ترکی است. چینیان برای نگهداری حساب زمان دوره شصت و دوازده ساله داشتند. دوره دوازده ساله آنان در میان ترکان، و به پیروی از آنان در میان مغولان و ایرانیان آسیای میانه معمول گردید. نام این دوازده سال در سنگ‌نبشته‌های اورخون که کهن‌ترین نوشته ترکی است بدین‌گونه است:

۱ و ۲ - در سنگ نبشته نیامده است ۳ - Bars (= یوز پلنگ) ۴ - Tabashyan
(= خرگوش) ۵ - İli (= اژدها) ۶ - Yilan (= مار) ۷ - در سنگ نبشته نیامده است ۸ - Qong
(= گوسفند) ۹ - Beğin (= میمون) ۱۰ - Taqıyu (= مرغ) ۱۱ - İt (= سگ) ۱۲ - Layzin
(= خوک) نام این دوره دوازده ساله در دیوان لغات الترك کاشغری اینگونه است:
۱ - Siçyan (= موش) ۲ - Ud (= گاو) ۳ - Bars ۴ - Tavishyan ۵ - Nak (از Naga
هندی به معنای مار) ۶ - Yilan ۷ - یوند (= Yund = اسب) ۸ - Qoi ۹ - Beğin ۱۰ - Taqıyu
۱۱ - İt (= سگ) ۱۲ - Tonguz (= خوک).

گونه‌های این نام در زبانهای ترکی و در زمانهای مختلف بدینگونه است:

۱ - موش Küskü (= موش صحرایی، در گردآوری رادلف «Radlof»)، Çiçqan
(تلثوتی)، Shishqan (نوقایی)، Tishqan (قرقیزی)، Tiçqan (تاتاری قازان)، Siçan
(آذربایجانی و ترکمنی) Saçqan (اویغوری نو)، Hisqan (باشغری)، Küzül (= موش
صحرایی به زبان آلتایی).

۲ - Siyir (= گاو در کتاب ابن مهنا، Kälä (= دام، در زبان اویغوری نو)، İnāk (= گاو
ماده، در زبان تلثوت)، Siyir (= گاو، در زبان قرقیزی)، Siyer (= در تاتاری قازان)، Öküz (در
آذربایجانی) Sir (در ترکمنی)، Ui (اویغوری نو، شمالی و آلتایی و قره قاپاقی) Hiyr
(باشغردی).

۳ - Arslan (= شیر)، Qablan (= پلنگ) (در کتاب ابن مهنا)، Yolbars (= در اویغوری
نو)، Par (= در تلثوتی)، پلنگ (آذربایجانی)، Baris (باشغردی)، Pars (= آلتایی).

۴ - Tavışyan (در کتاب ابن مهنا)، Tushqan (اویغوری نو)، Qoyon (= خرگوش در تلتوتی آلتایی)، Qoyan (= خرگوش در قره قالپاقی نو قایی و قرقیزی و ترکمنی)، Quyan (در تاتاری قازان)، Dovshan (آذربایجانی).

۵ - Lu (در آثار بیرونی)، Lui (در چغتایی)، Balıy (= ماهی، در کتاب ابن مهنا و نو قایی)، Hijdär (= اژدها، اژدها در زبان اویغوری نو)، Ulu (در زبان تلتوت)، Ului (قره قالپاقی)، Lu (قرقیزی)، نهنگ (آذربایجانی)، Luv (باشغردی)، Uli (آلتایی).

۶ - Yılan (= مار، در آثار بیرونی، چغتایی، ابن مهنا)، İlan (اویغوری نو، آذربایجانی)، Žılan (قره قالپاقی)، Jılan (قرقیزی)، Yelan (تاتاری قازان).

۷ - Yunt (آثار بیرونی)، Yılqı (= خیل، در چغتایی)، AT (در ابن مهنا) Žılqı (= خیل، قره قالپاقی) Yılqı (قرقیزی).

۸ - قوی = Qoi (در آثار بیرونی)، میمون (اویغوری نو، آذربایجانی)، خمدونه (= خمدونه «عربی» = میمون در ازبکی)، Mishin (باشغردی).

در زبان آلتایی سالهای ۸ و ۹ جابجا شده است و سال هشت Mäçin = میمون و سال ۹ Qoça = قوچ.

۱۰ - Tavuq (آثار بیرونی)، Tavuq (چغتایی)، Taquq (ابن مهنا)، Toxi (اویغوری نو)، Toqa (تلتوتی)، Tauıq (قره قالپاقی)، qush, Toyuq (آذربایجانی)، Tauq (ازبکی)، Pötik (چواشی = Pétuç روسی = خروس).

۱۱ - it (آثار بیرونی)، iit (قره قالپاقی و نو قایی)، Et (تاتاری قازان).

۱۲ - Tonkuz (آثار بیرونی)، Donyuz (ابن مهنا)، Qaqai (= خوک، مغولی در زبان تلتوت)، Donuz (آذربایجانی)، Çoçqa (= بچه خوک، آلتایی).

نام سالهای دوازده حیوانی در زبان مغولی و شاخه‌های آن بدینگونه است:

۱ - Quluqina ~ Qulquna (= موش)، Xuluyana (اویراتی)، Xulyana (بوریاتی شمالی).

۲ - Hükär (= گاو نر)، Ükür (اویراتی)، Uxer (بوریاتی شمالی)، Mckxer (اوردوس).

۳ - Bars (= یوز)، Bara (بوریاتی شمالی)، Bar (اوردوس).

۴ - Taulai (= خرگوش)، Tula (بوریاتی شمالی).

۵ - Lu (= اژدها).

۶ - Moqai ~ Moya (= ماز)، Mogo (بوریاتی شمالی).

- ۷ - Morin (= اسب)، Moring (بوریاتی شمالی).
 ۸ - Qonin (= گوسفند)، Xoi، (اویراتی)، Xoning، (بوریاتی شمالی)، Xonin (اوردوس).
 ۹ - Beçin (= میمون)، Besheng، (بوریاتی شمالی)، Metsh'in (اوردوس).
 ۱۰ - Daqiqu (= مرغ)، Taqa، (اویراتی)، Taxa، (بوریاتی شمالی)، Da^{ck}xa (اوردوس).
 ۱۱ - Noqai (= سگ)، Noxoi، (اویراتی)، Noxo، (بوریاتی شمالی).
 ۱۲ - Qaqa (= خوک)، Qaxai، (اویراتی)، Qaxa، (بوریاتی شمالی).

در زبانهای ختنی (ختن سنکا) و سفدی نام سالهای دوازده حیوانی اینگونه است :
 ۱ - Mu = Mula (= موش صحرائی)، ایران باستان - Muz و سانسکریت Mus +
 پساوند La - س: Mwsh

- ۲ - Guhh، س: T'w = گاو.
 ۳ - Guhi، س: Myw = ببر.
 ۴ - Sahaiçi، س: xrywshy خرگوش.
 ۵ - Na از Naga سانسکریت، س: N'K = اژدها.
 ۶ - Shayadi، س: Kyrmy = مار.
 ۷ - Ashi، س: 'aspy = اسب.
 ۸ - Pasi، س: Psyy = بز (گوسفند).
 ۹ - Makala از Makara سانسکریت، س: MKr' = خر.
 ۱۰ - Kregi، س: Mryy = مرغ.
 ۱۱ - Shva ~ Shve، س: Kwty = سگ.
 ۱۲ - Pasi، س: K's = خوک.

(D 4 - 243 ' Bailey: Opera - Minora - 1)

ص ۱۳۷ س: کاسه می گرفت :

کاسه گرفتن و کاسه داشتن که در جامع التواریخ بنسب آمده است ترجمه اصطلاح مغولی
 «Ayaḡabariyu» (= Ayayā "n") = کاسه، جام) + (Bariyu از ماده - Bari به معنای: رفتن،
 داشتن، نگهداشتن) = کاسه گرفتن، کاسه داشتن و آن رسم ویژه‌ای بوده، که در جشنها انجام
 می گرفته است. درین آیین کاسه گیرنده قمیز یا شراب را در جام می ریخت و آن را در سینی
 قرار می داد و سینی را با دو دست بر می داشت و در برابر خان زانو می زد و سینی را بالا

می گرفت و بدینگونه جام شراب یا قمیز را به وی تقدیم می داشت. (Less.)

ص ۱۳۹ س ۱۱: اییشلیک، اوتنکر، بوقیز، اوزقندر، تولار، تاردار :

جز اساس در منبع دیگری دیده نشد برزین اییشلیک را: ایشکل

اوتنکر را: اوتیکر

بوقیز را: توقیر

اوزقندر را: اورقندر

تولار را: تولو

تاردار را: بادار

ضبط کرده است.

ص ۱۳۹ س ۱۵: قفق آتی کوز :

در منبع دیگری مشاهده نشد.

ص ۱۳۹ س ۲۵: ایلتبر :

(=Eltābār ~ Āltābār ~ İltābār ~ Eltäbir ~ Āltābir) در منابع فارسی و عربی

یلطوار نیز آمده است.

ایلتبر عنوان و لقب ترکی - اویغوری است، به معنای امیر، حاکم، والی، پیشرو، بزرگ.

کهن ترین منبعی که این اصطلاح در آن آمده سنگ نبشته های اورخون است. در سنگ نبشته

کول تگین (Kültegin) آمده است: «Bunça Bädiz çig Toyun Eltäbār Kälürti»

بدینگونه نقاشان را تو یغون و ایلتبرها آوردند. در همان سنگ نبشته: Uyyur Eltäbār =

ایلتبرایغور و نیز: Qarluq Eltäbār = ایلتبر قارلوق، و در سنگ نبشته ایبه هوشوتو

(=İhā-Hüshotu) آمده است: Eltäbir özi kälti ایلتبر به تن خویش آمد.

در سنگ نبشته شینه اوسو (=Shina-usu) آمده است:

«Eltābār bin yont, tümān qoy bān Tutdīm» = من ایلتبر (را) با هزار اسب و ده هزار

گوسفند گرفتم.

در باره ضبط آن نظرها گوناگون است؛ اورقون (Orkun) در کتاب سنگ نبشته های کهن

ترکی (ETY) آن را Eltäbār و Eltäbir و احمد جعفر اوغلو در فرهنگ اویغوری

(Euts). Eltäbār. مالوف (Malov): Eltäbār و Eltäbir و Āltābir و گابن (Gabain):

İltābir ابن فضلان: بلطوار، آورده‌اند. اگر چه خط رونیک‌گوک ترکها (تورکوها) از نظر دارا بودن مصوتها به نسبت کامل است اما در سنگ‌نبشته‌ها مصوت‌های آغازین و میانین به تحریر درنیامده است. و در همهٔ سنگ‌نبشته‌های اورخون ایلتر به صورت (Litr) نوشته شده است.

مارکوارت یک نام یا لقب هونی به صورت (Alpiltuvar) شناسانده و یلطوار سفرنامهٔ ابن فضلان را بدان باز بسته دانسته است.

هر دو معنا (۱) - از ماده - Tāp به معنای لگد زدن، راه یافتن، داخل شدن و ۲ - از Tap به معنای پدید کردن یافتن و دریافتن) که برای این واژه پیشنهاد و فرض شده است نادرست به نظر می‌رسد زیرا گذشته از ناسازگارهای معنایی این هر دو واژه با «p» و ایلتر با «b» است و الفبای رونیک تورکوها صامت p دارد و Tap و Tāp نیز با همین صامت در آن آمده است. پژوهندهٔ ترک امل اسین (Emel Esin) به نقل از پروفیسور بومباچی (Bombaci) ترک‌شناس ایتالیایی «رتبیل» را که لقب شاهان شاخه‌ای از ترک شاهیان کابل بوده است، دیگرگون شدهٔ ایلتر می‌انگارد (در بارهٔ رتبیل و معنای آن سخن‌ها گفته و نوشته شده است. استاد روشن در تعلیقات تاریخنامه طبری نظر شادروان عبدالحی حبیبی افغانی را در باب آن استوار داشته است و ک. مجلهٔ آریانا، شماره ۳ و ۴ سال ۲۴).

از سویی دیگر کلاوسون تاییدگونه‌ای کرده است بر نظر موللر (Müller) که واژهٔ ایلتر را بیگانه و دخیل در زبان ترکی می‌داند. ضبط ایلتر در سنگ‌نبشته‌های اورخون به صورت Litr بدون مصوت آغازین نیز درستی این نظر را افزون‌تر می‌سازد. حتی اگر چنان مصوتی وجود می‌داشت و یا اگر خواندهٔ اورقون و دیگران درست و واژهٔ ایلتر باشد هم بدون مصوت آغازین بودن آن مردود و بی‌پای نیست؛ زیرا در زبان ترکی همانند «ر» صامت آغازین «ل» نیز وجود نداشته و بر واژگان بیگانه‌ای که با آن آغاز می‌شده است مصوتی می‌افزودند. نام هونی ایلوتور (Ilutver) جستهٔ مارکوارت نیز بر این فرض نیروی بیشتری می‌بخشد. نتیجه آنکه بررغم بومباچی و اسین گمان بنده بر آن است که ایلتر واژه‌ای دخیل در زبان ترکی و دیگرشدهٔ رتبیل معروف است با تبدیل «ر» آغازین به «ل» و «ل» پایانی به «ر».

(Clauson: dictionary, D2-201 ' A - Caferoglu: EUTS , Orkun: ETY ' E - Esin: Butan-1 Halaç, Turkiya t ' XVII-25 ' E - Esin: Farhar - 1 Halluh, Türkiyat, XVII - 79)

ص ۱۴۰ س ۱: کول ایرکین :

(Kül Irkin ~ Kül Erkin ~ Kül ärkin) عنوان، لقب، مقامی ترکی - اویغوری مرکب از دو واژه Kül و Erkin ~ Irkin که Irkin هر یک به تنهایی به مثابه نام خاص و لقب و رتبه در منابع کهن ترکی به کار رفته است.

به صورت مرکب برای نخستین بار در مثنوی «قوتاد غوبیلیگ» بر ساخته یوسف خاص حاجب به سال ۴۶۲ هـ ق آمده است. رشید رحمتی آرات (آراد) آن را بد خوانده و در آوانویسی خویش کوک ایرکان (Kökerkän) آورده است. خاص حاجب سروده است:

Qayusi İnaç bağ qayu Çayrıbäg

Qayusi Kül Erkin qayu Çavlı bağ

کدامشان اینانچ بگ کدام چغری بگ - کدامشان کول ارکین کدام چاولی بگ
از پس یوسف خاص حاجب محمود کاشغری «کول ارکین» را در دیوان لغات الترک خویش آورده و آن را لقب بزرگان قبیله قارلوق و همانند بویروق دانسته. اما چون معنای نادرستی از آن به دست داده است در ضبط آن دچار اشتباه شده و آن را «Köl Erkin» انگاشته است.

Kül و Irkin هر یک به تنهایی در سنگ نبشته های ترکی به کار رفته است، Kül در سنگ نبشته Oya نام خاص، Kül bilgä در سنگ نبشته Shinä - usu نام خاقان معروف اویغور در سالهای ۷۱۲ - ۶۸۵ م، Külçigshi نام خاص در یک دست نوشته به خط رونیک و Kül tegin = کول تگین نام پسر ایلتریش (Elterish) خان و برادر کوچک بیلگه خان که به سال ۷۳۱ م مرده و به سال ۷۳۲ م نخستین سنگ نبشته ترکی (در وادی اورخون) به نام وی نبشته شده، آمده است.

Erkin ~ Irkin در سنگ نبشته ها تنها یکبار آمده، آنها در سنگ نبشته Ihä - Hüshotu است و نام خاص.

در باره اشتقاق و معنای این دو واژه نظرها گوناگون است. کاشغری آورده است: ایرکین سوف: الماء المُسْتَنْقَعُ وَ کُلُّ شَیْءٍ مُّجْتَمِعٌ کَذَلِکَ وَ مِنْهُ یُلَقَّبُ أَکَابِرُهُ قَوْلُ کُولِ اِرْکِینَ مَعْنَاهُ اَنَّ عَقْلَهُ مُجْتَمِعٌ کَالْغَدِیرِ الْمُتَمَتِّلِ: (عکسی ۶۷). از این رو دانسته می آید که کاشغری Kül را به اشتباه Köl پنداشته و آن را آبگیر (غدیر) معنا کرده است.

او ارک (= Irk) را به معنای گرد آوردن و جمع کردن و ایرکین را به معنای گرد آمده، گردآوری شده و مجتمع دانسته است. کلاوسون کول (Kül) را لقب و عنوان می داند و معنا

و اشتقاقی برای آن به دست نمی‌دهد و ایرکین را رتبه‌ای پایین‌تر از خاقان و بالاتر از بگ، ایلتبر و چور (=Çor) دانسته و آن را مشتق از Irk و به معنای جمع‌کننده، گردآورنده و دعوت‌کننده (Convener) می‌داند.

دورفر معنای تقریبی (Kül) را نیرومند (Machtvoll)، بزرگ (Gross) و مقدم (Erster) می‌داند و در ترجمه پاره‌های برگرفته از سنگ‌نبشته‌های اورخون در برابر آن بیشتر بزرگ (Gross) به کار می‌برد. به گمان بنده ایرکین لقب و عنوانی کهن‌تر و از مادهٔ Irk- (به همان معنا که در بالا آمد) و کول (=Kül) به معنای بزرگ و ... به مثابهٔ صفت آن است. (کاشغری: دیوان «عکسی» و ترجمه ج ۱، Orkun:ETY ' D3-647 ' Chauson: dictionary،

ص ۱۴۱ س ۲: علاف :

در اساس و همه نسخه‌ها چنین است، گمان بنده بر این است که علاف همان الاق (alay) نویان از قبیلهٔ بآرین (Ba'arin) باشد. برزین آن را نام خاص ندانسته و ترجمه کرده است. (Br - 1 ' C : Sec. hist.)

ص ۱۴۳ س ۱۸ : اوروت اوتوجو :

در منابع دیده نشد.

ص ۱۴۳ س ۱۸ : اتقیراق :

(Adkiray =) در تاریخ سری فرستادهٔ اویغوران معرفی شده است. (C: Sec. hist.)

ص ۱۵۰ س ۲۴ : بورجقین در لغت ترکی کسی است که چشم او اشهل باشد. (Borjiqin در مغولی (Borjikin) به ظاهر ترکی نیست زیرا در فرهنگهای ترکی واژه‌ای بدین شکل و معنا نیامده است.

دورفر بر آن است که بورجقین از بورجین (= Borjin ~ Borji) + Kin = پساوندی که برای ساختن نام قبیله به کار رفته است مانند Gin - در نام Qadagin = قتقین که Qada به معنای صخره است و با افزودن gin - از آن نام قبیله ساخته شده است.

Borçin (در تاریخ سری) ~ Borjin (در فرهنگ کوفسکی) Kowalevski به معنای اردک وحشی است. گمان می‌رود که واژهٔ مغولی (Boz = Boro در ترکی = خاکستری) مایهٔ بدفهمی و اشتباه مؤلف شده باشد.

(Ligeti: MNT ' D 1 - 221 ' C: Sec. hist.)

ص ۱۵۴ س ۱۰: جمله اووه :

و معنی اووه عیار و راهزن و بهادر است. در تاریخ سری برای جمله (= Jälme ~ Jelme) لقب اووه نیامده است. دیگری به نام چاغان (Çayan ~ Çaya'an) گاه با لقب قوآ (= Qo'a ~ زیبا) و یا گاه با لقب آوا (= uua ~ u'a) آمده است. برزین اووه را مشتق از واژه مغولی oulya و «اوولغا» را معادل واژه روسی Grabyaž به معنای غارت و چپاول دانسته است. گروهی از پژوهندگان، «اووه» و «اوآ» را دیگرشده واژه ترکی ügä که به معنای رتبه و لقبی است انگاشته‌اند. جمعی نیز آن را دیگرشده واژه ترکی oba ~ opa به معنای گچ و سفیداب ~ سپیدآب دانسته‌اند. گمان می‌رود که اووه دیگرشده واژه مغولی قوآ - غوا - به معنای زیبا، نیکو و معقول باشد.

(Br - 1 ' D 1 - 181 ' Ligeti: MNT ' C: Sec. hist.)

ص ۱۵۵ س ۱۰ و ۱۳ و ۲۴: یوسون :

در همه نسخه‌ها چنین است. گمان نزدیک به یقین بنده آن است که (Yasun) = یاسون به معنای استخوان و کالبد باشد نه «Yosun» که به معنای رسم، آیین و هم یاساق ترکی است که به صورت جاساق (= Jasay) به زبان مغولی درآمده و کاربرد بسیار داشته است. اما در سطر ۱۲ همین صفحه یوسون = رسم و قاعده، درست است.

ص ۱۵۶ س ۱: اوتگو بوغول‌اند، از قدیم باز دختر نمی‌دهند و نمی‌ستانند.

جز این یک همه قبیله‌های دیگری که اوتگو بوغول بوده‌اند دختر می‌داده‌اند و می‌ستانده‌اند. نسخه اساس، و همه نسخه‌ها اوتگو بغول (بوغول) داشته‌اند جز نسخه تاشکند که اساس نشر ۱۹۶۸ مسکو که «اوتلو» داشته است. شاید در اینجا «اوتله» (= Ütela) بغول بوده است و اوتله در زبان مغولی به معنای: معمولی، ساده، عادی و ناقابل است. اوتله بغول = بنده معمولی، عادی در مقابل اوتگو بغول یعنی بنده قدیم، که بقول مؤلف جامع «حقوق ثابت (امتیاز) داشته» است.

ولادیمیرتسف اوتوله (= Ötöle) بغول را از صفحه ۱۴۵ ج ۱ نشر برزین نقل کرده و آن را به معنای «بنده عادی» دانسته است. اما دورفر همه موارد را «اوتگو بغول» و «اوتوله بغول» را نادرست و مصحف می‌داند.

(D1 - 160 ' Less ; Viladimirtsov: Mogolların İçtimai Teşkilatı , Çev: A. inan: Ankara 1987).

ص ۱۶۰ س ۵: ناربور :

در منابع دیگر یافت نشد، برزین «بارس» ضبط کرده است، ضبط هیچیک از نسخه‌ها به «بارس» مانده نیست، اما ناربور نیز درست به نظر نمی‌آید.

ص ۱۶۱ س ۸: جابون خاتون :

ساغان سچن (Sayang - Sâçan) در تاریخ خویش نام این زن را چامبوی (= çambui) و بویل (J. A. Boyle) در ترجمه بخشی از جامع‌التواریخ چابوی (= çabui) آورده است. اما در جامع این نام مکرر آمده و نسخه اساس در همه جا «جابون خاتون» ضبط کرده است. (S. Sâçan: Geschichte, Boyle: Successors.)

ص ۱۶۱ س ۱۳: نمبوی خاتون :

نام این خاتون در منابع دیگر یافته نشد. ضبط برزین تجبوی است.

ص ۱۶۳ س ۵: معنی اولوک کسی باشد که از چیزی پاک ندارد و گوشت مرده.

(Ölüg ~ Ölük) در زبان ترکی به معنای مرده و جنازه است، معنای بی‌پاک از آن مستفاد نمی‌گردد. ترکان و مغولان کودکان را چنین نامها می‌نهادند که روانهای پلید را فریب دهند و گمان برند که آنها زنده نیستند و گزندی به آنان نرسانند. (Inan: Makaleler - D2, 162)

ص ۱۶۴ س ۲: بوتو کورگان ... :

این بخش بسیار آشفته است همانگونه که در ص ۱۶۲ آمده است برادرِ مادر چینگگیزخان تایچو کورگان نام داشته است از قوم اولقونوت.

همان ص ۳:

برابر آنچه که در ص ۱۶۰ آمده دارگی کورگان همان آلچی نویان است و پسر او چیگو دختر چینگگیزخان تو مالون را داشت.

همان ص ۵:

بظاهر چینگگیزخان دختری به نام جابون نداشته است.

ص ۱۶۶ س ۱۹: تب تنگری :

(Teb Tngri ~ Teb tengri) ماسوف علیه برزین و شادروان علامه محمد قزوینی آن را «بت تنگری» ضبط کرده‌اند. در تاریخ سرّی تب تنگری (Teb Tenggeri) آمده است.

«تنگری» واژه‌ای ترکی است و به معنای خدا، بهشت و آسمان است. در زبانهای ترکی و مغولی پیشاوندی برای مبالغه وجود دارد که با افزودن «ب» (در مغولی) و ب و پ و م (در ترکی) به نخستین هجای دو حرفی یا به دو حرف نخست سه حرفی واژه، ساخته می‌شود و پیش از واژه می‌آید، مانند:

قرا (Qara) = سیاه، قپ قرا (Qapqara) = خیلی سیاه - سیاه سیاه (ترکی)، ساری (Sarı) = زرد، ساپ ساری (Sap sarı) = خیلی زرد - زرد زرد (ترکی)، بوش (Boş) = خالی، بوم بوش (Bom boş) = خالی خالی (ترکی)، چاغان (= Cayan) = سفید، چاپ چاغان (Çab çayan) = خیلی سفید (مغولی) ارته (Erte) = زود، اب ارته (Eb - erte) = خیلی زود (مغولی) گگگن (gegegen) = درخشان، گب گگگن (Gebgegegen) = خیلی درخشان (مغولی)، کدوکن (Kedüken) = کم، کب کدوکن (Kebkedüken) = خیلی کم (مغولی) البته این پیشاوند بیشتر به صفت و قید افزوده می‌شود. اما بیگمان (قام = شمن) «تنگری» خدا نامیده نمی‌شد بلکه با «شناسه» ای به خداوند منتسب می‌گردید و این شناسه بر اثر تکرار افتاده است و تب تنگری باید به معنای خیلی الاهی - خیلی خدایی بوده باشد. (جونی: جهانگشا. تصحیح شادروان قزوینی. ج ۱، 577 - D 2 - Less.)

ص ۱۶۶ س ۲۰: و به آسمان می‌روم:

قام‌ها (شمن‌ها) هنگام اجرای آیین قربانی و سایر آیین‌ها که گاه سه شب به دراز می‌کشید با جنبیدنها و پایکوبی‌ها و کردارها و گفتارهای خویش پرواز به سوی آسمان یا زیر زمین را می‌نمایانده‌اند. قام‌ها مردمان هنرمندی بوده‌اند هنگام انجام آیین می‌بایست همانند هنرپیشه‌ای ماهر پرواز به سوی آسمانهای هفتگانه و برخورد و ستیز با بازدارنده‌های هر آسمان را بنمایانند و هم گفتنی‌های خویش را به روانهای آسمانی و ölgén خدای آسمان و پاسخ آنان را بخویشتن فی البدیهه به صورت منظوم بسرایند. خلاصه آنکه قامها با انجام چنین نمایشی در حضور مردم به آسمان می‌رفتند و باز می‌گشتند و مدعی پرواز جسمانی به آسمان نبودند.

(A - Inan: Şamanizm)

ص ۱۶۷ س ۳: و معنی کور (در کورخان) هم مستحکم است.

(Gür ~ Kür) در زبان ترکی به معنای، شجاع، پر دل، نیرومند، جوانمرد، راد و استوار است. و گاه به معنای انبوه - بسیار نیز به کار رفته است. برخی بر آنند که کور دیگر شده واژه

کول (Kül) است که در تعلیقۀ (کول ارکین) از آن سخن گفتیم، درستی این نظر محرز نیست. کور (Kür) در زبان اویغوری قدیم به معنای فریب و حيله و تباهی آمده است. (A - Caferoğlu: EUTS ' Clauson: Dictionary' D 3 - 633)

ص ۱۶۷ س ۱۸: روزی با برادر خود جوچی قسار قرار کرده و ... : داستان کشتن تب تنگری و سبب کشتن وی در تاریخ سرّی به گونه دیگر آمده است که کوتاه شده آن چنین است:

«منگلیک ایچیگه قنققتانی هفت پسر داشت که کوکچو تب تنگری میانین آنان بود. این هفت تن روزی جوچی قسار برادر چینگگیزخان را فرو کوبیدند، جوچی قسار شکایت به نزد چینگگیزخان برد، اما چینگگیزخان جوچی قسار را افسوس گفت و او را آزرده ساخت. جوچی قسار بر اثر این آزرده گی روزی چند روی پنهان کرد و به نزد چینگگیزخان نرفت. تب تنگری از این سود جست و به چینگگیزخان گفت که: گاه از آسمان به من می گویند: فرمانروایی از آن چینگگیزخان باشد و گاه می گویند از آن جوچی قسار. اگر کار جوچی قسار را یکسویه نکنی نمی دانم چگونه خواهد شد؟! چینگگیزخان در دم سوار شد روی به سوی جوچی قسار آورد، تا او را فروگیرد مادرشان هوآلون ایکه را خبر کردند، او نیز شتری سپید بر گردونی سیاه بست از پی چینگگیزخان به راه افتاد. مادر هنگامی رسید که دستان قسار را بر بسته و کلاه از سر و کمر از میان او برگرفته بودند و سخن او می پرسیدند. هوآلون سخت خشمگین شد و چینگگیزخان را سرزنش نمود و او از ترس و شرم مادر جوچی را رها کرد و کلاه و کمر وی را باز پس داد اما سپاهی که به او سپرده بود و پس گرفته به وی نداد. پس از آن قنققتان ها نیرو گرفته و مردمان بسیاری پیرامون خویش گرد آوردند. حتی گروهی از خدمتگزاران چینگگیزخان و برادرانش به نزد تب تنگری رفتند. تموگه او تپیگین برادر کوچکین چینگگیزخان را که برای پس گرفتن کسان خویش به نزد آنان رفته بود بر آن داشتند که از پس تب تنگری زانو زند و بخشش طلب کند. تموگه بامدادان که هنوز چینگگیزخان در بستر بود به نزد او رفت و گریه کنان از تب تنگری و برادرانش شکوه آغاز کرد، بورته همسر چینگگیزخان نیز با او همدستان شد و مالش تب تنگری را درخواستند. چینگگیزخان به تموگه گفت امروز که تب تنگری به اردو درآید، هر چه می خواهی با وی بکن. تموگه سه تن از کسان نیرومند خود را نهانی بر در اردو جایگزین کرد و هنگامی که تب تنگری درآمد تموگه گریبان او را گرفت و گفت تو دیروز مرا بر آن داشتی تا از پس تو زانو زنم امروز باید با

من کشتی بگیری. چینگیزخان فرمان داد تا از اردو بیرون شوند.

در این درگیری کلاه از سر تب تنگری فرو افتاد و منگلیک ایچیگه آن را برگرفت. تب تنگری تا پای از اردو به بیرون گذاشت، آن سه تن او را گرفتند و ستون فقرات او را شکستند و تن بیجان او را برکنار گردون‌ها افکندند. تموگه به اردو بازگشت و گفت تب تنگری دیروز با من چنان رفتار کرد و امروز نیز که از وی می‌خواهم با من کشتی بگیرد برکنار گردون‌ها فرو خفته است و از جای بر نمی‌خیزد. قنققتانیان دریافتند که چی روی داده است. پیرامون چینگیزخان بر زمین نشستند و دم به دم حلقه را تنگ‌تر می‌کردند. چینگیزخان اندیشناک شد، از اردو بیرون آمد، سپاهیان او را در میان گرفتند. آنگاه دستور داد بر فراز کالبد تب تنگری چادری خاکستری رنگ برافراشتند و گفت: گردونها را بر بندید ما هم اکنون از اینجا خواهیم رفت. سپس روی به منگلیک کرد و گفت فرزندان رانیکو نپورده‌ای، آنان خود را همتای من می‌دانند، او را سرزنشها کرد و افزود من می‌بایست شما را نیز مانند جاموقه و آلتان و قوچر نابود می‌کردم اما: آنکس که پیمان بامدادان را شبانگاهان و پیمان شبانگاهان را بامدادان بشکند باید که شرم کند! چون از گذشته با شما پیمان دارم، خشم خویش را فرو می‌خورم و شما را می‌بخشایم. چینگیزخان بر سر چادر خاکستری کالبد تب تنگری نگهبانان گمارده بود. روز سوم کالبد وی از روزن چادر بیرون و ناپدید شد. چینگیزخان گفت چون آسمان از فتنه‌انگیزها و کردارهای او ناخرسند شد، تن و روان او را برگرفت.

از این داستان چنین برمی‌آید که پسران منگلیک بویژه تب تنگری قدرتی بهم رسانده بوده‌اند و ممکن بود به اندک غفلتی خود قدرت را به دست گیرند و چینگیزخان را کنار نهند. از سویی دیگر دانسته می‌شود که چینگیزخان از نیروی روحانی تب تنگری می‌ترسیده است. از آن رو خود به کشتن او مبادرت نکرده و برادر را بر آن گمارده است تا اگر بر اثر کشتن او بلایی فرود آید بر برادر رسد نه خود او، و نیز شیوه شکستن ستون فقرات را برای کشتن او انتخاب کرده‌اند و خون وی را نریخته‌اند. مغولان و ترکان شمنی قربانی مقدس را اینگونه می‌کشته‌اند. حتی پس از مرگ نیز تن او را گرمی داشته و بر فراز آن چادر خاکستری افراشته و بر آن نگهبانی می‌گماشته‌اند.

(K: Sec. hist ' Temir: Gizli ' C : Sec. hist. A - inan: Šamanizm ' Ligeti: MNT)

ص ۱۶۸ س ۶: جنکان ... تونسہ :

هیچیک در منابع یافت نشد.

ص ۱۷۰ س ۲۲: یایاس تورقاقون :

در منابع یافت نشد.

ص ۱۷۳ س ۱۵: بکلامیش بیتکچی :

چون سخن از فرزندان است شاید بکلامیش و بیتکچی درست باشد. برزین «و» افزوده است.

ص ۱۷۴ س ۲۲: واو با پدر سودون نویان :

اساس ما و اساس نشر مسکو ۱۹۶۸ چنین است. اما چون سودون نویان پسر چلاووغون بود به ظاهر بدون «با» درست است.

ص ۱۷۴ س ۲: روزی برنشسته ... :

داستان اسیری و رهایی چینگگیزخان به دست سورقان شیره در تاریخ سرّی کمایش همین‌گونه است و تنها از پیشگویی تولوی در آن سخنی به میان نیامده است.

(Temir: Gizli ' C : Sec. hist.)

ص ۱۷۸ س ۱۸: هرقی جیون :

برابر تاریخ سرّی چینگگیزخان دو تن را برای پیام‌گزاری نزد اونگ خان فرستاده یکی ارقای قسار (Arqai - Qasar) و دیگر سوگگی جیون (Sügägai je'un) که نخستین از قبیله جلایر بود و دومی از قونگقتان. در اینجا نام یکی با لقب دیگری درآمیخته و یک نام ساخته شده است.

ص ۱۷۹ س ۱۵: نام رودهای: اینکه، جویقره، سمرقو بقاتو توآی :

در منابع دیگر مشاهده نشد.

ص ۱۸۱ س ۲۰: گنیگت :

(Geniget =) در تاریخ سرّی با نشانه جمع (s) آمده است و به صورت Geniges و در اینجا با نشانه جمع «d».

ص ۱۹۳ س ۱۲: ایلینکت، ایلجت، ککومان :

در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۱۹۵ س ۶: مرتد :

نام یکی از شاهزادگان خاندان جوچی یعنی مرتد توقتا پسر بالاقان (– بالاقه) پسر شییان

پسر جوجی نیز چنین بوده است، بلوشه و به پیروی از وی بویل در ترجمه انگلیسی آن را مرید خوانده و آورده‌اند. اما هم اساس و هم اساس نشر ۱۹۶۸ م مسکو، مرتد داشته است. در کتاب جدول انساب جامع‌التواریخ (کتاب شعب انبیا و خلفاء) که اصل آن در کتابخانه احمد ثالث (استانبول - ترکیه) و فیلم آن به شماره ۶۶۰ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است (و فهرست نگار آن را معزالانساب تألیف شده در ۸۳۰ هـ ق شناسانده است و به گمان بنده از پیوست‌های جامع‌التواریخ و از آن مؤلفان آن است) آشکارا مرتد با دو نقطه در بالا است. اما ضبط آن به الفبای اویغوری داده نشده است. دانسته نیست که آیا این همان مرتد عربی است یا واژه‌ای مغولی دیگرگون شده؟

(جامع، تصحیح بلوشه، ص ۱۱۷، Boyle: Successors.)

ص ۱۹۶ س ۱۴: معنی کهرین دزد و دروغگوی است ... :

(Kögerin ~ Koharin) شاید از ماده مغولی - Kögere - Kogeri به معنای: «به هیجان آمدن، لاف زدن، ناز و فخر کردن، بر خود بالیدن، شادمانی کردن» باشد. اما مفهوم دزد در آن نمی‌گنجد. دورفر نظر مؤلف جامع را اشتقاق‌شناسی عامیانه می‌داند اما اگر رابطه کهرین با گوگری - درست باشد که وی به نقل از فرهنگ مغولی - فرانسه - روسی گوالفسکی (Kowalevski) به صورت «Köger» به معنای لاف زدن و خودستایی (= vanterie) و تکبر و خودبینی (Orgueil) و شکوه و خودفروشی و دبدبه (Piaffe) آورده است، معنای داده شده از سوی مؤلف جامع چندان هم عامیانه نخواهد بود. به گمان بنده لقب این شخص که نام وی در تاریخ سری جورچتای ~ جورچدی (Jürgedei) آمده است کِگَتَی (Kegātāi) به معنای «آراسته» است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ' Less. ' D 1 - 485)

ص ۱۹۸ س ۹: و معنی جوسور منافق و بیشرم بود.

(jusur=) به معنای گمراه کننده، فریبنده، فریبکار و حقه‌باز، چاپلوس، منافق و دزد است.

(Less. ' D 1 - 300)

ص ۱۹۹ س ۱۰: منکقل ترکان :

در منابع یافت نشد. شاید Mongyul Terken باشد.

ص ۲۰۱ س ۱۸: این قوم از نسل پسر هفتم تومینه قآن درباریان نام‌اند.

به روایت تاریخ سری جوریات‌ها از نسل تومینه قآن نبوده‌اند زیرا: هنگامی که بودونچر و

برادرانش بر آن شدند که قبیله‌ای را غارت کنند، بودونچر را به عنوان پیش آهنگ سپاه برگزیدند، او در راه به زنی آبستن برخورد که از شاخهٔ اوریانگقای قبیلهٔ جارچیوت آدانگقان بود. بودونچر او را به تصرف خویش درآورد و زن اندکی بعد پسری زایید. این پسر را چون بیگانه بود (جاداراتای یا جاجیرادای (Jajiradai ~ Jadaradai) نام نهادند پسر وی توگووُدای (Tügü' üdei) و پسر توگووُدای بوری بولچیرو (Büri bulçiru) و پسر او قراقدا آن (Qara' Qada'an) نام داشت. جاموقه (Jamuxa) پسر این قراقدا آن بود.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۲۰۳ س ۲۲: اندای من به پس سر اشاره کند و ... :

واپسین پیغام جاموقه به چینگگیزخان در تاریخ سَرِی چنین است:

«آنچنانکه» کلاغ سیاه

اردک قرمبای (= Qarambai) را فرو گیرد.

عامیان و بندگان،

بر خان خویش دست گشاده‌اند.

دوست من، خاقان، چگونه اشتباه تواند کرد؟

(آنچنانکه) قولادوی (= سنقر = Quladu) خاکستری، اردک خاکستری را فرو گیرد.

بندگان و پیشکاران،

بر سرور قوم خویش برخاسته‌اند و بر او خیانت ورزیده‌اند،

دوست مقدس من چگونه اشتباه تواند کرد.

(Temir: Gizli ' Ligeti: MNT ' C: Sec. hist.)

ص ۲۰۴ س ۴: سی نوکر :

به نوشتهٔ تاریخ سَرِی نوکرانی که او را گرفته بودند فقط پنج تن بود که به فرمان چینگگیزخان آنان را در برابر چشمان جاموقه سر بریدند. پس از آن، میان چینگگیزخان و جاموقه پیامی منظوم رد و بدل شد. نخست چینگگیزخان در پیام خویش از گذشته‌ها و نیکیهای جاموقه یاد آورد و او را دیگر باره به دوستی فراخواند سپس جاموقه نیز در پاسخ از دوستی‌های روزگار کودکی و خردسالی سخن‌های پر سوز و گداز گفت و از بخت بد خویش نالید و از کردار سخن‌چینان و بداندیشان که میان وی و دوستش جدایی افکنده بودند شکوه‌ها کرد. و خواستار مرگ خویش شد، اما از چینگگیزخان درخواست که خون او را فرو نریزد.

چینگیزخان خواسته او را پذیرفت و فرمان داد بهمان گونه که آرزو داشت او را کشتند و با احترام دفنش کردند.

(Ligeti: MNT ' Temir: Gizli ' K: Sec. hist. ' C: Sec. hist.)

ص ۲۰۹ س ۲۰: جونجدار :

در منابع دیگر یافت نشد.

ص ۲۱۰ س ۱۶ و ۱۷: بایانجر و بوجقور :

این دو نام در منابع دیگر دیده نشد، برزین بایانجر را بایانجار و بوجقور را بوجوقور آورده است. بایانجر شاید بایانچر (Bayançor) باشد.

ص ۲۱۰ س ۲۱: تونکینک :

در منابع دیگر مشاهده نشد.

ص ۲۱۸ س ۹: بورته چینه :

(Börte čino=) در تاریخ سری مغول «Mongqul - un niuča Tobça'an» که یگانه منبع اصیل و بی آرایش اسطوره‌های مغول است، چنین آمده:

Činggis qahan/nu huja'ur De,ere Tenggeri - eçe Jaya'atu Töreksen Börte-Čino aju'u. gergei inu, Qo'ai Maral aji'ai. Tenggis Keltüjü irebe, onan Müren-nü Teri'ün-e , Burqan qaldun - na nuntuqlaju, Töreksen Bataçi qan aju,u.

«بِن (تخمه) چینگیزخان از گرگ خاکستری بود، که به تقدیر آسمان برین آفریده شده بود. همسر وی گوزن زیبا (قوآمرال) بود. (آنان) از دریا گذشتند و آمدند. (هنگامیکه) در سرچشمه رود اونان بر (کوه) بورقان قالدون، مسکن گزیدند، (فرزندشان) بتچی قان زاده شد.» در اینجا نیای نخست چینگیزخان گرگ خاکستری است و او به تقدیر آسمان (خدا) خلق شده است یعنی نه آدمی است و نه زاده گرگ و مادر نخست او گوزن ماده زیبا است. و این اسطوره مغول است.

کهن ترین منبع پس از تاریخ سری جامع التواریخ است که مؤلفان آن این داستان اساطیری را خردپذیر ساخته و بورته چینه و قوآمرال را به مثابه نام آدمیان آورده‌اند و جنبه‌های اسطوره‌ای آن را زدوده‌اند. از سده سیزده میلادی (زمان تألیف تاریخ سری) تا سده هفده هیچ

منبع مغولی در دست نداریم. در سده هفده که دوران شکوفایی ادبیات دینی (بودایی) مغول است، چندین کتاب تاریخ تألیف شده است، که همه آنها از آیین بودایی شاخه تبتی که در آن زمان در مغولستان نشر یافته و آیین رسمی به شمار می آمده است تأثیر فراوان پذیرفته است. این تاریخها دوگونه اند: گونه ای کوتاه شده تاریخ سری؛ و گونه ای برگرفته از روایتهای شفاهی مردم. کتاب آلتان توبچی نوشته بلو بزان بستان جین (Blo - bzan Bstan'jin) از گونه نخست است که بخش بزرگی از تاریخ سری را در بر دارد.

آوانویسی متن مغولی این کتاب به سال ۱۹۷۴ م توسط ل - لیگتی (L - Ligeti) فراهم آمده و در بوداپست نشر یافته است. در آن، داستان نیاگان چینگگیزخان از «کوجوگون سندلی - تو قاغان» (Küjugün Sandalitu qayan) پادشاه سرزمین تبت آغاز شده و سپس آمده است که پسر او دالای سویین آلتان سندلی تو قاغان (Dalay subin Altan...) سه پسر داشته است. بزرگین بوروچو (Boroçu) میانین سیباغوچی (Sibayuči) و اوتقان - اوتچیگین یا کوچکین بورته چینوآ (Börte çinu-a). بورته چینوآ بر اثر ستیز برادران از دریای تنگگیز گذشت و به سرزمین بیگانگان رفت، با دختری به نام قوامرال ازدواج کرد و این سرزمین بیگانه سرزمین مغولان بوده است... اگر چه از بودا و بوداییگری در آن سخنی نیست اما به روایت اونیای چینگگیزخان از سرزمینی آمده است که آیین بودا از آنجا به مغولستان راه یافت یعنی تبت.

در آلتان توبچی دیگری که نویسنده آن ناشناخته و از گونه دوم است و اندکی از نوشته های تاریخ سری را در بر دارد و به سال ۱۹۵۵ م آوانویسی متن و ترجمه انگلیسی آن توسط باودن (Bawden) در ویسبادن آلمان نشر یافته است، داستان نیاگان چینگگیزخان از مهاسمدی (Mahasamadi) (به گفته نویسنده نخستین پادشاه هند) آغاز می شود. بودا را دربرمی گیرد، آنگاه تنی از خاندان او به آب گنگ افکنده می شود. در تبت او را از آب می گیرند و به پادشاهی تبت می رسد و او «کوجوگون سندلی تو قاغان» است که (بلو بزان) نسب نامه را از او آغاز کرده است. و نسب نامه از آن پس همانند آلتان توبچی بلو بزان است. در این روایت چینگگیزخان از اولیا و مقدسان آیین بودا به شمار آمده است. داستان نیاگان چینگگیزخان در کتاب اردنی بین توبچی (Erdeni - yin tobçi) نوشته ساغان سچن (I - J. Schmidt) که ترجمه آلمانی آن به سال ۱۸۲۹ توسط شمیت (E. Haenisch) انجام و در پترزبورگ نشر یافته و متن آن به سال ۱۹۵۹ به همت هاینیش (E. Haenisch) در ویسبادن آلمان به صورت عکسی منتشر شده است نیز همانند آلتان توبچی باودن اما

مفصل‌تر از آن است.

(Ligeti: AT ' Ligeti: MNT ' S. S. ET ' Bawden: At ' C: Sec. hist. ' S. S. Geschichte ' Temir : Gizli ; C. Z. Zamčarano: The Mongol Chronicles.)

ص ۲۱۸ س ۱۴ : تماچ :

(Tamaça ~ Tamaç)، این در تاریخ سری و دیگر منابع مغولی تماچا است.

(Ligeti: MNT ' AT)

ص ۲۱۹ س ۵ : قولون سقل نام ... :

در تاریخ سری از قولون سقل نامی به میان نیامده است و در آن، داستان ما آلیق از قبیله بایاوت چنین است: روزی دوبون مرگان (بایان) به شکار رفت. در جنگل مردی از اوریا ننگفت دید که گوزنی سه ساله شکار کرده و مشغول پختن دل و جگر و دنده‌های آن است. از وی درخواست گوشت کرد. آن مرد، پوست و قسمتی از گوشت را برداشت، بازمانده را به دوبون مرگان (Mergän) داد. دوبون گوشت را بر پشت نهاد و راهی خانه شد در راه به مردی مستمند برخورد، که دست پسر خود را در دست داشت و می‌آمد. از وی پرسید تو کیستی؟ گفت من ما آلیق از قوم بایاوت‌ام، روزگار بدی دارم، از گوشت گوزن به من بده تا من این پسر را به تو دهم. و چنان کردند.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۲۲۳ س ۲۵ : از روزن خرگاه نوری در آمد و به شکم او فرو رفت ... :

داستان آبستنی آلان قوا پس از مرگ شوهرش دوبون مرگان در تاریخ سری به تفصیل آمده که کوتاه شده آن چنین است: آلان قوا پس از مرگ شوهر سه پسر زایید. دو پسری که از دوبون مرگان داشت، در باره مادر و آن پسران با یکدیگر به گفتگو نشستند و گفتند که مادر ما بی آنکه شوهر و یا خویشاوندان مرد داشته باشد سه پسر زاییده است جز این ما آلیق بایاوتی مرد دیگری در خانه ما نیست شاید این پسران از او باشند. آلان قوا این سخنان را شنید. روزی پسران را به میهمانی فراخواند. درین میهمانی روی به دو پسر نخست کرد و گفت شما در باب تولد این سه برادر خود به من بدگمان شده‌اید، شاید حق داشته باشید، اما به شما می‌گویم که هر شب مردی زرین در آوند نورها از روزن به درون چادر می‌آید و شکم مرا می‌نوازد و نور او در درونم فرا می‌رود و آنگاه به هیئت سگی زرد در نور می‌آویزد و به بیرون

می‌خزد. اگر درست بیندیشید درخواهید یافت که آنان پسران آسمانند. شما که برادرانسان را با مردم عادی می‌سنجید چگونه می‌توانید چنان سخنانی بگویید؟

داستان آبستنی از نور یا گرگ (که در اینجا جای خویش را به سگ داده است) از عناصر کهن فرهنگ مردم آسیای میانه است. در منابع چینی دو داستان درین باب هست: یکی در باره چینیان و دیگری در باره هونها و آن دو داستان چنین است:

«فویوی (Fuyuy) بنیان‌گذار سلسله گاؤلی (Ga o-li) با دختر خدای آب ازدواج کرده بود. آن دختر را در کاخی زندانی کرده بود. روزی آفتاب بر این دختر تابید. دختر از آن گریخت اما نور او را تعقیب کرد، دختر از آن نور آبستن شد.»

در داستان دیگر آمده است: فرمانروای هون دو دختر زیبا داشت، این دختران چنان زیبا بودند که بزرگان هون آنها را الهه می‌پنداشتند. خاقان هون گفت این دختران را نمی‌توان به پسر انسان داد، من آنها را به خدایان خواهم بخشید. کاخی بزرگ ساخت و دختران را در آنجا زندانی کرد، اندکی بعد گرگی در پیرامون کاخ پیدا شد دختر کوچک با آن گرگ ازدواج کرد، پسری به دنیا آورد و آن پسر نیای اویغوران بود.

(A - inan : Makaleler ' Ligeti: MNT' C : Sec. hist.)

ص ۲۲۹ س ۱۴ : نوش اوکی :

در منابع دیگر دیده نشد. داستان حمله جلایرها در تاریخ سری نیامده است. نسب‌نامه‌ای که در تاریخ سری آمده است با آنچه که مؤلف جامع آورده است تفاوت بسیار دارد جدول نسب‌نامه چینگ‌گیزخان بر اساس تاریخ سری پیوست خواهد شد.

ص ۲۴۰ س ۱۸ : معنی قیریل‌توق حسود باشد.

دورفر قیریل‌توق را به زبان ترکی چغتایی و به معنای پرخور (Gefräsizig) می‌داند. ماده قیر (= Qir-) و قیریل (Qiril-) در بیشتر زبانهای ترکی معاصر به معنای کشتن و نابود کردن و قتل عام است.

(D 3 - 454)

ص ۲۵۴ س ۱۶ : لورئک ملتانک :

ص ۲۵۵ س ۷ : لوروک میلیانک :

ص ۲۵۵ س ۱۰ : توروک قلتانک :

ص ۲۵۵ س ۱۶ : توروک متلنانک :

هر چهار نام یک شخص است که در منابع یافته نشد و راه به جایی نبردیم.

ص ۲۵۵ : اسب او را «خاقافخین» گفتندی :

در منابع مشاهده نشد. شاید خاقانچین ~ خاقانجین باشد؟

ص ۲۵۵ : تودوور ملکه حیلین :

در منابع یافت نشد شاید تودوور مُتکه جیلین باشد؟

ص ۲۵۷ : کوتون براقا - جالی بوقا :

در منابع یافت نشد دومی شاید چالی بوقا باشد؟

ص ۲۶۰ س ۷ : نر آن سنگدان :

در منابع دیده نشد.

ص ۲۶۶ س ۹ : کوکاباس قوقاناس :

در منابع دیده نشد.

ص ۲۶۶ س ۱۶ : نوروبلکشی :

در منابع دیگر یافت نشد.

ص ۲۷۰ س ۱۰ : بوکون جاوقوت :

در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۲۷۵ س ۵ : و معنی قسار، سبب [است].

(Qasar=) مغولی شده خزر و نام نوعی سگ منسوب به سرزمین خزر است.

(D 1 - 406)

ص ۲۸۵ س ۱۸ : چینگزئی :

(Çingzi / si=) گمان بنده بر آن است که لقب نخستین چینگزیزخان چنگشی

(Çangshi=) بوده باشد که در زبان ترکی کاربرد فراوان داشته است، و در سنگ‌نبشته‌های

اورخون چند بار به کار رفته است. و در دیوان لغات الترک کاشغری به معنای امیر ختن آمده

است.

همانند بسیاری از واژه‌های ترکی دخیل در مغولی (ش) آن به (س) تبدیل شده و چون (ز) در خط اویغوری نشانه‌ای جدا از «س» ندارد، هنگامی که چین‌گگیس را به شکل ترکی آن به صورت چین‌گگیز وارد زبان فارسی کرده‌اند چنگسی را نیز به چنگزی تبدیل کرده‌اند. اصل چنگسی چینی و در آن زبان che'angshih و به معنای وقایع‌نویس، یادآوری‌کننده، مأمور وصول مطالبات سلطنتی است.

(کاشغری: دیوان ترجمه ترکی، ج ۳، Clauson: Dictionary).

ص ۲۹۷: خال سلطان اینال چوق نام ... :

اگر چه اینالچوق قایرخان از خویشاوندان مادر سلطان بود اما خال سلطان نبود در هیچیک از منابع هم عصر و مهم چون: جهانگشای جوینی، الکامل ابن اثیر، سیرت جلال الدین، تاریخ گزیده، طبقات ناصری از چنین انتسابی سخن به میان نیامده است. (جوینی. جهانگشا ج ۱ و ۲، جوزجانی. طبقات ناصری ج ۱ و ۲، نسوی. سیرة جلال الدین، ابن اثیر. الکامل. ج ۱۲، حُمد مستوفی. تاریخ گزیده).

ص ۲۹۸ س ۵: سولنگه :

(Solanyga) سرزمین کره شمالی است. مغولها برای نخستین بار به سال ۱۲۱۸م به سرزمین آنها دست‌اندازی کردند با پیمانی بازپس نشستند و آنان برای بار دوم در سال ۱۲۳۱م به کره شمالی حمله کردند و آن را به زیر فرمان خویش درآوردند و بر آنجا والی (داروغه) گماشتند اما یکسال بعد مردم کره شورشی کردند و داروغه مغول را کشتند و حمله سوم و نهایی به سال ۱۲۳۵ روی داد و به پیروزی کامل مغولان انجامید.

(A. Temir: Gizli)

ص ۳۰۱ س ۱۰: ایشان را چهار کولوگ می‌گفته.

(Dörben külügüd ~ Dörben Külü'üd) یا «چهار کولوگ ~ چهار یل» نه چهار پسر چین‌گگیزخان بلکه چهار تن از سرداران او بودند: بوقورچی (بوقورچو)، موقلی، بوروغول، چیلان. (Ligeti: MNT' C: Sec. hist.)

ص ۳۰۲ س ۲۳: اورودی :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» این نام به دو خط فارسی و اویغوری اوروقودای آمده است و از آن رو چون مغولان در گذشته بیشتر غ و ق میانین را می‌افکنده‌اند باید آن را «اُروودی» =

(uru'udai) خواند.

ص ۳۰۹ س ۱۴: عمر او هفتاد و دو سال بوده و در سال هفتاد و سیم وفات یافته... تاریخ سری در باب تاریخ تولد و مدت عمر چینگیزخان خاموش است اما سال مرگ او را در «قاقایل» آورده است. آلتان توچی مرگ او را در ۶۷ سالگی و «چوکنگ لو» (Ço-Keng-lu) تاریخ نویس چینی سده ۱۴م در ۶۶ سالگی و هر دو همراهی اند در دوازدهم ماه هفتم قاقایل (سال خوک) و این سال خوک به نوشته باودن (Bawden) فراهم آورنده متن انتقادی آلتان توچی و گرداننده آن به زبان انگلیسی برابر ۱۲۲۷م بوده است؛ و به نوشته بویل برابر ۱۸ اوت و به حساب بنده ۱۶ اوت؛ و اگر چنانچه چینگیز ۶۶ یا ۶۷ سال عمر کرده باشد، سال ولادت او قاقایل نخواهد بود. افزودنی است که زمان مرگ وی در میانه پاییز نبوده است زیرا ۱۶ یا ۱۸ اوت برابر ۲۵ تا ۲۷ مرداد خواهد بود، مگر آنکه سه ماهه نخست سال ترکی را بهار و سه ماهه دوم آن را تابستان بینگاریم که در آن صورت مرگ وی در دوازدهم ماه نخست پاییز خواهد بود.

(احمد بیرشک. گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله، At, 143 (Boyle: Successors, 29' Bawden).

ص ۳۱۲ س ۷: چینگیزخان در وقت وفات پدر سیزده ساله بوده... بر اساس تاریخ سری مغول چینگیزخان نه ساله بود که پدر او را در کنار گرفت و با خود برد تا از میان خویشان مادرش برای او دختری نامزد کند، در راه با دی سچن برخورد کرد، دی سچن دختر خویش بورته را پیشنهاد کرد، پذیرفته شد. به رسم مغول یسوگای بهادر پسر را در نزد دی سچن بر جای گذاشت و آهنگ خانه کرد. در راه به جشن تاتاران درآمد، او را شناختند و زهر دادند و چون به خانه بازگشت، جان سپرد...

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۱۳ س ۱۷: جولنجی ابایی :

در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۳۱۷ س ۶: سنة ست و خمسين و خمس مائه :

خلیفه عباسی المقتدی لامرالله ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله در دوم ربیع الاول سال ۵۵۵هـ ق، والفائز بنصرالله ابوالقاسم عیسی بن اسمعیل خلیفه علوی مصر در صفر همان سال درگذشتند. (ابن اثیر. الکامل ج ۱۱. ص ۲۵۵ و ۲۵۶، ابی الفداء. المختصر، ج ۳. ص ۳۷)

ص ۳۱۷ س ۱۵: اقوام آغوز او را (سنجر) در شکارگاه ربودند،
اقوام آغوز سنجر را در شکارگاه نربودند، بلکه در جنگ اسیر کردند.
(راوندی. راحة الصدور، 491 - 10, IA)

ص ۳۱۹ س ۱۹: ثمان و خمسين و ... :
به نوشته ابی الفداء مسعود بن قلیچ ارسلان در سال ۵۵۱ مرد (ابی الفداء: المختصر. ج ۴. س ۳۰)
ص ۳۱۹ س ۲۵: و در غزنه سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه... در شهر سینه ست و
خمسين و... وفات یافت.
ابن اثیر و ابی الفداء وفات او را به سال ۵۵۵ هـ ق می دانند.
(المختصر. ج ۳. ص ۳۸، الکامل. ج ۱۰. ص ۲۶۲)

ص ۳۲۰ س ۱۵: در سنه ثمان و خمسين و ...
ابن اثیر و ابی الفداء مرگ شاه رستم علی شهریار را به سال ۵۶۰ هـ ق می دانند.
(الکامل ج ۱۰. ص ۳۱۵، المختصر. ج ۳. ص ۴۲)

ص ۳۲۰ س ۲۳: در سنه ست و خمسين مائه :
به نوشته ابی الفداء عبدالمؤمن به سال ۵۵۱ م پسر خویش محمد را به ولیعهدی برگزید.
(الکامل. ج ۱۰. ص ۲۱۱، المختصر. ج ۳. ص ۳۰).

ص ۳۲۱ س ۴: اربع و خمسين و ...
به نوشته ابی الفداء رهایی شهر مهدیه از دست فرنگ به سال ۵۵۵ هـ ق بوده است اما ابن
اثیر با مؤلف جامع همداستان است. (المختصر. ص ۳-۳۴، الکامل. ج ۱۰، ص ۲۴۱)

ص ۳۲۲ س ۳: در سنه ثلث و خمسين و ... :
به روایت ابن اثیر حادثه غرق بغداد در هشتم ربیع الاول سال ۵۵۴ روی داده است. و بجای
«قراح طغر» ابن اثیر قراح ظفر و بجای درب القبار، درب القبار آورده است.
(الکامل. ج ۱۰. ص ۲۴۸)

ص ۳۲۵ س ۲: از ابتدای قولقنه ییل که سال موش است و در ربیع الاول سنه ثلث و
ستین و خمس مائه واقع شده ... :
همانگونه که در صفحه ۵۶۲ س دوم آورده است اول سال موش (قولقنه ییل) ۵۶۳ هـ ق در

ربیع‌الآخر و در ۲۱ آن ماه بوده است نه ربیع‌الاول. زیرا آغاز آن سال برابر ۵ فوریه سال ۱۱۶۷ م بوده است.

ص ۳۲۶ س ۲۰: چرته ابوگان :

(Çaraqa Ebugän=) در تاریخ سرّی پدر منگلیک ایچیگه شناسانده شده است. منگلیک پس از مرگ یسوگای بهادر مادر چینگگیزخان را به زنی گرفته بود. این بخش جامع‌گویی کلمه به کلمه از تاریخ سرّی مغول ترجمه شده است و یا در واقع هر دو برگرفته از متنی واحدند.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۲۸: موتکه وتوتاق :

(Mülke tutay ~ Mutke tutay) در تاریخ سرّی نام یک تن است. هاینیش آن را موتکه‌توتاق و لیگتی آن را مولکه‌توتاق ضبط کرده است. ضبط اساس، آشفته بود و بر مبنای ضبط هاینیش اصلاح شد.

(Ligeti: MNT ' H: MNT)

ص ۳۲۹ س ۱۹ و ۲۱: سوردو یورکی، سورتو یورکی :

هر دو یک تن‌اند. سوردو یورکی (Sorqatu jurki ~ Sorqatu yurki) پسر اوکین برقاق (ökin Barqay) پسر بزرگ قبول خان (Qabul qan) و پدر سچه بیکی (Saça beki) و طایچو (Taiçu) است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۲۹ س ۲۵: پسران اوتو، چوقود و اردنکی :

در منابع دیگر یافت نشد. گمان بنده بر آن است که درست آن «پسر اوتوچو، قودو اُرچنگ (Qodo'n" Orçang) است. در تاریخ سرّی نام پدر وی نیامده است.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۳۵ س ۱۸: امویی :

نام این زن در تاریخ سرّی ایه‌گی (Ebegei) است. در زبان مغولی تبدیل آن به امگنی (Emegei) و امه‌ای (Eme,ei) ممکن است. در تاریخ سرّی او بجای مادر همسر کوچک سچه بیکی شناسانده شده است. داستان این جشن و رویدادهای آن در جامع‌التواریخ و

تاریخ سری از یک منبع برگرفته شده و مانند هم است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۳۸ س ۴: جاؤت قوری :

(Çaud quri ~ Ja'ud quri) این لقب در تاریخ سری به هر دو صورت یعنی با J و Ç آغازین آمده است. در منابع دیگر چاؤقوری (Ça'u quri) نیز آمده و ولادیمیرتسف آن را فرمانده نظامی ترجمه کرده است. یکی از پژوهندگان آن را مرکب از (Ja'ud جمع Ja'un = صد) و قوری (= Quri گرد آوردن، جمع کردن) یعنی فرمانده صد نفر می‌داند.

هائینش چنین ترکیبی را بدون شناسه نام ساز نامأنوس و فرمانده صد تن بودن را برای چینگیزخان نامعقول می‌انگارد. البته وی توجه نداشته است Ja'ud جمع صد است یعنی صدها (سده‌ها) به گمان هائینش بخش نخست این لقب şao-t'ao (چائوتائو) چینی به معنای فرمانده نگهبانان مرزی و بخش دوم (قوری) آن جورچنی شده فو - لی (Fu - li) چینی به معنای کوچک و معاون است اما خود می‌گوید که در زبان چینی (fu) یا (Fu-li) پیش از چائوتائو می‌آید و می‌بایست قوری چاؤت می‌شد. از آن رو وی در درستی این تعبیر شک دارد. از سوی دیگر چاؤت یا چاؤت با واژه جاقوت (Javut) که مغولان برای جورچن‌ها به کار می‌برند شباهت دارد.

دورفر نیز در باره معنای این لقب نظر قاطع و صریح ابراز نداشته است و رویهم رفته معنای آن مبهم است؛ اما با توجه به اینکه اونگینگ چینگسانگ بر اساس تاریخ سری وعده می‌کند که رویداد را به آگاهی آلتان‌خان برساند و از آلتان لقب جائوتائو (Jaotao) برای چینگیزخان بگیرد که لقبی چینی است به معنای فرمانده مرزبانی، باید لقبی را نیز که خود وی به چینگیزخان داده است چینی باشد.

(D 1 - 282 ' Less. ' Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۴۲ س ۲۱: نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و ...:

ابن اثیر و ابی الفداء بر آنند که ایل ارسلان پسر اتسز به سال ۵۶۸ ه ق درگذشته است.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۳۷۷، المختصر. ج ۳. ص ۵۲)

ص ۳۴۳ س ۲: تگش :

(Täğish ~ Tegish) دکتر عثمان توران مصحح کتاب مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار نوشته محمود بن محمد کریم آقسرایبی در پانویس صفحه ۲۶ آن را (Tögish) ضبط کرده اما

دلیلی برای این ضبط ارائه نداده است. کاشغری در دیوان لغات الترک تکش را به عنوان نام خاص آورده است، اما او در بیشتر جایهاک و گ را از هم جدا نمی‌سازد. با توجه به مصوّتهای آن تکش درست‌تر می‌نماید دورفر نیز تکش آورده است.

تکش به معنای عوض و بدل است. و اینگونه نام‌گذاری از فرهنگ کهن ترکان سرچشمه گرفته و برای پنهان داشتن نامیده شده از دیدگاه روانهای پلید است تا به وی آسیبی نرسانند. (آق‌سرای مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار. تصحیح عثمان توران. آنکارا - ۱۹۴۳ - کاشغری: دیوان لغات الترک (ترجمه ترکی) ج ۳ - ۱۴۹ - D 3).

ص ۳۴۷ س ۲۳: قتیبه خاتون (ایتانچ خاتون):

شادروان علامه قزوینی نوشته است: چنانکه معلوم است نام این زن را در تاریخ گزیده و ابن اسفندیار و حبیب السّیر چیزی مانند قتیبه خاتون نوشته‌اند و من تاکنون نتوانسته بودم صحیح آن را حدس بزنم چه واضح است که قتیبه اسم عربی است و از اسامی رجال است و به یک دختری از امرای ترک این اسم ممکن نیست داده شود. در لبّ التّواریخ صریحاً واضحاً و مکرراً قتلّه خاتون نوشته است که قطعاً همین صحیح است و مخفف قتلویه، قتلوا به، قتلغ آبه بدون هیچ شک و شبهه فالحمد لله علی ما وفقنا لکشف هذه المعضله.

راستی را حق با جانب آن علامه شادروان است و قتیبه نامی عربی برای مردان است و در منابع گوناگون عربی بسیار جستجو شد ولی هیچ زن یافت نشد که قتیبه نام بوده باشد. در الکامل ابن اثیر تنها یک زن به نام قتیله شناسانده شده است. اما پذیرفتن قتلغ آبه و گونه‌های دیگر ضبط آن نیز خالی از اشکال نیست زیرا (aba ~ ebe ~ apa) بیشتر به معنای پدر، پدربزرگ، نیا و خرس (که از فرهنگ عامیانه ترکی سرچشمه گرفته و گروهی از ترکان بجای گرگ، خرس را نیای خویش می‌پنداشتند) و موارد بسیار بسیار نادر و شاذ به معنای مادر بزرگ و مادر به کار رفته است. و «آبه» پساوند نام مردان است، در منابع ترکی هیچ نام زن یافت نشد که پساوند «آبه» داشته باشد. از آن گذشته برخی از ترکان مسلمان اعم از زن و مرد در کنار نام ترکی نام یا لقب عربی داشته‌اند.

(محمد قزوینی. یادداشتها. ج ۱، ص ۱۶۵، کاشغری. دیوان لغات الترک (ترجمه) فهرست. Clauson: Dictionary)

ص ۳۵۲ س ۱: نماند:

نماندن به معنای مردن گویا در زبان فارسی پیشینه ندارد. بیهقی گذشته شدن، فرمان یافتن؛

جرفاذقانی در ترجمه تاریخ یمینی: «دعوت حق را اجابت کردن» وفات یافتن، فروشدن، جان تسلیم کردن، به جوار حق رفتن؛ گردیزی: مردن، فرمان یافتن، بمردن؛ جوینی: گذشته شدن، وفات، از دار فنا به قرارگاه بقا رفتن، جان به حق تسلیم کردن آورده است.

«نماید» ترجمه اصطلاح مغولی اوگی بولبا (Ügei Bolba) است. ügei نشانه نفی و بولبا (= Bolba) از ماده (Bol-) به معنی: شدن، جای گزیدن، بودن، هستن، زیستن، برجای ماندن است. این اصطلاح بدین صورت و به صورت مصدری (Ügei boluqsan) = مردن، نماندن در تاریخ سری بسیار به کار رفته است.

(ابوالفضل بیهقی: تاریخ بیهقی، جرفاذقانی: تاریخ یمینی، گردیزی: زین الاخبار، جوینی: جهانگشا، (Less. ' Ligeti: MNT).

ص ۳۵۲ س ۱: سنه ثلث و ستین و ... :
به نوشته ابن اثیر و ابی الفدا: طغرل شاه کرمان به سال ۵۶۵ هـ ق مرده است و به نوشته حمّد مستوفی به سال ۵۶۲ هـ ق.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۳۵۸، المختصر. ج ۳. ص ۴۹، گزیده. ص ۴۷۲).

ص ۳۵۵: در شوال سنه ثمان و ستین ... :
به نوشته ابن اثیر و ابی الفداء نورالدین محمود زنگی فرمانروای شام در ۱۱ شوال ۵۶۹ درگذشته است.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۴۰۲، المختصر. ج ۳. ص ۵۵)

ص ۳۵۵ س ۱۵: سیف الدین قاضی :
نام این شخص در الکامل ابن اثیر والمختصر ابی الفدا: سیف الدین غازی ابن زنگی است.
(الکامل. ج ۱۱. ص ۹۴، المختصر. ج ۳. ص ۵۵)

ص ۳۵۵ س ۲۱: عاضد پیش اتابک نورالدین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند.

اما این استدعا گویا به سبب استیلای فرنگان به مصر بود نه وزیر بر عاضد.
(المختصر. ج ۳. ص ۴۴)

ص ۳۵۷ س ۱۸: در فارس اول اتابک دگله بود و در سنه ... :
اتابک دگله پسر زنگی به سال ۵۹۱ هـ ق درگذشت.
(فرهنگ معین).

ص ۳۵۹ س ۱: تولى ييل واقع در ... ربيع الاول سنه احدى وتسعين وخمس مائه. آغاز تولى ييل برابر سال ۵۹۱ هـ ق در بيستم يا بيست و يكم صفر آن سال خواهد بود نه ربيع الاول و نه ربيع الآخر كه مؤلف در صفحه ۵۶۳ س ۱۶ آورده است. زيرا آغاز سال خرگوش (تولى ييل) مزبور به تقريب برابر با ۵ فوریه ۱۱۹۵ م بوده است. و نیز آغاز سال خوک برابر سال ۵۹۹ هـ ق در حدود ۱۸ تا ۱۹ جمادى الاول خواهد بود نه جمادى الآخر كه در اینجا و ص ۵۶۸ آمده است.

ص ۳۶۴ س ۱: حكایت برنشستن چینگگیزخان به قصد توقتا ... گزارش این جنگ در تاریخ سَرى به تفصیل آمده است كه کوتاه شده آن چنین است: هنگامی كه مرگیت ها به اردوی چینگگیزخان حمله آوردند مردان و زنان قبیله سوار شدند و هر يك به سویی گریختند، مرگیت ها همسر چینگگیزخان بورته فوجین و نامادری او (مادر بلگوتی نویان) و كنیزی از آن وی را ربودند و با خود بردند. چینگگیزخان برای رهایی همسرش از اونگ خان یاری خواست و اونگ خان جاموقه ساچان را نیز به انبازی در جنگ با مرگیتان فراخواند. سه رئیس قبیله هر يك با بیست هزار سوار بهم پیوسته و بسوی مرگیت ها تاختند و آنان را زدند و تار و مار کردند. و چینگگیزخان همسر خویش بورته را كه پس از ربودن به چیلگر بوكونامی به زنی داده شده بود، رها ساخت و به خانه بازگرداند. از آن رو غنیمت های جنگی نصیب اونگ خان و جاموقه ساچان شد.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۶۵: پادشاهان ختای او را تای وانگ لقب کرده اند، یعنی پسر خان. (Taiwang) در زبان چینی رتبه ای میانه است و به معنای پسر خان نیست. (P. Poucha) پژوهنده چکسلواکی تایانگ را همان واژه تیاق (Tayaq) ترکی به معنای تکیه گاه، پشتیبان می داند كه در مغولی دایان (dayang ' dayan) شده است اما دایان در فرهنگهای مغولی بدان معنا نیامده است. (D 1 - 249)

ص ۳۶۶ س ۵: معنی ییدی توبلوق ... شخصی باشد كه هفت علم داند. اگر چه این نام در اساس، توفلوق بوده و اگر چنین می بود با معنای داده شده سازگاری داشت، اما در همه نسخه های تاریخ سَرى مغول این نام ییدی توبلوق (= Yedi tubluy) است. اگر برآستی یدی ترکی و به معنای هفت باشد هم معنای توبلوق دانسته نیست و نیز در

رسم الخط او یغوری حرف ب و ق (میانی) چندان شباهتی به هم ندارد که مایه بدخوانی شده باشد.
(C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT)

ص ۳۶۷ س ۱۴: خان خان دیدی که آقا و ... :

در تاریخ سری آمده است: هنگامی که اونگ خان عقب نشست. جاموقه نزد اونگ خان رفت و گفت: خان، خان! دوست من تموجین مدتهاست که با نایمانها به وسیله ایلچی در ارتباط است من چون قایراغانا (نوعی پرندۀ دریایی) ماندگارم، دوستم بسان گنجشک گریزپا است. از آنرو واپس مانده است تا به نایمانها پناه برد.
(C: Sec. hist.)

ص ۳۶۸ س ۱۱: تاتال توفوله :

در منابع یافته نشد شاید تاتال توفوله باشد؟

ص ۳۷۲ س ۳: قودو و اورچنگ :

در تاریخ سری قودون اورچنگ نام یک تن است.
(C: Sec. hist.)

ص ۳۷۵ س آخر: قیرقان :

ص ۳۷۶ س ۱: جاوقور و کلبرک :

هیچیک در منابع نیامده است.

ص ۳۸۰ س ۱۲: جدالمیشی :

(Jadalamīshī) = (جدا «Jada» = سنگ باران + La - شناسۀ فعل ساز ترکی و مغولی + Mish = شناسۀ فعل ماضی ترکی + ی مصدری فارسی).

سنگ جده ~ یده که بر آب نهادن آن با آیینی ویژه سبب ریزش باران و برف می‌گردد از باورداشتهای کهن ترکان است. نویسندگان مسلمان این باور را با ادیان سامی پیوند داده‌اند. گردیزی که منشاء نوشته‌های خود را کتاب ربع‌الدنیای ابن مقفع می‌شناساند آورده است: «نوح علیه السلام دعا کرد و از خدای عزوجل بخواست تا یافت را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخواند، باران آید. اندر وقت خدای عزوجل دعای وی مستجاب کرد و یافت را بیاموخت. و چون یافت آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ نیست، و اندر گردن خویش آویخت از بهر احتیاط را. و هر وقت که بدان نام باران خواستی باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی و آن سنگ را فرزندان او به میراث می‌داشتند تا نسل

او بسیار شد چون غُر و خَلْخُ و خَزَر و مانند ایشان. پس لجاج رفت میان ایشان به سبب آن سنگ و آن به دست غزان بود. و اتفاق کردند که فلان روز گرد آیم و قرعه ز نیم نا کرارسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر هم بر آن مثال بگرفتند و آن دعا بر وی نقش کردند و آن مهترایشان آن سنگ مزور را اندر گردن آویخت. و چون روز میعاد، قرعه زدند، خَلْخُ درآمد. آن سنگ مزور به خَلْخیان دادند. و آن سنگ اصلی به نزدیک غزان بماند. و ترکان که باران خواهند به سنگ ازین سبب راست.»

باورداشت سنگ باران، سنگ جده، سنگ یده (= حجرالمطر در عربی، جده تاشی «Jada tashī» در ترکی کهن و یده تاشی «yada...» در ترکی متأخر، jada çilayun در مغولی) به ادبیات فارسی، سفدی، عربی، چینی و اروپایی راه یافته است و دورفر و عبدالقادر اینان نمونه‌ها و نشانه‌هایی از آن را به دست داده‌اند.

ترکان بر آن باورند که سنگ جده، یده، یات (در دیوان لغات الترک)، سته (sata در ترکی یاقوتی)، یای جای (Jai در ترکی قپچاقی) را خدای ترکان به نیای نخستین آنان داده است. از یاران، باراندن و توفان انگیزختن ترکان در نوشته‌های چینی سده پنجم میلادی برای نخستین بار یاد شده است. در تاریخ سری چند بار از انجام یده میشی سخن رفته است و نشان آنست که مغولان نیز به آن باور داشته‌اند.

واژه جده، یده برگرفته از جادوی فارسی است. در فارسی میانه جاتوک ~ جادوک و جادوکیه (Jadukih ~ Jatukih) و در اوستایی یاتو (Yatu) به معنای جادوگر بوده است. این واژه به صورت جاتوک (Jatuk) به زبان ارمنی درآمده است. بارتولومه (Bartholomae) ماده یاتو - (yatau-) را در زبان فارسی باستان به معنای جادو کردن آورده است و این ماده در زبان سفدی یا ذو (YADW) بوده است. و نیز در زبان سفدی «چذی کری» (CDYKR'Y) به معنای جده چی (Jadaçi) یا کسی که آیین جده را انجام می‌دهد آمده است. با توجه به تغییر مصوت واپسین جادو در زبان سفدی به ا ~ ی گمان می‌رود که ترکان این واژه را از شاخه سفدی زبانهای ایرانی برگرفته باشند. و نیز اینکه جده در برخی از زبانهای ترکی جای و یای شده است نیز مؤید این نظر است زیرا ذ (D) میانین زبان ترکی کهن، در ترکی میانه و متأخر به «ی» تبدیل شده است.

(گردیزی. زمین الاخبار؛ کاشغری. دیوان لغات الترک «ترجمه ترکی ج ۳» (A-inan:Šamanizm, D 1 - 286 'C: Sec. hist. ' Mackenzie: Pahlavi Dictionary

ص ۳۸۷ س ۱۰: ارقی جیون:

همانگونه که پیشتر آمد در تاریخ سرّی فرستادگان چینگگیزخان به سوی اونگخان دو تن بودند یکی ارقای قسار (Arqai qasar) و دیگری سوگگلی جیون (Sügegei je'un)، در اینجا نام یکی و لقب دیگری آمده است.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۸۷ س ۸: حکایت ایلچی فرستادن ...

پیام چینگگیزخان به اونگخان و دیگران در هر دو منبع منحصر و اصلی آن یعنی تاریخ سرّی و جامع التواریخ با اندک تفاوتی یکسان و همانند است تنها برخی نکته‌ها درین یا آن کوتاهتر و بلندتر و یا پس و پیشتر آمده است اما گاه کلمه به کلمه همسانند. کوتاهی و بلندی برخی مقوله‌ها درین یا آن نشانه آن است که هر دو از منبع یگانه اما مفصلتری برگرفته شده است و آن منبع به قرار گفته مؤلفان هر دو اثر جز آلتان دبتر نبوده است. اینک گزیده‌ای از تاریخ سرّی که همانند مقوله سطر نخست و ۲۳ صفحه ۳۹۰ است برای نمونه می‌آوریم:

خان پدرم! آیا ما در تپه‌های سرخ کوهستان چوقال قون اینگونه پیمان نکرده بودیم که اگر، ماران نیشدار به میان ما درآیند و خواهند که جدایی افکنند آنان را به تن نگیریم؟ آیا نگفته بودیم که تنها رو در روی سخن بگوییم تا باور داریم؟ آنک خان پدر من، پس از آنکه با دندان و دهان پیمان بستیم چرا از من جدا شدی؟

آیا نگفته بودیم که اگر مار بزرگ نیش خواهد که ما را نیش زند این (زهر) را به تن نپذیریم و تنها آنچه را که رو در روی گفته‌ایم باور بداریم؟ آنک خان پدر من، پس از آنکه با دهان و زبانمان پیمان کردیم چرا از من جدا شدی؟ بگو خان پدر من!...

اگر یکی از دو چوب گردون بشکند گاو نر نمی‌تواند آن را بکشد!

آیا بدان سان من یک چوب تو نبودم؟

اگر یکی از دو چرخ گردون بشکند راه نمی‌تواند برود!

آیا من بدان سان یک چرخ تو نبودم؟

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۹۲ س ۲۳: آچیق و شیرون هر دو نیز ایلچیان بفرستند.

در تاریخ سرّی آچیق شیرون (Açıy - shirun) نام یک تن است.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۹۳ س ۷: پاسخ سنگون به چینگیزخان در اینجا اندکی آشفته است. و این پاسخ در تاریخ سَرّی چنین است: او از کی پدرم را «خان پدر» می خواند؟ مگر او را (تاکنون) آدمکش پیر نمی نامید؟ او تاکنون کی مرا «آندا» خطاب می کرد؟ مگر (در گذشته) مرا توقتوآی جادوگر نمی نامید؟ مگر نمی گفت که او (یعنی سنگون) تنها به افتادن در پی گوسفندان سرتاقچین (یعنی: بخارایی، نژاد بخارا) خشنود است؟. معنای این پیامها آشکار است! این سخنها پیام جنگ است! بیلگه بکی! تودوین! توق جنگ مرا برافرازید! اسبان را به پرورانید! که در اینجا نمی توان به انتظار نشست.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۹۵ س ۱۱: پیامی که از زبان جوچی قسار برای اونگ خان فرستاده شد. در تاریخ سَرّی دیگرگونه و چنین است:

برادر بزرگم را جستم او را نیافتم.

ردّش را پی کردم

راهش را ندانستم.

صدایش کردم،

آوازش را نشنیدم!

(اینک) چشم بر ستارگان دوخته

خاک را بالین ساخته، خفته ام.

زن و فرزندانم نزد خان پدر منتد

اگر راه و امیدی بیابم،

می خواهم نزد خان پدر بیابم.

(C: Sec. hist.)

ص ۳۹۷ س ۱۰: تیتیک شال:

در تاریخ سَرّی دیدیک سقل (didik saqal) نام مکان است و رویداد اینگونه روایت شده است: اونگ خان پس از آنکه از سنگون جدا شد بر اثر تشنگی در پی آب به رود نکون در نزدیکی دیدیک سقل رفت به یکی از امیران نایمان به نام قوری سوباچو برخورد. و خود را به وی شناساند اما قوری سوباچو باور نداشت او را دستگیر کرد و بیدرنگ کشت.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۳۹۸ س ۱: قوم قلیج :

گمان بنده بر این است که قَلَجْ (Qalaç ~ خلج) باشد. زیرا منابع بسیاری از حضور قلیج‌ها در ختن و تخارستان نشان می‌دهند.

ص ۴۰۱ س ۱۸: در اوّل شوال سنه ...

تاریخ مرگ ابن القصاب در متن سفید مانده است. به نوشته ابی الفداء او در اوایل شعبان ۵۹۲ هـ ق وفات یافته است. (المختصر. ج ۳. ص ۹۱)

ص ۴۰۲ س ۳: قایر بوکوخان اویغور:

در یگانه منبع این بخش جامع التواریخ، جهانگشای جوینی از اویغور بودن قایربوکوخان سخنی به میان نیامده است و تنها برمی‌آید که مرکز حکومت او سقناق بوده است. شادروان علامه قزوینی در هامش جهانگشا آورده است: «قاتر باتاء مشناه فوقیه یا قادر با دال مهمله...» آمده است و «قاتر اقرب به صواب است از قایر چه معلوم است که در ترکی تاء و طاء و دال دائماً بیکدیگر بدل می‌شوند چون طاغ، داغ، تاغ و تمورتاش، طمرطاش...» اما ت و د میانین ترکی کهن در دوره میانه به ذ (D) و سپس به ج یا چ و ی و ز تبدیل شده است چون آذاق که آذاق و بعد ایاق شده است (= پا)، آدروق - آدروق - آیری (دیگری)، آتغر - آذغر - آیغر (اسب نر) آدیق - آذیق - آیی (خرس)، قادت - قایت (بازگشتن) قاترت - قایرت (بازگرداندن).

(جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۳۴، کاشغری. دیوان «ترجمه ترکی - فهرست»)

ص ۴۰۸ س ۱۵: و جبله ولاذقیة و ساحل از آن ملک افضل ...

به جای ملک افضل ملک ظاهر درست است.

(ابن اثیر: الكامل. ج ۱۲. ص ۱۰۰)

ص ۴۰۹ س ۹: ثلث و تسعین ...

به نوشته ابی الفداء این رویداد در رجب ۵۹۲ اتفاق افتاد.

(المختصر. ج ۳. ص ۹۲)

ص ۴۰۹ س ۱۵: مولای ان ...

ناصر در جواب وی نوشت:

وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا - بالصدق یخبر أن أصلک طاهر.

غَضَبُوا عَلَيَّ حَقَّهُ إِذْ لَمْ يَكُنْ - بَعْدَ النَّبِيِّ لَهُ يَثْرِبُ نَاصِرُ
فَأَصْبِرْ فَإِنَّ غَدًا عَلَيْهِ حِسَابُهُمْ - وَابْشِرْ فَنَاصِرُكَ الْإِمَامُ النَّاصِرُ.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۹۱ - ۹۲) قلقشندی: صبح الاعشی. ج ۴. ص ۱۶۴.

ص ۴۱۰ س ۳: قراچه زردگوش:

چنین است در اساس. ابن اثیر قراچه الزره کش و ذهبی زردکاش آورده است. گمان می رود که زردکاش درست باشد زردکاش از فارسی به عربی راه یافته و در آن زبان به معنای سلاح ساز به کار می رفته است. قلقشندی آورده است:

(فی السلاح خانه) من الصَّنَاع المقيمين بها لاصلاح العدد و تجديد المستعملات و يُسمى صانع ذلك «الزردکاش» و هي لفظة عجمية كان معناها صانع الزرد.

(الکامل. ج ۱۲. ص ۱۴۲، دول الاسلام. ج ۱. ص ۲۰۹، صبح الاعشی. ج ۴. ص ۱۲)

ص ۴۱۱ س ۴: حملین:

در اساس ما چنین است. ابن اثیر و ابوالفرج: جُمْلین آورده اند.

(الکامل. ج ۱۱. ص ۹۴، ۴۲۳ - ۲۴۲ Abul - Farac Tarihi, C 2)

ص ۴۱۱ س ۲۴: محمود:

نام پسر یعقوب بن یوسف پادشاه مغرب محمد ملقب به ناصر بود.

(ابن اثیر، الکامل. ج ۱۲. ص ۱۴۷، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۹۶)

ص ۴۱۴ س ۱۴: جوقونان:

برابر تاریخ سرّی فرستاده تایانگ خان به الاقوش تیگین قوری توریداش (Torbidash ~ Torbi-Tash) و فرستاده آلاقوش تیگین قوری به سوی چینگیزخان یوقونان (Joqunan ~ Yoqunan) نام داشت.

(C: Sec. hist.)

ص ۴۱۶ س ۱۵: جنگ سگ کرده ...

ترجمه اصطلاح مغولی (Noqai kerel kereju) «چون سگ بجنگیم» است. در تاریخ سرّی این اصطلاح در همین مورد و از زبان تایانگ خان نقل شده است. در گویش گیلکی نیز «سکه جنگ» (Säkä - jäng=) بهمان معنا وجود دارد.

(Ligeti: MNT' C: Sec. hist.)

ص ۴۱۶ س ۲۳: گورباسو خاتون: یعنی خاتونی که او را دوست می داشته :
گورباسو در جامع همسر تایانگ خان شناسانده شده است. اما در تاریخ سرّی او مادر
تایانگ خان است. (C: Sec. hist.)

ص ۴۲۰ س ۲۰: پارس ییل... موافق رجب سال ۶۰۲:
و همینگونه است در صفحه ۵۷۲:
آغاز سال مار (موغای) برابر سال ۶۰۵ هـ ق موافق ماه رجب آن سال است نه شعبان.

ص ۴۲۳ س ۱۸: دو ایلچی را پیش ییدی قوت فرستاد نام یکی اتقیراق و ...
بر اساس تاریخ سرّی اتقیراق (Atkiray ~ Atqiray) و دربای (Darbai) فرستادگان
یدی قوت به سوی چینگگیزخان بوده اند، نه فرستادگان چینگگیزخان به سوی وی.
پیام یدی قوت به چینگگیزخان چنین آغاز شده است:
گویی که ابرها پراکنده،
و مادرمان خورشید آشکار شده است.
گویی که یخها ذوب شده است.
و آب جویباران بار دیگر پیدا آمده است. (Temir Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۴۲۳ س ۲۲: الفین بوکرس ایغوچی و تیمور نوتوق.
این دو نام در منابع یافت نشد، اساس چنین بوده است.
ص ۴۲۵ س ۱: اینال قیا سونگچی:
در منابع دیگر یافته نشد شاید: اینال قیا سونگچی (= İnanl qaya sevengçi) و یا ...
سویگچی (Sevigçi) باشد.

ص ۴۲۹ س ۲۵: اثنتین و ستّ مائه:
ابن اثیر و ابی الفداء این رویداد را به سال ۶۰۱ ثبت کرده اند.
(الکامل ج ۱۲، ص ۲۰۰، المختصر ج ۳، ص ۱۰۶).

ص ۴۳۰ اوج:
(üç=) در لغت به معنای سر، انتها، نوک، پایان چیزی است و به همین معنا در
سنگ نبشته های اورخون آمده است.

در سده هفتم هـ ق در زبان اوغوزی (ترکمنی) به ویژه در زبان سلجوقیان آسیای صغیر معنای اصطلاحی مرز و سرحد یافت. امرای اوج به معنای مرزبانان، مرزداران است. اوج به صورت اوج و به معنای نخستین در زبان فارسی است دوره تیموریان به کار رفته است.
(D 2 - 136 ' Orkun: ETY)

ص ۴۳۰ س ۲۵: بنی کوکر:

کهوکه (Khokhar) نام یکی از قبیله‌های مهم کوهستانهای افغانستان و پاکستان امروزی است. قبیله کوکر در روزگار سلطان محمود غزنوی شناخته بودند و با وی برخوردی داشتند. کوکرها تابع و خراج‌گزار غوریان بودند. در روزگار سلطان معزالدین (به نوشته جوزجانی و شهاب‌الدین به نوشته جامع‌التواریخ) شنسبانی (Shansbani) غوری سرکشی آغاز کردند. در آن روزگار رییس کوکرها راثه سال (Ra'e sal) نام داشت.

معلوم نیست که ریبال که در صفحه ۴۳۱ آمده است محرف نام همین شخص است یا نام پسروی. آنان واپسین سلطان غزنوی را بر علیه غوریان یاری دادند اما کاری از پیش نبردند و غزنویان به دست غوریان برفتادند. به نوشته برخی از منابع تاریخی (نه همه) معزالدین (شهاب‌الدین) غوری را هم اینان کشتند. کوکرها سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را بر علیه ناصرالدین قباچه فرمانروای سند یاری دادند و راثه سنکه (Ra'e sānkā) رییس این قوم در آن عهد دختر خویش را به سلطان جلال‌الدین داد. آنان پس از سرنگونی حکومت مغول در سند با فرمانروایان آن سرزمین جنگ و ستیزهایی داشتند.

(H. G. Raverety: Notes on Afghanistan and Baluchistan. London. 1878. P: 367)

ص ۴۳۱ س ۴: کوه جود که سرنندیب بر آنجا است:

این اشتباه است، زیرا کوه جود شاخه‌ای از هندوگش است که تا ساحل رود سند امتداد یافته است. اما جزیره سیلان یا سرنندیب در جنوب هندوستان قرار دارد. گویا روایت‌های دینی که در آنها آمده است که آدم ابوالبشر از بهشت در سرنندیب فرود آمد و نیز کشتی نوح پیامبر «ع» در کوه جودی به خشکی رسید، مایه اشتباه مؤلف شده است.

(Raverety: Notes on Afghanistan. p: 364، طبقات ناصری،)

ص ۴۳۶ س ۴: و در قسطنطنیه ...:

در سال ۱۰۸۱م فرمانروایی خاندان کومننوس (Komnenos) بر بیزانس آغاز شد.

برجسته‌ترین امپراتور این خاندان مانوئل (Manuel) بود که در جنگ و ستیز با سلجوقیان و اروپاییان غربی (لطینی‌ها ~ لاتینی‌ها) به پیروزی‌هایی دست یافت و سرزمین خویش را گسترش داد. در سال ۱۱۸۳ جانشین وی الکسیوس دوم (Alexios II) به دست آندرونیکوس اول (Andronikos I) کشته شد و در ۱۱۸۵ ایساکیوس دوم (Isaakios II) آنجلوس ~ آنخلوس (Angelos)، آندرونیکوس را از تخت فرود آورد و بر جای او نشست. به سال ۱۱۹۵ الکسیوس سوم (Alexios III) برادر ایساکیوس شورش کرد و او را به زندان افکند و خود امپراتور بیزانس شد.

در سال ۱۲۰۳م به پایمردی و تلاش و تشویق پاپ اینوسان سوم (Innocentius III) و با فرماندهی بونیفاسیو، مارکیز مونفرات (Bonifacio di Monferrato) و در حالیکه نیروی دریایی نیرومند و نیز (که بزرگترین نیروی دریایی زمان بود) به فرماندهی آندرا آداندولو (Andrea Dandolo) به آنان پیوسته بود لشکرکشی چهارم صلیبیان برای رهایی اراضی مقدس از دست مسلمانان آغاز شد. فرماندهان دیگری که در این لشکرکشی همکاری داشتند اینان بودند: بودوئین فلندری (Baudouin de Flandres)، تیود شامپانی (Thibaud de Champagne)، مارشال گودفروی د ویلاهاردوئین (Geodfroy de Villehardouin) و سیمون مونت فرت (Simon de Montfort).

الکسیوس پسر ایساکیوس دوم در دالماسیا (Dalmacia) با صلیبیان دیدار کرد و با تعهد مبلغی گزاف سپاهی سنگین از آنان درخواست که به جای مصر به بیزانس حمله کنند و امپراتوری را به پدرش و خود وی برگردانند. صلیبیان بر رغم مخالفت پاپ و حتی تهدید وی به تکفیر و طردشان این پیشنهاد را پذیرفتند و آهنگ جنگ بیزانس کردند. الکسیوس سوم اندکی در برابر آنان درایستاد اما شکست خورد و دختر و دارایش را برداشت و شبانه با کشتی گریخت. ایساکیوس دوم که نابینا بود از زندان رها شد و بر تخت نشست و اداره امور کشور را به پسرش الکسیوس چهارم سپرد. اما الکسیوس نتوانست تعهد مالی خویش را به صلیبیان به انجام رساند، از آن رو آنان به شهر درآمدند و به آزار مردم و ویرانگری‌های بسیار دست یازیدند، مسجد مسلمانان را در قسطنطنیه به آتش کشیدند.

مردم سر به شورش برداشتند و از امپراتور درخواستند که در برابر آنان پایداری کند اما الکسیوس چهارم با آنان هم‌رایی نکرد، و کوشید با صلیبیان کنار آید. مردم مردی به نام نیکولاوس کانابیس (Nikolaos Kanabis) را به امپراتوری برگزیدند. مردی به نام الکسیوس دوکاس مورزوفلوس (Alexiosdukas Murzuphlos) از این آشوبها سود جست

و خود را امپراتور و الکسیوس پنجم نامید و الکسیوس چهارم را زندانی کرد و کشت. ایساکیوس دوم نیز در روز مرگ پسر درگذشت. مورزوفلوس با صلیبی‌ها جنگید. کاری از پیش نبرد و گریخت و سال بعد به دست فرانسویان افتاد و کشته شد. پس از وی تئودوروس لاسکاریس (Theodoros Laskaris) شوهر آنا (Anna) دختر الکسیوس سوم خود را امپراتور نامید اما او نیز بزودی از صلیبیان شکست خورد و به ازنیک گریخت.

صلیبی‌ها شهر قسطنطنیه را تصرف و کشتار و غارت سختی کردند و حتی کلیساها نیز از غارت و کشیشان از کشتار آنان نرسند. غنیمت‌های گرانبها به ونیز، فرانسه، ایتالیا، آلمان، بلژیک برده شد. اگر چه مردم بونیفاچیو را به امپراتوری برگزیده بودند و حتی او با بیوه ایساکیوس دوم ازدواج کرده بود اما فاتحان گزینش امپراتور را به گروهی هیجده نفره سپردند که نه تن آنان فرانسوی و نه تن دیگر ونیزی بودند و آنان بودوین کنت فلندر را به امپراتوری بیزانس (در واقع قسطنطنیه) انتخاب کردند. بخشهایی از امپراتوری و از جمله چند جزیره به داندولو و امپراتوری سلانیک به بونیفاچیو داده شد.

بدینگونه بر روی ویرانه‌های امپراتوری بیزانس به سال ۱۲۰۴ م حکومت لطینی (لاتینی) ونیزی بر پا گردید و آرزوی امپراتور آلمان هاینریش پنجم (Heinrich) که کوشیده بود بیزانس را به تصرف درآورد اما نتوانسته بود، برآورده شد. فرمانروایی لطینی‌ها بر بیزانس تا سال ۱۲۶۱ م پایید. مؤلف جامع دوقس صاحب لاذقیه را پیر و نابینا انگاشته است (ص ۴۳۷. س ۱۷) این شخص همان اندره‌آ (یا انریکو) داندولو کنت ونیز است به ظاهر پیر و نابینا نبوده است. گویا مؤلف به اشتباه نابینایی ایساکیوس دوم را به وی منسوب داشته است. (Meydan - Larousse, 2 - 428, IA, 5 II - 1165)

ص ۴۳۸ س ۱۱: صقلیه :

(= Siqilliyā ~ Sāqilliyā) عربی شده نام سیسیل بزرگترین جزیره دریای سفید است که کهن‌ترین نام آن سیخانیا (Sixania) و خود در طول تاریخ مرکز درگیری قوما و ملت‌های گوناگونی چون فنیقیان، یونانیان، رومیان و مسلمانان بوده است و امروزه بخشی از کشور ایتالیا است. (IA, 10 - 589)

ص ۴۴۲ س ۹: و این زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چینگگیزخان ملازم و باورچی است.

اساس و دیگر نسخه‌ها چنین است اما گمان می‌رود بجای چینگگیزخان تیمور قآن درست

است. زیرا هنگام تألیف جامع التواریخ تیمور قآن قآن بزرگ مغول و فرمانروای چین بوده است.

ص ۴۴۳ س ۳: هانی سووباوینی:

این نامها و بیشتر نام جایها و کسان چینی که درین بخش آمده است جز اندکی که در گزارش کوتاه تاریخ سرّی قید شده، در منابع دیگر دیده نشده است و درستی و نادرستی ضبط آنها (که بر مبنای نسخهٔ اساس است) دانسته نیست.

ص ۴۵۰ س ۱: گونجو:

(Gungju ~ Gunju) نام خاص نیست بلکه دیگر شدهٔ واژهٔ چینی کونگ چو (= Kung- Chu) به معنای شاهزاده خانم است.

(Temir: Gizli, 232 ' C: Sec. hist, 184)

ص ۴۵۸ س ۵: تایتوقال سوقور ...:

به نوشتهٔ تاریخ سرّی در این زمان تایتوقال سوقور مرده بود و همسر او بوتوقوی ترغون (Botoqui Taryun) به جای او بر سر قوم تومات بود و دوربای دوشین نه این بار بلکه پس از مرگ بورغول به سرکوبی آن قوم گسیل شد.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۴۶۱ س ۶: کریسو:

نام این زن در نسخهٔ اساس کرئسو است، گمان بر آن است که نام این زن نیز همانند مادر تایانگ خان (به نوشتهٔ تاریخ سرّی) و یا همسر او (به نوشته‌های جامع التواریخ) گوربَسُو (Gürbäsü ~ Gürbesü) بوده باشد.

ص ۴۶۱ س ۹: قونقو:

(Huanghou ~ Qongqu ~ Qonqu)، نام خاص نیست بلکه لقبی برگرفته از زبان چینی (Huanghou) و به معنای ملکه و شهبانو است. نام دختر گورخان در سیرت جلال الدّین: طوغاج خاتون (Tabyaç ~ Tamyaç ~ Tavyaç) و در ترکستان بارتولد ططفجاج آمده است که گویا او نیز آن را از سیرت جلال الدّین برگرفته است.

(نسوی: سیرت جلال الدّین. ص ۱۳، ۴۴۱ - D 1 ' 367, Barthold: Turkestan).

ص ۴۶۶ س ۱۶: اسپین :

نام خواهر کوشلوک در هیچیک از منابع یافت نشد. شاید اسپین به معنای تندرست و یا اسجین (Esejin) مؤنث آن باشد.

ص ۴۶۶ س ۲۰: اریمخالوس شال :

در منابع دیده نشد. شال به معنای پادشاه زاده گمان می‌رود که دیگرگون شده لقب ترکی شاد (Shad) است که در سنگ‌نبشته‌های اورخون کاربرد فراوان داشته است.

سالا (Sala) دز زبان سنسکریت نام شاهزاده‌ای بوده است.

(D3 - 318 ' Orkun: ETY ' M. Williams: Sanskrit Dictionary)

ص ۴۶۶ س ۲۴: قاوسوزمیش و کوستوزمیش :

در هیچیک از منابع دیگر دیده نشد. بر مبنای نسخه اساس آورده شده و درستی و نادرستی ضبط آن دانسته نیست.

ص ۴۷۰ س ۸: از مولانا... فخرالدین رازی :

دکتر ابراهیم قفس اوغلو مؤلف کتاب «دولت خوارزمشاهیان»، منکر صدور فتوی از سوی فخرالدین رازی است و دلیل وی درین باب آن است که فخرالدین به سال ۶۰۶ هـ ق درگذشته بود و ستیز خوارزمشاه با خلیفه عباسی تا آن زمان آشکار نشده بود.

راست است که فخرالدین رازی به سال ۶۰۶ هـ ق وفات یافته بود (ابن اثیر: الکامل. ج ۱۲. ص ۲۸۸ و ابن کثیر: البدایه والنهایه. ج ۱۳. ص ۵۵) اما درگیری خوارزمشاهیان و خلیفگان عباسی بسیار پیش از آن و از روزگار اتسز آغاز شده بود. دکتر قفس اوغلو خود نیز بر این باور است و گزارش برخورد اتسز را با خلیفه عباسی در کتاب خویش آورده است. (دولت خوارزمشاهیان. ترجمه اصفهانیان. ص ۲۶۷، الکامل. ج ۱۲، البدایه والنهایه. ج ۱۳).

ص ۴۷۸ س ۹: خمیدبور :

برادر براق حاجب که بعدها فرمانروایی کرمان را به دست آورد. هر دو برادر از سرداران قراختای و از حاجبان گورخان بودند و لقب ترکی تاینگو که به معنای حاجب است داشتند. و به خوارزمشاهیان پیوسته بودند. بنا به نوشته پژوهندگان قراختایان مغولانی با فرهنگ چینی بودند. اما وجه درست خمیدبور (ضبط جامع و جهانگشا) و خمیتبور (ضبط سمط‌العلی) و خمیدبور (در نسخه بدلهای جامع و جهانگشا) و اینکه به چه زبان و به چه

معنایی است دانسته نیست.

قزوینی در وقفنامه‌ای که از بی‌بی ترک‌ان دختر قطب الدین محمد پسر خمیدبور تاینکو مانده است و درج ۱، ش ۹ ص ۲۸ - ۴۵ مجله یادگار نشر یافته و شادروان قزوینی آن را خوانده و در یادداشت‌های وی عکس و خوانده شده آن آمده است، نام او را حمکر باسکو ضبط کرده است. اما بنده در عکس و وقفنامه نام او را آشکارا حمیر می‌بینم که با توجه به ضبط‌های پیشین جز خیمتیر نمی‌تواند باشد.

(ناصرالدین منشی کرمانی. سمط العلی للحضرة العلیا. ص ۲۲، جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۲۱۱. قزوینی. یادداشتها. ج ۹. ص ۱۳۲).

ص ۴۷۸ س ۱۱: کُرت:

این نام در منابع گوناگون کُرت و گاه کُرت ضبط شده است. شادروان دکتر معین هر دو وجه را آورده است. اما افغانستان شناس نامی راورتنی آن را در متن کتاب خویش کُرت (Kurat) ضبط و در حاشیه آورده است:

("... Not "Kurt" The Word is Written with the Vowel Points, Kurat.)

ما نیز به پیروی از وی در متن جامع این نام را کُرت آوردیم.

(معین. فرهنگ. ج ۵. ص ۵۵، P: 577 Ravercty: Notes on Afghanistan...).

ص ۴۸۰ س ۱: در روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بود و... انطاکیه را به امان از رومیان ستد.

اگر چه غیاث الدین کیخسرو نیز انطالیه را گشوده بود، اما به سال ۶۰۳ ه ق (ابن بی‌بی: سلجوقنامه) و از آن پس تا مرگ او به سال ۶۰۷ ه ق (ابی الفداء؛ المختصر) و پس از آن تا سال ۶۱۲ مردم انطالیه تابع سلجوقیان بودند.

بنابراین فتح انطالیه (نه انطاکیه که بر مبنای نسخه اساس در متن آمده و نادرست است) که در اینجا از آن سخن رفته است به دست عزالدین کیکاوس پسر غیاث الدین کیخسرو به سال ۶۱۲ ه ق انجام یافته است، نه خود او که درین دوره (۶۰۷ تا ۶۱۴ ه ق) زنده نبوده است. زیرا در سال ۶۱۲ ه ق مردم انطالیه سرکشی کردند و از فرزندان (لطینی‌ها) یاری خواستند تا بتوانند در برابر سلطان سلجوقی ایستادگی کنند و آنان به یاری ایشان شتافتند. اما در جنگ شکست خوردند و عزالدین کیکاوس بار دیگر انطالیه را به تصرف خویش درآورد. (ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۳. ص ۶۹، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۱۴، ابن بی‌بی:

سلجوق نامه. ص ۵۱، 630 - 6 (IA).

ص ۴۸۳ س ۲: قلعه های هکار و زوران :

گمان می رود که «هکاریه و زوزان» درست باشد.

(ابن اثیر. الکامل، ج ۱۲، ص ۳۳۵).

ص ۴۸۷ س ۷: سال مرغ واقع در صفر ۶۲۲:

اگر چه ماه صفر ۶۲۲ هـ ق نیز در درون سال مرغ قرار دارد اما اول این سال مرغ در ۲۳ محرم ۶۲۲ هـ ق برابر ۵ فوریه ۱۲۲۵ م قرار داشته است و همینگونه است در ص ۵۷۸.

ص ۴۹۲ س ۱۸: ایلتکو:

اساس ایلکتو و جهانگشا ایلتکو داشته است. نخستین نمی تواند باشد زیرا - تو پساوند مغولی است و وی نه مغول، بلکه ترک بوده است. گمان بنده بر آن است که قلب شده ایتلگو (Itälgü) باشد که نام پرنده ای شکاری است. اگر چه دورفر ایتلگو را مغولی دانسته است اما gü - پایانی آن در زبان ترکی شناسه نام ساز است.

(Clauson: Studies ' D 1 - 186)

ص ۴۹۶ س ۸: سال اژدها که بهارش موافق ذی الحجه ۶۱۶ (ه ق) بود.

آغاز بهار سال مزبور ۵ الی ۶ روز پیش از ذی الحجه و در ذی القعدة قرار داشت.

ص ۵۰۳ س ۵: سرسیغ:

در منابع دیگر مشاهده نشد و درستی و نادرستی ضبط آن دانسته نیست.

ص ۵۰۸ س ۲۱: شهر ستارآباد:

اساس چنین است. شهر ستارآباد همان استرآباد است.

ص ۵۱۰ س ۲۰: اوزرلاق:

این نام در منابع به صورتهای گوناگون ضبط شده است. اوزلاق، ازلاق و گاه اورزلاق با تقدم ر به ز که نادرست است. بخش نخست آن بی گمان، اوز (= öz) به معنای خاص و ویژه است، همانند اوز در اوزبک. خاص در خاص بگ که به عنوان نام شخص در عصر سلجوقیان به کار می رفته در واقع ترجمه آن است. لاق، لیق (با گونه های بسیار) در زبان ترکی شناسه نسبت است. گمان می رود که ترکیب این نام چنین باشد (اوز = öz = خاص + ار = Er ~ är = مرد،

مردانه + لاق = laq - شناسه نسبت).

ص ۵۲۸ س ۱۶: مروآن، ص ۵۲۹ س ۵: بیروآن:

اگر چه این قسمتهای جامع التواریخ برگرفته از جهانگشای جوینی است، اما جهانگشا در باب این تابستانگاه چینگگیزخان خاموش است.

منهاج سراج می نویسد: چینگگیزخان از کناره آب سند در عقب اغراق مسلمانان؟ که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود (ند) بر طرف کیری برفت. و قلاع کیری و کوهپایه (ها) را بگشاد و... مدت سه ماه به ولایت کیری مقام کرد.

شادروان عبدالحی حبیبی در دو تعلیقه در باب نام و جای قلعه کیری، کیری، گهری و... به درازی سخن گفته و جایگاه آن را در کرانه رود سند در چهل میلی پیشاور تثبیت کرده است.

بیهقی از زبان مسعود غزنوی در واپسین روزهای فرمانروایی وی آورده است:

«این زمستان به ویند و مرمناړه و پرشور و کیری و آن نواخی کرانه کنیم.»

و این «مرمناره» که در نزدیکی پیشاور و کیری واقع بوده است، از نظر صورت ظاهر به مروآن مورد بحث ما اندک مانند گیتی دارد. بیرونی این مرمناړه را در کتاب ماللهند «مهناره» آورده و هودیوالا نیز آن را دیگرشده مهناره دانسته است. اما تبدیل مرمناړه یا مهناره به مرو آن ~ بیروآن به آسانی پذیرفتنی نیست. از آن گذشته مؤلف جامع آورده است: ... چینگگیزخان آن تابستان در صحراهایی که مغولان آن را بیروآن می گویند مقام کرد. یعنی بیروآن ~ مروآن نام نویی است که مغولان به آن جایگاه داده اند نه نام کهن آن و از این رو رابطه مروآن ~ بیروآن با مرمناړه ~ مهناره که نام کهنی بوده است ناپذیرفتنی تر می شود.

در تاریخ سری از دو جای به نام های آرو و مارو (Maru ' Aru) بین سرزمین هند و بغداد سخن رفته است که توسط دوربای دوقشین گشوده شده است. مترجمان تاریخ سری هاینیش، کلیوز: آرو را هرات و مارو را مرو دانسته اند. به گمان بنده دست کم دومی درست نیست. زیرا مرو (= Meru نه Maru) نام مغولی کوهی است که در اساطیر هندی سومرو (Sumeru) نامیده می شود و در مرکز چهار اقلیم بزرگ و هشت اقلیم کوچک جهان قرار دارد. نام این کوه افسانه ای به صورت های (Meru ~ Sömber ~ Sümer) به زبان مغولی درآمده است. با توجه به اینکه دو صامت لبی م و پ در زبان مغولی به آسانی به یکدیگر تبدیل می شود، مرو، بیرو شده است و «آن» پایانی نیز گمان می رود شناسه یا پساوندی باشد. کیری و گیری سرزمینی کوهستانی و در آن روزگار بخشی از هندوستان بوده

است و مغولان برای شنیده‌های اساطیری خویش مصداقی یافته و یا بر ساخته‌اند.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱، جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۲۶ - ۳۶۲ - ۴۱۱، بیهقی.
تاریخ. ص ۸۹۵. 'C: Sec. hist. ' (Temir: Gizli ' Less.)).

ص ۵۲۸ س ۱۹: سنهٔ عشرين و ست مائه:

جوینی این رویداد را به سال ۶۱۸ هـ ق دانسته است، نسوی نیز با وی همراهی است.
اما چند آزمایش انجام شده چنین می‌نمایاند که همان سال ۶۲۰ هـ ق آورده مؤلف
جامع التواریخ درست است. به عنوان مثال در صفحه ۱۲۰۶ جامع التواریخ همین نشر زاد
روز غازان خان در اوّل ماه یازدهم سال گوسفند (قونین ییل) و مقارن با ۲۹ ربیع الاول سال
۶۷۰ هـ ق بوده است. اگر سال قمری را ۳۶۷ / ۳۵۴ روز و سال ترکی را به شیوه آنان ۳۶۵
روز و ۲۴۳۶ فنگان یعنی ۳۶۵ / ۲۴۳۶ حساب کنیم اوّلین روز از ماه نخست قونین ییل برابر
با ۱۷ جمادی الاول سال ۶۶۹ هـ ق و اوّلین روز از اوّلین ماه چهار دورهٔ دوازه سالهٔ پیش از
آن مقارن با ۱۷ ذیقعد سال ۶۱۹ هـ ق خواهد بود. و اوّل محرم سال ۶۲۰ هـ ق هم زمان با
چند روز نخست ماه دوم سال گوسفند (قونین ییل) و یا به گفتهٔ مؤلف جامع بهار آن سال
خواهد شد.

(احمد بیرشک. گاهنامهٔ تطبیقی، D 4 = 243؛ سید حسن تقی زاده سال و ماه قدیم ترکها -
مقالات تقی زاده. جلد ۹. به کوشش ایرج افشار. ص ۲۸. تهران، ۱۳۵۶).

ص ۵۲۹ س ۹: بویه کبور:

جهانگشای جوینی «بویه کتور» آورده است. جوزجانی این منزلگاه چینگیزخان را قلعهٔ
کیری - گبری - گبری می‌داند و می‌گوید: «مدت سه ماه به ولایت کیری مقام
کرد»، اما از سالار احمد و خدمت‌گزاری وی سخنی به میان نمی‌آورد و می‌نویسد که
چینگیزخان از آنجا آهنگ هندوستان کرد که از آنجا به چین رود و چون خبر سرکشی
ثقوت بدو رسید راه دیگر کرد و از راه ترکستان به مغولستان رفت. و این گزارش با دنبالهٔ
مطلب در جامع التواریخ همانند است. به همه حال وجه درست بویه کبور - بویه کتور
دانسته نیست. شامی از حملهٔ امیر تیمور کورگان به کتور در هندوستان سخن رانده است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۰۸، جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۲۶. نظام الدین
شامی. ظفرنامه. ص ۱۷۲).

ص ۵۲۹ س ۱۶: کوناؤن قورغان :

در منابع دیگر دیده نشد. گمان بر این است که نامی برساخته مغولان و : کوناؤن، از ماده کونه (= Künä) مغولی به معنای: تهدید، تهدید به مرگ + پساوند (شناسه) اضافه ü-n و قورغان (Qorγan) ترکی = دز، برج، حصار و در اصطلاح کوناؤن قورغان به معنای، دز مرگبار، دز مهیب باشد.

(Less.)

ص ۵۳۳: قلعه کبریت از اعمال فور :

کبریت در جهانگشا نیز چنین است اما در آن از فور سخنی به میان نیامده است. شادروان محمد قزوینی به وجه درست آن دست نیافته و تنها ضبط نسخه اساس خویش را آورده و بر آن صحه نگذاشته است. در نزهةالقلوب حمد مستوفی اما نه در اساس لسترنج بلکه در نسخه بدلهای او پس از شهر کورش که آن را به بزرگی در گذشته و خرابی در عهد خویش برشناسانده از قلعه‌ای به نام کبریت یا ماکرو مانکره یاد کرده است و از قلعه‌ای در درون همدان به نام گلین.

لسترنج در سرزمینهای خلافت شرقی می‌نویسد: همدان در اصل مشتمل بر پنج شهر بوده است: قلعه کبریت قلعه ماکین و ... «بیگمان این کبریت همان کبریت جامع و جهانگشا است.» اما آیا این ضبط لسترنج به یقین درست است؟ فور نیز در منابع نیامده است، شاید فریوار باشد که مستوفی و لسترنج آورده‌اند.

(مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۷۱، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۱۰، جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۱۶)

ص ۵۳۵ س ۲۱: ایمان هوی، س ۲۲: ماتمیل قوجین :

در منابع دیگر دیده نشد.

ص ۵۳۶ س ۵: غاتار :

گمان می‌رود که صورت درست آن قادار ~ قاتار (= Qadar ~ Qatar) و به معنای گراز است. در میان مغولان گراز به اندازه ما مسلمانان زشت و مکروه نیست و نامیدن بدان توهین تلقی نمی‌شود. چین‌گگیزخان به ستایش نیرومندی هلاگو او را به گراز تشبیه کرده است.

(less.)

ص ۵۳۶ س ۵: انگشت مرا تمام کرد :

«تمام کرد» ترجمه فعل مفعولی آغوبای (=Ayubai) از ماده آغو (-ayu) به معنای تمام کردن، کشیدن، فرو بردن (گود کردن) و کندن است و باید «انگشت مرا کند» ترجمه می شد. (Less.)

ص ۵۳۶ س ۶ بوقاسیو جیقو :

در منابع دیگر دیده نشد در اساس چنین است.

ص ۵۳۷ س ۱۱: قوبو جاق ؟

در منابع دیده نشد. گمان می رود قوبو جاق درست باشد.

ص ۵۳۷ س ۱۴: قایجو، سیجو، قاچودارمی :

در تاریخ سری و دیگر منابع دیده نشد.

ص ۵۴۱ س ۲: (چینگگیزخان) پانزدهم روز از ماه میانه پاییز سال خوک موافق

رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه از جهان فانی بگذشت.

همانطور که پیشتر آوردیم، مؤلف آلتان توبچی (Altan Tobçi) و یک تاریخ نویس چینی به نام چو کنگ لو (Ço keng - lu) و ساگانگ ساچان (Sayang Säçän) مؤلف کتاب «اردنه بین توبچی (=Erdene yin Tobçi) سال روز مرگ چینگگیزخان را دوازدهم ماه هفتم سال خوک می دانند.

(Raqaï jïl - dūr jiran douyan nasun - dur - iyen doluyan sarayin arban qoyara tengri bolba.)

= به سال خوک در سن شصت و هفت در دوازدهم هفتمین ماه بر آسمان (بسوی خدا) رفت. (AT, 59 - 60)

(jirin jirusuyan nasun-dur-iyen ting yaqai yil - un doluyan sara - yin arban qoyara - dur tömägäi balayasan-a tngri eçige degin ögedä bolun üdebei.)

= در سن ۶۶ سالگی در دوازدهم ماه هفتم سال خوک در شهر دورمگای به سوی خدای (آسمان) پدر صعود کرد و به او پیوست. (Erdeneyin Tobçi, 97)

باودن مترجم انگلیسی «آلتان توبچی» و شمیت مترجم آلمانی «اردنه بین توبچی» هر دو بر آنند که این سال خوک با سال ۱۲۲۷ م برابر بوده است. حال اگر همه ماههای ترکی را ۳۰

روز حساب کنیم تا دوازدهم ماه هفتم $(۳۰ \times ۶) + ۱۲ = ۱۹۲$ روز خواهد شد. و اگر این ۱۹۲ روز را بر ۵ فوریه همان سال (که آغاز تقویم ترکی است) بیفزاییم به ۱۶ اوت ۱۲۲۷ م خواهیم رسید.

جوینی در جهانگشا سالروز مرگ چینگگیزخان را چهارم ماه رمضان ۶۲۴ هـ ق آورده است. اول محرم سال ۶۲۴ هـ ق با ۲۲ دسامبر ۱۲۲۶ م برابر بوده است. از اول محرم تا چهارم رمضان همان سال ۲۴۰ روز خواهد بود، و اگر این ۲۴۰ روز را بر ۲۲ دسامبر ۱۲۲۶ م بیفزاییم نیز ۱۶ اوت ۱۲۲۷ به دست خواهد آمد و هر دو روایت مغولی و ایرانی سالروز مرگ چینگگیزخان برابر خواهد بود. و به این ترتیب گمان می رود که «پانزدهم روز ماه میانه پاییز» مؤلف جامع و «۱۸ اوت ۱۲۲۷ م» بویل نادرست باشد.

اما نکته‌ای را باید در باب تقویم ترکی و سپس مغولی گفت: و آن اینکه تقویم ترکی - مغولی برگرفته از تقویم چینی است و تقویم چینی ماهی (قمری) و در عمل شمسی بوده است. چینیان و به پیروی از آنان نخست ترکان و سپس مغولان سال را به ۱۲ ماه تقسیم می کردند. که ماههای فرد آن ۳۰ روزه و ماههای زوج آن ۲۹ روزه بود و در نتیجه سال ۳۵۴ روز و اندی می شد که برابر تقویم قمری است، آنگاه برای تبدیل آن سالها به شمسی هر سه سال یکبار یا هر پنج سال دو بار یا هر نوزده سال هفت بار ماه سیزدهمی به سالها می افزودند که چینیان آن را رون یا ژون (žun - run) و ترکان آن را شون آی (šunay) و مغولان ایلگوو ساران (ilägüü sārān) می نامیدند.

اما در عهد غازان خان تقویم جلالی را با اندک تغییری که گویا فقط انتقال مبداء آن به جایی از سال مقارن نیمه بهمن ماه امروزی و ۵ فوریه میلادی بوده است به کار گرفتند و آنان با افزودن همه ساله خمس مستترقه یا پنج دزدیده (= اندرگاه در گاهشماری پیش از اسلام ایران) سال را به شمسی کامل تبدیل می کردند. اما نام ماهها درین گاهشماری به ترکی به کار می رفت اینگونه: آرام آی، ایکندی آی، اوچونچ آی، تورتونچ آی، بیشینچ آی، آلتینچ آی، یتینچ آی، سکسینچ آی، توقسونچ آی، اونونچ آی، بیرییگرمینچ آی، چقشباط آی.

تمام سالهای ترکی که مؤلف یا مؤلفان جامع التواریخ از ولادت چینگگیزخان تا آخر غازان خان آورده اند بر همین اساس حساب شده است نه به قرار تقویم ترکی - مغولی برگرفته شده از چینی جز موردی چند نادر که در جای خویش بدان خواهیم پرداخت، و آغاز همه آن سالها در حدود ۵ فوریه میلادی است مگر چند مورد که گمان می رود در هنگام محاسبه اشتباه کرده اند. یابنده در بازشماری و آزمایش اشتباه کرده ام. اما علت تطبیق روایت

چینی و مغولی سالروز مرگ چینگگیز شاید آن باشد که سال قبل از غاقای ییل یک ماه افزوده داشته و آغاز آن سال در مبداء اصلی خود قرار گرفته بوده است.

(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۴۴؛ S. Sâçân: Erdeneyin ; D3-327 ' D2--69 ' Less. ' S. Seçen: Geschichte... گهنامه تطبیقی، Bawden: At. 59 - 143 S. Seçen: Geschichte... سیدحسن تقی زاده. مقالات. ج ۹ و ۱۰. Boyle: Successors, 29; Meydan-Larousse, 11

ص ۵۴۴ س ۱۵: خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود.

الناصر لدین الله تا پایان این دوره یعنی سال ۶۲۴ هـ ق زنده نبود او به سال ۶۲۲ هـ ق درگذشت و در آن سال پسرش ظاهر و در ۶۲۳ هـ ق پس از مرگ ظاهر مستنصر به خلافت برگزیده شدند. ابی الفداء در باب الناصر لدین الله داوری کرده و آورده است: «انه هو الذی کاتب التتر و اطعمهم فی البلاد بسبب ما کان بینہ و بین خوارزمشاه محمد بن تکش من العداوة، لیشتغل خوارزمشاه عن قصد العراق».

ص ۵۴۵ س آخر: بلاله و رکاله:

دومین در اساس بنگاله بوده است و بر اساس جهانگشای جوینی اصلاح شد.
(جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۴).

ص ۵۴۷ س ۴: قلعه اگروبرگر:

در اساس چنین است. جهانگشا «اکروبرگر» دارد. در طبقات ناصری بارها نام این قلعه آمده است و همه جا به صورت بهکر. (در زبان اردو بهر برای نگارش مصوت «ب» بدون دمش سنسکریت به کار می رود) و هیچگاه با اکر نیامده است.

راورتنی در متن بهکر آورده و در حاشیه نوشته است که «اکروبرگر» نیز نامیده می شود.

(جوینی: جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۶، جوزجانی: طبقات ناصری. ج ۲. ص ۴)

ص ۵۴۷ س ۸: قلعه بسرام:

اساس، چنین است و اینگونه در منبع دیگری دیده نشد. جوینی و نسوی هر دو «بس راو» آورده اند.

(جوینی: جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۷، نسوی: سیرت جلال الدین. ص ۳۴۷)

ص ۵۴۷ س ۱۴: سدوسان:

نسوی: سیستان آورده و استاد شادروان مجتبی مینوی در حاشیه نوشته است: سیوستان و

سحوان نیز می‌خوانند ش. جوینی و جوزجانی «سندستان» آورده‌اند. اساس ما و اصطخری، حدودالعالم، مقدسی، مستوفی، سدوسان دارند. راورتی سیوستان (siw - stan) را دزی و سندوستان (sindu - stan) را سرزمینی می‌داند.

گمان می‌رود که بر اساس منابع کهن‌تر ضبط درست‌تر نام سرزمینی که امارت آن به فخرالدین سالاری داده شده «سدوسان» بوده باشد؛ و بعدها برخی از نویسندگان برای آن اشتقاق عامیانه بر ساخته و آن را سند (چون در کرانه رود سند بود) + پساوند «ستان» فارسی انگاشته‌اند و به سندستان تبدیل کرده‌اند، و برخی دیگر سدوسان را با قلعه سیوستان یکی فرض کرده و سیوستان و سیستان آورده‌اند.

(نسوی. سیرت جلال الدین. ص ۱۱۹. جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۷۰، و ج ۱. ص ۴۱۹، حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۲۴۴، اصطخری. مسالک و ممالک. ص ۱۴۷-۱۵۰-۱۵۳، مقدسی. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۷۰۲، حدودالعالم. ص ۴۱-۱۲۴، Raverety: Notes on Afghanistan, 574)

ص ۵۴۷ س ۱۸: دمریله و دیول :

راورتی (Damrila ~ Damrilah) و (Dibal ~ Diwal) آورده است.

(Raverety: Notes on Afghanistan, 574)

ص ۵۴۷ س ۱۹: خنیسر :

در اساس ما بدون نقطه بوده است. جوینی «خنیسر» و جوزجانی نام این شخص را: ملک رکن الدین محمد خیसार غور آورده است.

در نسخه‌های دیگر مصحح: خایسار، خنسار و غیره نیز آمده است. عبدالحی خبیبی بر آن است که خایسار نام کهن قلعه قیصار امروزی است بین غور و هرات. بیهقی از قلعه‌ای به نام «خیسار» دوبار نام برده است.

نسوی: جانیسر آورده است. نسخه بدلی از آن خانسر و نسخه‌ای دیگر خانیشر بوده است. شادروان مینوی در تعلیقات آورده است: «شاید خانیسر و خنسر صواب باشد».

راورتی آن را چاتیسر ~ چتیسر آورده است.

رویهمرفته ضبط درست این نام مکان که اضافه اسم حاکم ولایتهای دمریله و دیول بوده است به درستی دانسته نیست.

(جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۸۴-۱۸۵-۱۰۴، جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۱۴۸،

نسوی. سیرت جلال الدین. ص ۱۱۹ و ۳۴۹، بیهقی. تاریخ. ص ۱۳۷ - ۱۴۴، Raverety: (Notes on Afghanistan).

ص ۵۵۴ س ۵: و میمنه به ... :

در جهانگشای جوینی آمده است: «میمنه به برادر و میسره...» همانند متن سفید است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۲. ص ۱۶۸)

ص ۵۵۴ س ۷: برادرِ صین :

در سیرت جلال الدین و نزهة القلوب، دیده سین است.
(نسوی: سیرت جلال الدین. ص ۱۶۷، مستوفی: نزهة القلوب. ص ۱۸۴).

ص ۵۶۰ س ۳: چینگگیزخان را هفتاد و دو سال عمر بوده... :

برابر نوشته آلتان توبچی عمر چینگگیزخان شصت و هفت سال و بر اساس نوشته چو - کنگ - لی (ço - keng - li) چینی در سده چهارده میلادی مدت عمر وی شصت و شش سال بوده است.

(Bawden: At - 143)

ص ۵۶۰ س ۶: صندوق او را (چینگگیزخان) پانزدهم شون آی آن سال موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرين ستمائه به اردوهای خود رسانیده اند. همانگونه که پیشتر آوردیم چینگگیزخان در ۴ رمضان سال ۶۲۴ هـ ق برابر با ۱۲ یتیمج آی (ماه هفتم) سال خوک مرده است. اگر چه رساندن کالبد وی از تنگقوت به مغولستان در مدت فقط ده روز آن هم پس از درنگی چند روزه برای بیرون آمدن شیدورغو و کشتن او و کسانش بعید به نظر می آید اما اگر راست باشد هم چهاردهم رمضان آن سال برابر با بیست و دوم یتیمج آی سال خوک خواهد بود نه پانزدهم شون آی که ماه سیزدهم بوده است. ممکن است شون آی درست اما مطابقت آن با ماه رمضان اشتباه باشد. اما این نیز که جسد چینگگیزخان را پس از حدود شش ماه به مغولستان رسانده باشند نامعقول می نماید. از آن گذشته پیشتر آوردیم که مؤلف جامع در تطابق زندگی چینگگیزخان تقویم قدیم ترکی - مغولی را که ماه سیزدهم داشته به کار نگرفته است.

ص ۵۶۰ س ۶: شون آی :

(Shun - Ai) شون ~ رون ~ ژون (Run ~ sun) چینی = کیسه + آی (Ai) = ماه ترکی.

ترکان، مغولان، منچوریان و دیگر همسایگان تقویم خویش را از چینیان برگرفته بودند. تقویم چینیان قمری بود اما با افزودن ماه سیزدهمی از هر سه سال یکبار یا هر پنج سال دو بار و یا هر نوزده سال هفت بار در آخر سال یعنی پس از ماه دوازدهم آن را با تقویم شمسی برابر می‌کردند.

این ماه سیزدهم در زبان اویغوری: آرتوق آی (= Artuqay) و در مغولی: ایله غو (= ileyü) و در زبان منچوری: آناگانی بیا (= Anagani - biya) نامیده می‌شد.

تقویم هندیان نیز شبیه تقویم چینی بوده است و آنان نیز در هر دوره پنج ساله سه سال دوازده ماهه و دو سال سیزده ماهه داشته‌اند و ماه سیزدهم را آمهسپنتی یا آمهسپلی می‌نامیده‌اند. (D3-327، احمدبیرشک. گاهنامه تطبیقی. ص ۲۱۲ - سید حسن تقی زاده. مقالات. ج ۱۰. ص ۸۲)

ص ۵۷۴ س ۱۴: چغان و بلغسون:

در اساس چنین است. اما گمان می‌رود چغان بلغسون یعنی شهر سپید، درست باشد.

ص ۵۷۷ س ۲۳: باروقان:

همانی است که پیشتر مروآن و بیروآن آمده بود و در باره آن سخن گفتیم.

ص ۵۸۸ س ۱۶: دوربالجین قولجور:

در منبع دیگری دیده نشد، دوربالجین (= Dörbeljin) در زبان مغولی به معنای چهارگوش و چهارسوی است. و قول (= qula) در زبان مغولی به معنای دور است. بیگمان نام مکانی است.

ص ۵۸۸ س ۲۴: و بی لکو اندازه ور جلد و پیشه‌ور می‌بود

معنای بی لکو دانسته نیست و جمله مبهم است! گونه‌ای قراءت در متن پیشنهاد شد.

ص ۵۷۷ س ۱: مورین ییل... واقع در سنه تسع عشر و ست مائه:

در اینجا مؤلف گویا در محاسبه سال ترکی اشتباه کرده است زیرا سال مار در ۹ ذی‌الحجه سال ۶۱۷ هـ ق آغاز و در ۱۹ ذی‌الحجه ۶۱۸ هـ ق پایان می‌یابد، ۹ یا ۱۰ روز از ذی‌الحجه سال ۶۱۸ هـ ق برای سال اسب (مورین ییل) می‌ماند و آغاز سال اسب در بیستم ذی‌الحجه ۶۱۸ هـ ق و پایان آن در اوّل محرم ۶۲۰ هـ ق است و تمام سال ۶۱۹ هـ ق در درون مورین ییل مستهلک می‌شود و آغاز هیچ سال ترکی در آن قرار نمی‌گیرد.

ص ۵۸۹ س ۱۳: جادای :

در منابع دیده نشد. گمان می‌رود چّادای (Ça'adai) چغتای (Çayatai) باشد.

ص ۵۹۳ س ۴: بعد از آن چین‌گیزخان به حکم اوگتای قاآن ... :

اساس چنین است. اما به ظاهر «آن» زاید است. زیرا اوچغان در روزگار اوگتای قاآن به چین اعزام و فرماندهی تمام سپاهیان گسیل شده به چین به وی مَفوّض گردیده بود. (جامع‌التواریخ، همین نشر. ص ۱۳۷)

ص ۵۹۳ س ۲۴: ننگیاس :

در نسخه‌ی اساس چنین است. مغولان مردم و سرزمین چین را ننگیاس می‌نامند. مورد دیگری وجود ندارد که شخصی بدان نامیده شده باشد.

ص ۵۹۷ س ۴: منکقل بورکان :

این نام در منابع دیگر دیده نشد، درستی و نادرستی ضبط نسخه‌ی اساس دانسته نیست.

ص ۶۰۰ س ۱۶: جورمه کورگان :

نام این شخص در منابع دیگر دیده نشد. در جاهای گوناگون جامع‌گاه به صورت جومه و گاه جورمه ضبط شده است. در کتاب (شعب انبیاء و خلفاء...) جومه آمده است.

ص ۶۰۲ س ۶: قیچات :

(= Qışat ' Qışat ' Qışat) بگونه: قیسات، قیشات، قسات نیز آمده است.

مؤلف جامع آن را معادل واژه بوکاؤل (Bökäül) مغولی در زبان نایمانها می‌داند و بوکاؤل (که در واژه‌نامه از آن سخن خواهیم گفت) نه از نظر واژگانی بلکه در اصطلاح به معنای چاشنی‌گیر فارسی است و چاشنی‌گیر در فارسی به کسی گفته می‌شد که بر چند و چون خوراک شاهان و بزرگان نظارت می‌کرد و پیش از آنان آن را می‌چشید که زهرآگین نباشد. از این رو قیچات - قیشات به معنای چاشنی‌گیر است.

در باب اشتقاق قیچات نظرها گوناگون است، دورفر آن را از ریشه ترکی قیش - (Qish=) به معنای تمایل، انحراف می‌داند و به واژه‌ای به همین شکل و معنا در دیوان لغات‌الترک (متن عربی) تصحیح بسیم آتالای (B. Atalay) و جلد دوم واژه‌نامه گویشهای ترکی رادلف (W - Radloff: Versucheines Wörterbuches der Türk dialecte) نظر دارد. اما واژه‌ای با ماده - Qish در زبان ترکی وجود ندارد، آنچه که در دیوان لغات‌الترک آمده

است بر رغم آنکه در متن عربی چاپی چنین است، در یگانه نسخه اساس مصحح که چاپ عکسی آن نیز در دست است به صورت «قیشدی» و مشتق‌های دیگر آن قیشاز و قیشماق ضبط شده است.

از آن رو که این واژه در زیر عنوان «فعل‌های دو حرفی» آمده با چنین اعراب‌گذاری سه حرفی خواهد بود و راست نمی‌آید، بسیم آنالای در ترجمه ترکی دیوان لغات الترک این ضبط را نادرست و دیگرشده قیدی قیار و قیماق از ماده فعل قی ~ قای ~ قای = Kay در ترکی معاصر ترکیه می‌انگارد ماده قی ~ قای ~ qay به معنای انحراف و تمایل در دیوان لغات الترک و دیگر متن‌های کهن ترکی (Qutadyu bilig = قوتادغو بیلگ و Maytrisimit) بارها آمده است و در بیشتر زبانهای ترکی امروزین به کار می‌رود. از سوی دیگر ماده Qish نه در هیچیک از متنهای کهن دیگر آمده است و نه در زبانهای ترکی معاصر کاربردی دارد.

با توجه به آنچه که در بالا آمد ماده قیش - ضبط نادرستی است که متأسفانه دورفر آن را درست و ریشه واژه قیچات انگاشته و حتی به واژه‌نامه پژوهنده باریک‌بینی چون کلاوسون نیز راه یافته است. به گفته دورفر، پلیو (Pelliot) قیچات را از ماده Qis = قیس، ترکی به معنای فشردن، زیر نظر گرفتن و باز رسیدن، دانسته است. به گمان بنده دو واژه مغولی Kiçiye- به معنای احتیاط، توجه، کوشش، نگاهداری کردن، منظم و مرتب کردن و Kisa- به معنای منع کردن، جلوگیری کردن، بازداشتن؛ برگرفته از واژه ترکی قیس = Qis در دو زمان دور و نزدیک است (باید توجه داشت که در زبان مغولی صامت «ق» پیش از مصوت ای (=i) به کار نمی‌رود و مصوت ای (=i) در آن زبان وجود ندارد و صامت «ق» واژه‌های ترکی دخیل در مغولی در چنین حالتی به «ک» تبدیل می‌شود). اشتقاق قیچات ~ قشات ~ قیسات از ماده قیس = Qis ترکی درست‌تر به نظر می‌آید.

(کاشغری. دیوان لغات الترک. عکسی. ص ۵۲، ترجمه ترکی. ج ۳. ص ۱۸۲، Clauson: Dictionary ' Dr. Tekin: Maytrisimit ' Less. ' R. R. Arat: Kutadgubilig

(III - D3 - D1

ص ۶۰۲ س ۲۰: معنی دو قلوقآن است که سخن بسیار مکرر کند.
(Doyulqu =) که تو قلُقو نیز ضبط شده است نه به معنای پرگو بلکه از ماده مغولی Doyula-~Doyul- و به معنای لنگ و چلاق است. شاید مؤلف جامع آن را با واژه مغولی Dongs- به معنای پرگویی اشتباه کرده است.
(Less. - D 1)

ص ۶۰۱ س ۲۱: چربی یعنی راست دل و پاک اندرون :

در تاریخ سری آمده است پس از آنکه چینگگیزخان اونگ خان و پسرش سنگون را سرنگون کرد و آهنگ جنگ تایان خان نایمان نمود، در جایی به نام کَلْتِگَی قدا (Keltägäi - qada) سپاه خویش را باز رسید و هزاره‌ها را سامان بخشید و فرماندهان هزاره و سده و دهه را برگزید، آنگاه چربیان را نیز برگماشت «Çerbini tende gütüshibei». به نوشته دکتر تمیر هاینیش در بیشتر جاها آن را فقط: شغل و عنوان و تنها در همین جا فرمانده معنا کرده است. کلیوز (W. Cleaves) چربی را پیشکار، وکیل خرج (= Steward) ترجمه کرده است. اما بعدها در روزگار ایلخانان ایران چربی به معنای «مهماندار» به کار می‌رفته است. به همه حال معنای به دست داده مؤلف جامع نادرست است.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT ' D1-305)

ص ۶۰۴ س ۹: وانشی :

(Yanshuai =) این لقب در منابع فارسی به صورت یُونْگ شای، یُونْگشی، و انگشای، وُنْشی نیز ضبط شده است.

واژه یانْشَوای از زبان چینی به زبان ترکی و از ترکی به زبان مغولی درآمده است و در آن زبان به معنای فرمانده کل سپاه و امیرالامرا است.

(D 4 - 229)

ص ۶۰۵ س ۱۵: آنچه به پسر بزرگتر جوچی خان داده است ... :

برابر تاریخ سری، چینگگیزخان، قونان، مونگکه اور (مونگکه گور) و کته را به جوچی و قلاتور، مونگکه، ایدوقودای را به چغتای و ایلوگه، دگای را به اوگتای و جدی، بالا را به تولوی خان و جبکه را به جوچی قسار و چاورغای را به آلچیدای داده بود.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۶۰۶ س ۴: هزاره هوشیتای، س ۷: هزاره بایقو :

بنابر آنچه که در تاریخ قبایل (همین نشر. ص ۱۷۳) آمده است، هوشیتای بایقو نام یک تن است. بایقو نام است و هوشیتای (هوشیدای ~ اوشیتای ~ اوشیدای = ushidai) یعنی منسوب به قبیله اوشین ~ هوشین.

ص ۶۰۶ س ۲۰: ایجیک:

در منابع یافت نشد.

ص ۶۰۷ س ۱۵: و پسر این ایلوگی...:

در بخش قبیله‌ها اعتراض به گزینش منگکه قاآن به خانی به ایلچیدای برادر ایلوگی نسبت داده شده است.

(همین نشر. ص ۶۰۷)

ص ۶۰۷ س ۱۹: ایلک توا:

در منابع دیده نشد. به ظاهر ضبط نادرستی است از ایلوگای زیرا ایلوگای آقای (برادر بزرگ) ایلچیگیتی* (ایلچیدای) بوده است. (نگاه کنید: همین نشر. ص ۶۹).

همانگونه که پیشتر آوردیم برابر تاریخ سرّی چینگگیزخان دو تن از امیران را به اوگتای قاآن داده بود: ایلوگه و دِگای.

(Temir: Gizli ' C: Sec. hist.)

ص ۶۱۰ س ۷: او را به او تچگین نویان داد...:

اما در بخش تاریخ قبایل آمده است که او را به برادرزاده خویش ایلچیدای نویان - الچیتای نویان پسر قاجیئون داد. (همین نشر. ص ۲۰۴)

در تاریخ سرّی از مأمور کشتن جاموقه سخنی به میان نیامده است اما آمده است که پس از رد و بدل دو پیام منظوم بین دو دوست و هم پیمان پیشین در واپسین جاموقه از چینگگیزخان خواست که زود او را بکشد و نیز خونس را نریزد. چینگگیز خود را پایبند سنتها و یاورداشتهای صحرا نمایاند تنها پس از یادآوری گناهان او که وی را مستوجب مرگ می ساخت فرمان قتل او را بدون خونریزی صادر کرد و دستور داد که پس از مرگ کالبدش را با احترام به گور بسپارند.

(C: Sec. hist.)

ص ۶۱۸ س ۱۰: نام اوگتای قاآن در اوّل... بود، او را خوش نمی آمده، و بعد از آن

نام او اوگدای کردند و معنی این لفظ عروج باشد بر سر بالا...:

نام اوگتای در تاریخ سرّی مغول اوگودی (= Ögüdäi) خوانده شده است و در نوشته‌های بازمانده به خطّ چپاگس پا (Hpags - pa) که به فرمان قوبیلا قاآن از خطّ تبتی برگرفته شده و

زبان مغولی بدان نوشته می‌شد نیز به صورت اوگودی (Ögödäi ~ 'eok'codeé) ضبط شده است. اما معنایی که مؤلف جامع برای آن به دست داده است موجب گردید که ضبط آن به صورت اوگتای (= Ögetäi) مزج داشته شود.

دورفر معنای پیشنهادشده از سوی مؤلف جامع را اشتقاق شناسی عامیانه می‌داند، شاید هم حق به جانب وی باشد، اما همانگونه که در بالا نقل شده پسر سوم چینگیزخان در آغاز نام دیگری داشته است و باید پذیرفت برابر سنت‌ها و باورداشتهای مغولان نخستین نام وی، نام بد بوده است برای پنهان داشتن و یا مصون ساختن وی از روانهای شریر و کشنده، چنانکه پیشتر نیز آوردیم اولجایتو (= Öljeitü) نیز نخست شاید الجیگیچی (Eljigäçi) یا خربنده نام داشته است و سپس اولجایتو نامیده شده است. گمان می‌رود که او در نخست اوگتای (+) (= Ögedäi ~ Ögetäi) نام داشته است که در زبان مغولی به معنای گناهکار و بدخوی است و سپس به اوگده (Ögedä) نامیده شده که با معنای به دست داده مؤلف جامع سازگار و به تقریبی به معنای عروج رو به بالا است.

(Poppe: Hpags - pa ' Less. ' C: Sec. hist. ' Ligeti: MNT ' D 1 - 167)

ص ۶۲۰ س آخر: به وصیت چینگیزخان ...:

همه نسخه‌ها چنین است، اما توراگنه خاتون به وصیت همسر خویش اوگتای التفات ننموده بود زیرا اوگتای قآن وصیت کرده بود پسرزاده‌اش شیرامون به جای او بنشیند و این زن پسر خویش گیوک خان را به تخت خانی برنشاند.

(جامع‌التواریخ، همین نشر. ص ۶۲۲)

ص ۶۲۲ س ۷ و ۸: بری منکراق ... یورساور:

در همه نسخه‌ها بدینگونه است، اما این دو نام جغرافیایی در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۶۲۳ س ۸ و ۱۰ و ۱۱: اورکه... تومه بلا...، اوتبه... تونشین... ایرکامان...
ارتیه شیری... داریونک:

در منابع دیگر دیده نشد. تومه بلا گمان می‌رود «تَرمه بلا» باشد که یکی از پسرزادگان قوییلای قآن بدان نامیده شده بود.

ص ۶۲۳ س ۱۴ و ۱۶: پسر دوم کوتن... او را سه پسر بوده...:

این بخش اندکی آشفته است. در کتاب «شعب پیامبران، خلفا، شاهان و سلاطین و ملوک و

امرا» که از آثار مؤلف جامع‌التواریخ و بخشی از آن است و شادروان مجتبی مینوی آن را در کتاب نقد حال ص ۳۹۴ [چاپ دوم - تهران ۱۳۵۸] معرفی نموده و آقای محمد تقی دانش پژوه در «فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی، ج ۱. ص ۱۹۹» [تهران ۱۳۴۸] آن را معزالانساب بر ساخته سال ۸۳۰ هـ ق به دستور شاهرخ انگاشته است، پسران کوتن پنج تن دانسته شده و بدینگونه معرفی شده‌اند:

نخست: مانگ تو، (به خط اویغوری: منگتو = Möngäti)

دوم: ییسو یوقا، او را دو پسر بوده است: گولگ، نمبولا

سوم: ایرچان، (به خط اویغوری: ایرنجین = iränjin)

چهارم: چیبک تمور، (به خط اویغوری چیبک تمور)

پنجم: چینگتمور

ص ۶۳۰ س ۱: موضع تکلکو و رودخانه چاپقه:

در منابع دیگر به نظر نرسید. بویل در حاشیه از روی ترجمه ورخوفسکی تکلکو را تکلکه (TKLKH) حرف نویسی کرده و نام رودخانه را جابخان (= Dzabkhan) دانسته است.

(Boyle: Successors, 27)

ص ۶۳۰ س ۲: قوبه تاق:

در نسخه اساس ما «قوبه باق» بوده و بویل در حاشیه از روی ترجمه ورخوفسکی قوبه تاق (QRBHTAQ) حرف نویسی کرده است. اما این همان «قوبه قیا» (= Quba qaya) است که بر اساس تاریخ سری چینگگیزخان زمستانی را در آن سر کرده است و کوهستانی بوده است در سرچشمه رود کورلن که در آنجا از آن به صخره (= Qaya) زرد (= Quba) = واژه چینی Hu-p'o... دخیل در مغولی و در اینجا به کوه (= taq) زرد تعبیر شده است.

(Boyle: Successors, 27 ' Less. ' C: Sec. hist.)

ص ۶۳۰ س ۱۴: سنقورلیق:

در نسخه اساس چنین است اما بویل در حاشیه به نقل از ترجمه ورخوفسکی، سنقورلیق (= shonqorliq) آورده است.

(Boyle: Successors, 27)

ص ۶۳۰ س ۱۶: قارنالیق:

در منابع دیگر مشاهده نشد، گویا اساس ورخوفسکی آن را نداشته و یا بویل نقل نکرده است.

ص ۶۳۱ س ۱۹: دورجی او را دو پسر بوده است ... :

به روایت کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» معروف به معزالانساب پنج پسر داشته است.
اول: نایاقا (= نایا)، دوم: اندر، سوم: سوئسه، چهارم: اسکب (به خط اویغوری: اسکبّا = öskäbä) که او پسری داشته است به نام جوشکاب. پنجم: کورسابا.

ص ۶۳۱ س آخر: مبارکشاه :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» دو پسر وی به نامهای بوداشری و هارون شناسانده شده است.

ص ۶۳۱ س ۱: ییه:

در کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» نام او به هر دو خط عربی و اویغوری یایه (= Yaya) ضبط شده است، و نیز نام پسر دوم او به هر دو خط ایشتمور، و ایشتمور را سه پسر بوده است اول: علی خواجه، دوم: چیمباری، پسری به نام نای دو تو داشته است، سوم: تولاک قتلغ و او پسری به نام جوشکاب داشته است.

ص ۶۳۲ س ۳: بیسور:

در کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» نام وی بیسورُ ضبط شده است.

ص ۶۳۲ س ۵: آچیقی :

کتاب «شعب انبیا و خلفا و ...» این پسر را ندارد و بجای او پسری به نام ایوگان برای قدان اغول شناسانده است. و اروگ تیمور نیز همان اروگ تیمور پسر ییه یا «یایه» است. و نیز پسران او سیزده تن بوده‌اند و نام دو تن دیگر چنین است: قازان، تفلوق تمور. و کورسبه پسری به نام میمون زنگی داشته است.

ص ۶۳۶ س ۶: و در هوکارییل موافق شهر سنه ۶۲۶ ه. ق. :

بر اساس تاریخ سرّی مغول زمان گزینش اوگدای قاآن به خانیت سال موش (قولقنه) برابر با ۱۲۲۸ م بوده است. اما مؤلف آلتان توییچی با مؤلف جامع همراهی است.

(Bawden: At , 146 ' C: Sec. hist.)

ص ۶۳۸ س ۵: ولایت قورتقان :

در نسخه اساس چنین است. این ولایت بدرستی شناخته نشد.

اساس بلوشه نیز همانند اساس ما بوده است اما بویل آن را (شاید به پیروی از ورخوفسکی) قونقان (qunqan) ضبط کرده اما نتوانسته است آن را شناسایی و تثبیت کند. (Boyle: Successors, 32)

ص ۶۳۸ س ۱۵: سَقْسین :

امروز نشانی از آن باز نمانده است. شهری که در درازای مصب رود ولگا و شاید در نزدیکی شهر سرای جدید که آن بر کرانه شرقی رود آختوبه علیا نزدیک لنینسک (Leninsk) امروزی و حدود ۳۰ میلی شهر ولگاگرد قرار داشته است.

(Boyle: Successors ' IA , 10)

ص ۶۳۸ س ۱۵: بلغار :

ویرانه‌های شهر بلغار پایتخت بلغارهای ولگا، نزدیک روستای بولگارسکوئه (Bolgarskoe) در بخش اسپاسک (Spassk) و ۱۱۵ کیلومتری شهر قازان و به فاصله ۷ کیلومتر از ساحل چپ رود ولگا در اتحاد جماهیر شوروی قرار دارد.

(Boyle: Successors, 33)

ص ۶۴۱ س ۲۰: جیدامیشی کردن :

ص ۶۴۲ س ۴: جدامیشی کردن :

در همین تعلیقات، در حاشیه ص ۳۸۰ س ۱۲ از «جدالمیشی»، این باورداشت دیرینه، و ریشه واژه آن سخن رفته است.

در این باره، استاد دانشمند شادروان مجتبی مینوی، در تعلیقات «ترجمه فارسی سیرت جلال‌الدین مینکبرنی» ص ۲۹۲ - ۲۹۳: «استمطار با احجار، باران آوردن به وسیله سنگ» سخن رانده‌اند؛ و نیز در مجله یغما، سال اول، شماره ۷ صص ۳۱۳ - ۳۱۴، در گفتاری با عنوان «علوم خفیه» نوشته عطاءالله روحی از این مقوله بحث شده است. استاد فقید مرحوم مینوی در تکمیل مقاله «علوم خفیه»، طی یادداشتی به مجله یغما، شماره ۴. سال دوم. صص ۱۳۹ - ۱۴۰ در باره «به جادو برف و سرما پدید کردن» شاهدهایی از «گرساسپ نامه» اسدی به تصحیح شادروان حبیب یغمایی و کتاب «عجایب الاشیاء یا عجایب الدنیا» ارائه دادند.

تازه‌ترین گفتار در این موضوع از آقای دکتر محمد جعفر محبوب است که در حاشیه

نوشته محققانه خود «شاهنامه و فرهنگ عامه» آورده‌اند:

«در داراب نامه ابوطاهر طرسوسی بطور کلی جادوگری صورتی عاقلانه و معتدل دارد و هنوز داستانسرایان شاخ و برگهای عجیب و غریب را در این زمینه اختراع نکرده‌اند. یکی از صحنه‌های جادو در این کتاب جادوی فور هندی است که نتیجه آن نیز انقلاب هواست: «فور به تنه خود آمد تا بدان سر وادی و آن لشکر را بدید استاده خموش، هم اندر ساعت دشنه‌ای برکشید و بزد در بازوی خویش و ببرید بازوی خویش را، خون از بازوی او روان شد، آن خون را بگرفت و به سوی آسمان انداخت و چیزی بخواند، هم در آن ساعت میغی پیدا شد عظیم و چون دل منافقان سیاه و تاریک گشت و ژاله (= تگرگ) عظیم از آن ابر فرو بارید و رعد بخروشید و برق جستن گرفت و جهان یکباره زیر و زیر گشت و آن ژاله هم در آن وادی بارید، قطره‌ای جای دیگر نبارید و چندان بیارید که آن وادی پر آب گشت و اسبان... در آب بماندند و به جادویی آن مردان را بر بست و آمد تا بنزدیک لشکر خویش...» (داراب‌نامه ابوطاهر طرسوسی، دستنویس کتابخانه ملی پاریس بشانه 837 Suppl. Pers. برگ 834 الف و ب).

در جای دیگر در ضمن ماجراهای فور هندی می‌گوید: «فور خواست که خویشان را از پشت پیل فرو افکند و خویشان را به جادوی ماری کند که بوران دخت رسید...» (همان کتاب، برگ 844 الف). این صحنه و صحنه‌های مشابه آن ریشه در عقاید مربوط به حلول و بویژه تناسخ دارد که در هند رواج داشته است.

در صحنه دیگری از همین کتاب وقتی بوران دخت خواست شارستان اندهیره دختر آدم را بگیرد چنین آمده است: «در ساعت بادی از آن شارستان بیرون آمد و میغی از آن بالای شارستان فرود آمد که جهان تاریک شد و روز روشن تاریک گشت چنان که کس مرکب را ندید و باران در گرفت چنان که قطره‌ای از آن باران مگر گفتمی سبویی است که نگونسار می‌کنند... همواره پال گفت ای ملک الروم جادوان خبر یافتند و این تاریکی در جهان پدید آوردند... تا ده روز این باران همچنین باشد بعد از ده روز بگشاید ولیکن شما خود را پاس دارید که دیوان به این جادوان یارند، نباید که شما را ببینند و ببرند. اسکندر گفت که این جادویی را بتوان شکستن؟ همواره پال گفت بتوان و این طلسم است...»

سپس بوران دخت به قلعه رفت و آن جا گنده پیری را دید که کاردی بر دست گرفته و سر دختر خود را بریده و تن او را به خاک افکنده و خون او را بر آسمان می‌انداخت و سر او را بر نیزه کرده و به زبان چیزی می‌گفت و آن سر را آواز می‌داد و از هوای خوش آن جا ابر و میغ

فرو می آورد و چون گلیمی بر سر لشکر اسکندر کشیده بود و برایشان صاعقه همی بارید. هماره پال به بوران دخت گفت این پیر را بکش تا باران تمام شود و او نیز چنین کرد: «هم در آن ساعت آن میغ و ابر ناپدید شد و جهان روشن گشت و آفتاب بیرون آمد.» (همان کتاب، با همان نشانه در پاریس به شماره 838، برگهای 287 ب و 288 الف).

در دستنویس دیگری بنام «مجموعه قصه های شیعی ترکستان» که در همان کتابخانه بنشانه Suppl. Pers. 1680 محفوظ است نیز به دو صحنه از این نوع اشاره شده است. در داستان «قصه عرب و محمد حنفیه و کشته شدن دیو سپید» گوید: «بوقلمون جادو بخندید و گفت که زهی خون گرفته که به حرب ما آمده، آن گاه به جادویی مشغول شد. ساعتی نگذشته بود که بر بالای لشکر مهر برف باریدن گرفت و سرمای عظیم پیدا شد چنان که چهارپایان و آدمیان نزدیک نیم هلاک شدند. مهر شاه و یاران از آن حالت متحیر بماندند. چون دانستند که جادوست پس جمیع لشکریان و خود پادشاه شروع کردند به خواندن دعای ارمیا و آنهایی که آن دعا را نمی دانستند بیاموختند و همه آن دعای متبرکه را می خواندند و می دیدند که بعد از ساعتی برف آخر شد و آفتاب برآمد.» (برگ 43 الف و ب).

در قصه ای دیگر از همین مجموعه به نام حکایت «غزای قلعه بربر و کشته شدن زمهر آتش پرست» (حکایت پنجم) آمده است: «زمهر مادر را طلبید و قصه آمدن لشکر با مادر بگفت. مادرش گفت غم مخور ای فرزند، امشب به سیحر این لشکر را بازگردانم و بیشترین لشکر را هلاک گردانم. چون مادر این بگفت زمهر شاد شد و پیش آتش سجده کرد. چون شب شد آن گنده پیر... جادو طشتی پر آتش کرد و پاره ای خاکستر بروی انداخت و چیزی بخواند و بدمید و بر جانب لشکر اسلام انداخت و این آتش روی هوا را گرفت و ابری پیدا شد و بر سر لشکر اسلام باریدن گرفت و سرما سخت شد چنان که لشکر اسلام سر از خیمه نتوانستند بیرون آورد و در آن زمان زمهر با ده هزار مرد خود را بر لشکر اسلام زد...» (برگ 23 الف).

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آورده است: «... جبال مازندران باندازه ای رطوبت دارد که گفته اند در قله های آن اگر سیر بکوبند باران می آید و نایب آملی صاحب کتاب «غره» این مسأله را چنین تعلیل می کند که هوای مازندران مرطوبی و به بخارات راکدی که در آسمان است متکاثف است و چون بوی سیر به میان آن پراکنده شود از آن جا که حار است تکاثف هوا را فشار می دهد و تحلیل می کند و باران بدنبال آن می آید. ما این طور تصور کنیم که علت باران آمدن از کوبیدن سیر این بود که نایب آملی گفت. در چشمه معروف در جبال فرغانه چه سببی است که چون چیز پلیدی را در آن بیفکنند باران می آید، و در دکان معروف

به دکان سلیمان بن داود در غاری که در اسبهدان معروف است و در واقع در کوه طاق مازندران است چه علت است که چون به چیزی پلید و یا به شیر آلوده شد آسمان ابر می شود و باران می آید تا آن را پاک کند، و در کوهی که در زمین ترک است چه می گویند که چون گوسفند بخواهد از آن جا عبور کند باید پاهای گوسفند را با پشم ببندند که مبادا با سنگهای آن مصادمت کند و فی الفور باران زیادی از پی در آید و گاه اتفاق می افتد که اتراک از آن کوه حمله می کنند و چون دشمن ایشان را فراگرفت در مدافعه او به این حيله متوسل می شوند و آنان که بر حقیقت امر آگاه نیستند این امر را به سحر نسبت می دهند، و حوضی که معروف به طاهر است در مصر پای کوهی نزد کنیسه ای واقع است و از چشمه ای که در کوه است آب خوشگوار و خوشبویی در آن می آید نیز از این قبیل است و چون حایضی و یا جُنْبی آن را مَسّ کند بو می گیرد تا آن که باید آب آن را خالی کرد و تنظیفش نمود که مثل اول خوشبو و خوش طعم شود، و نیز کوهی که میان هرات و سجستان است که در وسط ریگستان واقع شده و قدری از راه دور است، چون سرگین آدمی و یا بول در آن بیفکنند صدای آشکار و آواز شدیدی از آن شنیده می شود.

ابوریحان در تعلیل این مطلب گوید: این امور که پاره ای از آن گفته شد خاصّیاتی است که در موجودات مطبوع است و علل آن به جواهر بسیط و آغاز تألیف و آفرینش جهان منتهی می شود و آنچه از این قبیل باشد ممکن نیست که شخص آن را به علم دریابد. (آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، ص ۳۲۷-۳۲۸).

اما نظر ابوریحان در کتاب دیگرش الجواهر فی معرفة الجواهر به گونه ای دیگر و معقولتر و منطقی تر است:

«رازی در کتاب خواص گفت در سرزمین ترکان... گردنه ای است که وقتی سپاهی یا رمله ای از گوسفندان بر آن بخواهد گذشت سم اسبان و گوسفندان را در پارچه پشمین می گیرند و آنان را بمدارا می رانند تا پایشان با سنگهای آن گردنه برخورد نکند ورنه ابری سیاه برآید و بارانی فراوان بیارد و هرگاه بخواهند با این سنگها باران فرو می بارند. بدین ترتیب که مردی در آب می رود و یکی از سنگهای این گردنه را در دهان می گیرد و دست را می جنباند و باران می آید.

فقط پسر زکریا نیست که این داستان را باز می گوید بلکه آن مانند چیزی است که هیچ اختلافی در آن وجود ندارد. در کتاب النخب آمده است که سنگ باران در بیابانی در آن سوی وادی خرلغ وجود دارد. سنگی است سیاه که به سرخی می زند. اگر داستان این گونه چیزها از

کشورهای گوناگون نقل شود بیشتر شیوع می‌یابد و این مطلب بعلت آمیزش مردم این کشورها با یکدیگر پدید می‌آید. بین خرنخ و بجناکیه دوری میان مشرق و مغرب وجود دارد. با این حال یکی از ترکان از آن جا چیزی آورده بود بدین گمان که من بدان شاد خواهم شد و آن را خواهم پذیرفت و با او در آن باب مناقشه نخواهم کرد و من بدو گفتم: برای من در غیر موسم، باران فرو بار، یا به میل من در وقتیهای گوناگون، حتی اگر در موسم باران باشد، باران بیار تا آن را از تو بگیرم و آنچه از من خواستاری و بیش از آن تو را دهم. پس آنچه را که باز گفتم از فرو بردن سنگها در آب و پرتاب کردن مشی آب به آسمان را با سر و صدا و فریادهای فراوان اجرا کرد و قطره‌ای آب، جز آنچه خود به آسمان پرتاب کرده بود فرو نیارید و شگفتتر از این آن است که گفتگو در باب این عمل بسیار شایع است و این سخن علاوه بر ذهن عامه در طبع خواص نیز جایگیر آمده است و بیشتر آنان بی آن که این امر برایشان محقق شده باشد از آن طرفداری می‌کنند و بعضی از آنان این امر را به اختلاف اوضاع و احوال سرزمینهای گوناگون بازمی‌گردانند... و بدین نکته استدلال می‌کنند که در کوههای طبرستان اگر سیری در میان سبزه‌های آن له کنند پس از ساعتی در آن جا باران خواهد بارید و اگر در آن جا خون بسیار از آدمیان و چارپایان ریخته شود پس از آن بارانی خواهد آمد و زمین را از آن خواهد شست و لاشه‌ها را از روی آن خواهد برد. اما در سرزمین مصر به هیچ روی، با تدبیر و علاج یا بطور طبیعی باران نمی‌بارد. من بدیشان گفتم نظر در این چیزها به اوضاع کوهستانها و محل وزیدن باده‌ها و جایگاه گذاشتن ابرها از روی دریاها باز بسته است و در باره آنچه نسبت به طبرستان یاد شد بدان مانده است که گروهی که خود را دانا می‌پندارند از حوضها و آبگیرهایی سخن می‌گویند که اگر نجاست شخص جُنُب یا زن حائضی بدان بازخورد هوا با گرد و غبار و مه و برف منقلب می‌شود؛ و تمام این‌گونه جایها در کوهها و جایگاههایی است که کمتر وقتی از تغییر هوا خالی است خاصه در اوان تغییرات جوی... نیز آبگیری است در گردنه‌ای به نام غورک میان بغلان و پروان که در باره آن به همین‌گونه بازگفتیم حکم کنند و این گردنه در تابستان پر باران و در زمستان برفی است و هوا در آن بسیار تغییر می‌کند و ما بارها از آن جا با لشکریان انبوه گذشتیم و در آن جا و بر سر آن آب فرود آمدند و بسیاری از اوباش در دنبال سپاه بودند و با سربازان خرید و فروش می‌کردند و آنان از طهارت نامی نیز نشنیده‌اند تا چه رسد به رعایت آن، و در این لشکریان زنان بدکاره‌ای بودند که نجس بودند و در میان آنها کسانی بودند که جنابت را با عادت زنانه در خود جمع داشتند و همه از آن آب می‌نوشتیدند و بدان دست می‌زدند و نه چیزی ابدأ در آن حال اتفاق

افتاد و نه پیش و نه تا مدتی دراز بعد از آن...». (ترجمه باختصار از الجماهر، بنقل دهخدا در لغت نامه در ذیل حجرالمطر).

شادروان مجتبی مینوی در حواشی ترجمه فارسی سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آورده است:

«این از عقاید و عادات اقوام ترک و مغول است که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده‌اند. از معجم البلدان یا قوت (ذیل ترکستان) و مجمل التواریخ و جهانگشای جوینی گرفته تا مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر و حتی کتابهای لغت و کتابهای ادبی فارسی. این عمل جادوگری باران و برف آوردن بوسیله سنگ مخصوص را به ترکی یای و به زبان مغول جَدَه می‌گفتند، و سنگی که بکار می‌بردند سنگ پادزهر بوده است که آن را در آب قرار می‌دادند و آن را یده و جدَه تاش می‌خواندند؛ و کسی را که واقف به این علم بوده است و این عمل را انجام می‌داده یای چی، یده چی، جدَه چی می‌نامیدند. در تاریخ فخرالدین مبارک شاه آمده است که دو سنگ دیگر است که آن را هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند و در صحرا بر سر چوبی کنند و به خون زنی که زجه شده باشد بیالایند و مشت آب براندازند، در وقت ژاله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند و اگر در این میان کفچه‌ای آتش براندازند صاعقه هول پیدا آید و رخس افتادن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند آن صاعقه گم نگردد. و بیشتر جادوان استاد را این سنگها بیاشد. کاترمر در حواشی قسمتی از جامع التواریخ که خود طبع نموده است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسأله در آن شده است جمع نموده... حاشیه مرحوم محمد شفیع لاهوری بر مطلع السعدین ص ۱۰۲۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب «شاخ زرین» Golden Bough (ج ۱ ص ۲۴۴ و مابعد) در باب تصرفات جادوگران در هوا و آفریدن برف و باران به انواع وسایل و بخصوص این عمل مغولان که سنگ پادزهر را به شاخه بید مجنونی بسته در آب خالص قرار می‌دهند و بدان افسون و عزیمت می‌خوانند بتفصیل هر چه تمامتر بحث کرده است.» ترجمه فارسی سیرت جلال الدین منکبرنی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تصحیح شادروان مجتبی مینوی، تعلیقات و توضیحات: ۳۹۲-۳۹۳.

شادروان مینوی این توضیحات را به مناسبت مطلبی که در سیرت جلال الدین آمده و اهمیت تمام دارد آورده است: «... چون به ولاشگرد رسید، و مردم از شدت حرّ و انقطاع امطار و اِذاء ذُباب نسبت با مردم و دواب شکایت کردند نیت بر استمطار با احجاری که با هم داشتند، که به خاصیت باران می‌آورد جزم کردند، و ما آن را انکار عظیم می‌کردیم. بعد از آن

مساعدت تقدیر دیدیم که با آن افعال مراراً کثیراً متکرّر شد. سلطان به نفس خود مباشرت عمل کرد و امطار بر تعاقب لیل و نهار توالی گرفت، چنان که مردم از کثرت بارش ملول شدند و بدان سخن پشیمانی خوردند و وصول به خیمهٔ سلطان... متعذر شد. و از دایه خاتون شنیدم که می‌گفت: ای خداوند عالم، تو در این صنعت اندازه نمی‌دانی. مردم را در عذاب انداختی به این بارانهای وافر که می‌بارد، کسان دیگر به قدر حاجت می‌بارانیدند. سلطان فرمود که چنین نیست. این باران اثر همت مرد است و هر آینه همت من چون همت دیران نباشد.» (همان کتاب: ۲۶۸).

شادروان پوردادود نیز در حواشی یسنا (بخش دوم) در بارهٔ سنگی که در اردبیل بوده و برای آن نیز چنین خاصیتی یاد کرده‌اند این توضیحات را آورده است:

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب آورده: «صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنهٔ اثنی و عشرين و خمس مائه (۵۲۲) به اردبیل رسیدم، سنگی دیدم که کمابیش دویست من چنان که گویی از آهن ساخته‌اند. قاضی بهاء‌الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل به باران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون برند ساکن شود و مؤلف این کتاب می‌گوید که این سنگ را به کرات در اردبیل دیدم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمی‌آمد و معتقد اهل اردبیل آن که این سنگ را بی آن که دست بشر بدان رسد از این در مسجد بدان در دیگر نقل می‌کند اما من همیشه آن را بر یک قرار یافتم و بر یک مقام دیدم. اگر چه شکل سنگ را می‌ماند همانا آهن آتش تاب است و در آتشیخانه بوده است تا اخگر را گرم دارد و نمیراند چه بر او کوفت کرده‌اند و چیزها بر او نوشته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی.»

خواندمیر در تاریخ حبیب السیر آورده: «در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است به وزن دویست من تخمیناً و در متانت به مثابه‌ای که آهن بر آن تأثیر نمی‌کند و هرگاه که اهل اردبیل به باران محتاج شوند آن سنگ را بر گاوی بار کرده به شهر می‌برند و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده و چون آن را باز به بیرون نقل کنند باران تسکین یابد.»

در گوهرنامه آمده «از ثقات مروی است که در مسجد آدینهٔ اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیرالوزن افتاده که بحسب وزن پانصد من باشد و نصفی از آن جسم از بسیاری دست که بر آن مالیده‌اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و نصف دیگر که دست بر آن نمالیده‌اند سیاه‌فام است و این جسم را از غایت صلابت نمی‌توان شکست و به آتش بر آن ظفر

نمی توان یافت، چنانچه حدادی خواست که پاره‌ای از آن جدا کند، آن جسم را گرم کرد، به مرتبه‌ای گرم شد که از ده ذراع مسافت کسی به نزدیک آن نمی توانست رفت و غازان خان امر کرد که نام او بر آن بنویسند. به زحمت و تکلف بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل بر آنند که اول آتشکده‌ای که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم در آن جا بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده... (پوردادود، یسنا، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۶۲۶: صص ۱۶۳ - ۱۶۴).

موضوع قابل ملاحظه برخورد علمی و منطقی ابوریحان است با این پدیده که تا روزگار وی و تا قرن‌ها بعد توجه عامه بلکه خواص را به خود جلب کرده بود و شاید آخرین کسی که در این باب مطلبی نوشته باشد رضا قلی خان هدایت صاحب مجمع الفصاحاست که در احوال سفر بخارای خویش شرحی در باره یده کردن نگاشته است.

از این کتاب دستنویسی به نشانه Suppl. Pers. 1346 در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود. در این کتاب فصلی مستقل در این باب آمده و خلاصه آن این است که یده‌چی سنگی را «که از سراسب و گاو می‌آید» گرفته بر روی آن کارهایی انجام می‌دهد و نتیجه آن کارها فرو باریدن برف و باران است. از این فصل رونوشتی برداشته بودم که اکنون در دسترس نیست. اما گویا جایی دیده‌ام که این کتاب هدایت اخیراً در ایران لباس طبع پوشیده و انتشار یافته است.

(مجله ایران‌شناسی. سال دوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۹. صص ۲۷۲ - ۲۴۸).

ص ۶۵۰ س ۸: سنه سبع و عشرين ...:

بنابر نوشته ابن اثیر و ابن کثیر الناصر لدین‌الله به سال ۶۲۲ هـ ق مُرد.

(الکامل. ج ۱۳. ص ۴۵۶، البدایه والنهایه. ج ۱۳)

ص ۶۵۰ س ۱۷: سریر و ...:

سریرها: همان آوارهای داغستان‌اند.

سونیان (Sven): یکی از قومهای قفقازی‌اند که امروزه در کرانه‌های رود اینگور (ingur=) علیا در جمهوری سوسیالیستی گرجستان زندگی می‌کنند.

ابخاز: یکی از قومهای قفقاز که در کرانه دریای سیاه در شمال غربی گرجستان و در جمهوری خودمختار ابخازستان زندگی می‌کنند.

خانیته: قان‌ها یا لازها که امروزه در کرانه‌های جنوبی دریای سیاه بین شهرهای ترابوزان

و باتوم زندگی می‌کنند.

(Boyle: Successors ' Meydan - Larousse)

ص ۶۵۰ س ۱۸: مندور:

(Mindori=) نام شهری است در نزدیکی شهر لوری در جمهوری سوسیالیستی ارمنستان اتحاد جماهیر شوروی.

(Boyle: Successors)

ص ۶۵۰ س ۲۰: یولدوزچی:

(Yulduzçi=) لقب شرف الملک فخرالدین علی بن ابی‌القاسم وزیر سلطان جلال الدین خوارزمشاه است. این لقب در جهانگشای جوینی: یلدرچی و در سیرت جلال الدین: بلدرچین ضبط شده و به نوشته شادروان مینوی بویل در ترجمه جهانگشا آن را یُلْدُزچی خوانده و اخترشناس ترجمه کرده است. بویل در ترجمه جامع نیز یولدوزچی (Yulduzçi=) ضبط کرده است. یولدوزچی به معنای اخترشناس در زبان ترکی پیشینه چندانی ندارد، اما یکبار در نوشته‌های مانوی زبان ترکی اویغوری آمده است.

(جوینی. جهانگشا. ج ۲، نسوی. سیرت جلال الدین، Boyle. Successors ' A'Caferoğlu. Euts).

ص ۶۵۱ س ۱۶: ازناور:

در زبان گرجی ازناووری (=Aznauri) به معنای، مردان جنگی، جنگاوران نژاده، نجیب‌زاده است. این واژه که ریشه ایرانی و آریایی دارد در متن فارسی میانه «داتستان دینیک» به کار رفته و ریشه آن در زبان اوستایی آسنه (=Asna) به معنای نخبه و برگزیده است.

ازناور در دائرةالمعارف اسلام «ترکی» به بیگ ترجمه شده است. شادروان قزوینی به نقل از کاتمر آن را معادل «بزرگ قوم» و «شریف» دانسته است. مؤلف جهانگشا این مورد را «سرور» و مورد دوم این صفحه را «ازناور» آورده است.

(3 ' 1A، جوینی. جهانگشا. ج ۲، ص ۱۷۳، 1، H. W. Bailey. Opera - Minora, vol. 1)

ص ۶۵۲ س ۴: اخلاط:

یا خِلاط شهر کهنی است بر کرانه غربی دریاچه وان (در ترکیه)، که در سده‌های میانه یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین و استوارترین شهرهای ارمنیه به شمار می‌آمد. در سده نهم

میلادی مسلمانان آن را گشودند و در سال ۹۲۸م بیزانسیها آن را بازپس گرفتند. سپس به دست مروانیان افتاد در سال ۱۱۰۰م سلجوقیان تصرفش کردند. مغولها دو بار آن را فتح کردند. اخلاط به زبان بیزانسی (یونانی) خلیات (Xaliat ~ Xliat) و به زبان ارمنی قلات (= Qalat) نامیده می‌شد. اخلاط کهن بکلی ویران و امروزه در دو کیلومتری شرق آن شهری به همین نام ساخته شده است.

(IA, C 1 - 160)

ص ۶۵۲ س ۱۵: خرتبرت :

شهر کهنی است در اناتولی شرقی واقع در وادی سفلی رود مراد در ترکیه امروزی. در روزگاران کهن بخشی از ارمنیه به شمار می‌آمد. نام کهن آن «زیات» بوده و بعدها خود شهر خرتبرت و قلعه آن زیات و به عربی حصن زیاد نامیده شده است. این شهر به زبان ارمنی قدیم خار پرد (= Xar berd) یا کار پرد نامیده می‌شد و «پرد» در آن زبان به معنای قلعه و حصار بوده است و بخش نخست آن «خار» نیز ممکن است به معنای سنگ و خار پرد به معنای «قلعه سنگی» باشد. بیزانسیان آن را خارپوت (xarpot) می‌نامیده‌اند. امروزه نیز خارپوت (= Harput) خوانده می‌شود. مسلمانان آن را در سده چهارم هجری گشودند. در سده ششم ه ق به دست ارتقیان (آل ارتق) افتاد. مدتی ایوبیان مصر و اندکی بعد سلجوقیان اناتولی بر آن فرمان راندند. در سال ۶۲۵ ه ق خوارزمشاهیان بر آن مستولی شدند و اندکی بعد مغولان و دیگر باره به سال ۶۳۱ ه ق سلجوقیان اناتولی به نیابت مغولان و از آن پس چندین خاندان کوچک، آن را تصرف کردند تا اینکه عثمانیان سر برآوردند و سرزمینهای بزرگی و از جمله آناتولی را به زیر فرمان خویش درآوردند و خرت برت را نیز.

(IA, C 5 I - 296)

ص ۶۵۲ س ۲۴: صحرای موش :

(Mush=) نام شهرک و بخشی در غرب دریاچه وان در ترکیه امروزی است.

(Boyle: Successors, 45)

ص ۶۵۳ س ۲۵: شمس الدین یولدوزچی :

به نوشته نسوی لقب یولدوزچی فخرالدین بوده است نه شمس الدین.

(نسوی. سیرت جلال الدین. ص ۱۲۷)

ص ۶۵۳ س ۲۵: قلعه کیران :

بویل آن راکیلان امروزی می داند که در شمال ارس قرار دارد. (Boyle: Successors, 46)

ص ۶۵۴ س ۱۷: سراو :

سراب امروزی. در سطر ۱۸ همین صفحه بشکین = مشکین شهر امروزی است.

ص ۶۵۶ س ۳: کوههای هکاری :

استان هکاری ترکیه که در جنوب شرقی آناتولی و در جنوب دریاچه وان قرار دارد، در شرق با ایران و در جنوب با عراق هم مرز است و سرزمینی کوهستانی. رود دجله ازین کوهستان سرچشمه می گیرد. مرتفع ترین کوهستان هکاری که در جنوب شرقی مرکز آن استان قرار دارد کوهستان جیلو (Jilo) است که قلّه آن رشکو (Reshko) به ۴۱۶۸ متر می رسد. کوههای دیگر هکاری عبارتند از: سات (Satdagī) با ارتفاع ۳۸۱۱ متر، کوه مُرداغ (Mordagi) در مرز ایران و ترکیه با ارتفاع ۳۸۱۰ متر، قراداغ (Karadag) با ارتفاع ۶۳۰۴ متر در شمال مرکز استان، کوه سنبل (Sünböldagi) با ارتفاع ۳۷۰۴ متر. بیشتر ساکنان کوهستان هکاری کُردانند.

(Meydan - Larousse, 5)

ص ۶۵۶ س ۷: آمِدْ :

آمِدْ یا آمِدا (=Ameda) نام کهن شهر دیاربکر است که در جنوب شرقی ترکیه و بر کرانه راست حوزۀ علیای رود دجله قرار دارد. آمِدْ در سده های نخستین میلادی چند بار به دست ایرانیان افتاد اما همواره یک شهر و دژ مرزی رومی به شمار می آمد.

آمِدْ در سال ۶۳۹ م (۱۸ ه. ق) به دست مسلمانان افتاد و تا سال ۲۵۵ ه. ق (۸۶۸ م) که درین مدت چند بار نیز در معرض حمله رومیان قرار گرفت و به وسیله عاملان گمارده شده از سوی خلیفگان اموی و عباسی اداره می شد و درین سال شیخیان یا آل شیخ بر علیه خلیفه عباسی شوریدند و در آمِدْ حکومت مستقل تشکیل دادند. و حکومت آنان نزدیک به سی سال پایید. المعتضد خلیفه عباسی در سال ۸۹۹ م دیاربکر را از آنان بازپس گرفت. در سده های دهم و یازدهم میلادی رومیان آمِدْ را در معرض حمله های پیاپی خویش قرار دادند و گاه برای مدتی کوتاه بر آن تسلط یافتند.

در واپسین سالهای سده دهم میلادی مروانیان کُرد حکومت ایالت آمِدْ را به دست

گرفتند. در میانه‌های سده یازدهم میلادی سلجوقیان بر این سرزمین چیرگی یافتند و مروانیان تابعیت آنان را پذیرفتند. در دوران افول قدرت سلجوقیان چند خاندان وابسته به آنان در آمد حکم راندند که واپسین آنان اینالیان بودند که در سالهای پایانی سده یازدهم میلادی قدرت یافتند و نزدیک به یک سده حکومت آمد را در دست داشتند. درین مدت ارتوقیان نیز بر بخشهایی از سرزمین آمد حکم می‌راندند. در سال ۱۱۸۳ م صلاح الدین ایوبی آمد را به تصرف خویش درآورد، و حاکمان این سرزمین تابعیت وی را پذیرا شدند. از آن پس در دهه سوم سده ۱۲ م حکمرانان آمد به تابعیت جلال الدین خوارزمشاه درآمدند. از پس نابودی وی به دست مغولان بار دیگر ایوبیان به این سرزمین آمدند اما اندکی بعد با سلجوقیان اتاتولی که می‌کوشیدند آنان را از آمد بیرون رانند درگیر شدند و در برابر آنان پایداری کردند و خلیفه عباسی میان آنان سازش برقرار کرد. اما در نهایت به سال ۶۳۸ هـ ق (۱۲۴۰ م) سلجوقیان اتاتولی آمد را گشودند و از آن پس نزدیک به نیم سده بر آن حکم راندند. اگر چه ایوبیان در سالهای ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ میلادی اندک مدتی بر آمد تسلط یافتند، اما بزودی مغولان آمد را از آنان بازپس گرفتند و به سلجوقیان که اینک تابعیت مغولان را پذیرفته بودند سپردند.

از آن پس مغولان خود نیز بر آمد شهنه گماردند و تنی چند ازین شهنگان بر حکومت ایلخانی شوریدند. اما سرکوب شدند. و تا پایان سده سیزدهم میلادی تسلط سلجوقیان با اشراف مغولان بر آمد ادامه یافت. در سالهای نخستین سده چهارده میلادی حکومت آمد به ارتقیان ماردین سپرده شد و در سال ۱۳۱۷ م ترکمنی به نام ابن ججه (=Taja) از حلب به آمد حمله کرد و مردم را قتل عام و شهر را ویران کرد. از آن پس والیان مغول که از سوی ایلخانان ایران گمارده می‌شدند آمد را اداره می‌کردند. در روزگار ضعف و رو به افول نهادن ایلخانان ایران، امیر سوتای و فرزندانش و علی پاشا رییس قبیله اویرات بر آمد حکومت می‌کردند و فرزندان امیر سوتای مدتی داعیه استقلال داشتند و حتی سکه نیز به نام خود ضرب کردند، اما در دوران پر آشوب سقوط ایلخانان با دشمنان گوناگونی درگیر شدند و حکومت آنان چندان نپایید و از پس آنان جلایریان قدرت را به دست گرفتند. از پس گماردگان ایلخانان قراقویونلوها آمد را به تصرف خویش درآوردند.

در سالهای آغازین سده پانزده میلادی تیمور کورگان آمد را تصرف کرد و حکومت آن را به آق قویونلوها سپرد.

آق قویونلوها مدتها بر آن سرزمین حکومت کردند. در سال ۱۵۰۷ م شاه اسمعیل صفوی

آید را تصرف کرد و محمد خان اوستاجلو را به والیگری آن گمارد.
حکومت عثمانی در سال ۱۵۱۷م آید را از دست صفویان خارج ساخت و آید که از آن
پس بیشتر دیار بکر نامیده می شد تا پایان فرمانروایی عثمانیان در دست آنان باقی ماند.
(Meydan - Larousse ' IA , 3)

ص ۶۶۹ س ۹: در فارس... سعد بن زنگی بود و در سنه ... وفات یافت :
حمد مستوفی در تاریخ گزیده سال ۶۲۸ ه ق، و میرخواند در روضة الصفا سال ۶۲۳ ه ق را
سال وفات سعد بن زنگی دانسته اند. تاریخ وفات او به درستی دانسته نیست و نظرها در آن
باره گوناگون است. شبانکاره ای در مجمع الانساب وفات او را در سال ۶۲۶ ه ق می داند، و
شادروان اقبال در ۶۲۳ ه ق، و دائرة المعارف اسلام - ترجمه ترکی و عربی - معلوم نیست به
نقل از چه منبعی در ۶۲۹/۶۳۰ ه ق برابر ۱۲۳۱ م.
(حمد مستوفی. تاریخ گزیده. ص ۵۰۵، ۱۰، IA، محمد شبانکاره ای. مجمع الانساب.
ص ۱۸۴، عباس اقبال. تاریخ مغول. ص ۴۰۰، دائرة المعارف الاسلامیه. مجلد ۱۱. ص ۴۰۶).

ص ۶۶۴ س ۱۷: سوداق :
(Soydak ~ Sudak ~ Sudaq) سرزمینی و شهری است در جنوب شرقی شبه جزیره
کریمه بر کرانه دریای سیاه. در نوشته های یونانی سده سوم میلادی نام شهر به صورت
(Sugdeia) آمده است. سوداق نخست به بیزانس و سپس به امارت ترابزون وابسته بود. در
سده سیزدهم میلادی مغولها چند بار آن را اشغال کردند و در سال ۱۲۲۴م علاءالدین کیقباد
سلطان سلجوقی اتاتولی آن را تصرف شد، اما اندکی بعد فرمانروایان اردوی زرین
(التان اوردا) سوداق را از سلطان سلجوقی بازپس گرفتند. در ۱۲۸۱م طی معاهده ای خانان
آلتان اوردا حاکمیت آن را به جنوایی ها سپردند. در ۱۴۷۵م عثمانیان سوداق را تصرف کردند.
در سال ۱۷۸۳م روسها آن را از دست عثمانیان خارج کردند و اینک بخشی از کشور اتحاد
جماهير شوروی است.

(Boyle. Successors ' Meydan - Larousse, 11)

ص ۶۶۴ س ۱۹: صحرای سیچانک :
در نسخه اساس چنین است. در منابع دیده نشد. بلوشه اسیچانک ضبط کرده و سخنی در
باب آن نگفته است. بویل نیز از او پیروی کرده و در حاشیه به عدم تثبیت آن اشاره کرده

است.

(رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ: تصحیح ا. بلوشه. ص ۴۲، Boyle. Successors).

ص ۶۶۴ س ۲۲: سنگ یمبو و کریمبو :

بویل نام این دو شهر را در حاشیه چنین آورده است:

«Kiangling ~ Chiang - ling - fu , Siang yang ~ Hsiang - yang - fu»

(Boyle. Successors.)

ص ۶۶۵ س ۵: بایان یام :

یام = جام در زبان مغولی از اصل چینی ژام ~ جام (= jam ~ zam) به معنای اسب چاپار یا اسب نامه‌رسانی است که بعدها معنای چاپارخانه یا مرکز نامه‌رسانی یا دفتر پست نیز یافته است.

اما معنا و ضبط درست بایان بدرستی دانسته نیست. بلوشه و به پیروی از وی بویل تایان ضبط کرده‌اند اما هیچیک از آنان در شرح و بیان معنای آن راه به جایی نبرده‌اند. ضبط اساس بایان بوده است بایان مشتق از واژه دخیل ترکی بای (= bay) به معنای ثروتمند، ثروتمندی، فراوانی، فرخندگی، خجستگی، خوشبختی و سعادت است. بهمه حال ضبط بایان مرجح است.

(رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۲ متن، و ص ۲۶ تعلیقات،

(Boyle. Successors ' D 4 - 110

ص ۶۶۶ س ۲۱: کلر که پادشاه ایشان بود... :

کلر نام خاص نیست بلکه دگرگون شده واژه کیرالی (= Kiraly) در زبان مجاری به معنای شاه و شهریار (= Monarque ~ Roi) است.

(A. Eckhardt: Magyar - Francia szótár. 1956)

ص ۶۶۷ س ۶: شهرکویک :

در منابع دیگر یافته نشد. بلوشه و بویل نیز آن را نیافته‌اند.

ص ۶۶۸ س ۱۴ و ۱۵: بوقشی و برطاس :

به نظر بویل بوقشی دیگرشده موکشا (= Moksha) نام شاخه‌ای از قوم مردوین (Mordvins)؛ و برطاس نامی است که مسلمانان به مردوین‌ها داده‌اند. موکشا امروزه نام

رودی است در روسیه شوروی و یکی از شاخه‌های رود اوکا (Oka) است که در نزدیکی پنزا (Penza=) در منطقه دوگار و ریازان (Dogar ' Ryazan) پایان می‌یابد. و مردوین‌ها قبیله‌ای از قوم «فین» اند که در سده نخست میلادی در سرزمین روسیه جای گزیده‌اند. آنان منطقه حوزه رود اوکا را بین مسکو در شمال و رود ولگا در شرق اشغال کردند. نخست با خزرها و سپس در عهد مغول با خانان آلتان اوردا هم پیمان شدند و در سال ۱۵۵۲م در روزگار ایوان چهارم تابعیت دولت روسیه را پذیرفتند و اینک در جمهوری خودمختار مردویا در اتحاد جماهیر شوروی زندگی می‌کنند.

(Boyle. Successors ' Meydan - Larousse, 8)

ص ۶۶۸ س ۱۹: ریازان :

(Ryazan=) نام شهری است در اتحاد جماهیر شوروی در جنوب شرقی مسکو بر ساحل رود اوکا (Oka). این شهر تا سال ۱۱۰۰ میلادی پریاسلاو (Percyaslav) نامیده می‌شد و پایتخت یک دوک‌نشین مستقل بود. در سال ۱۲۳۷م مورد حمله مغولان واقع شد و به دست آنان سقوط کرد و تصرف و ویران شد. در سده ۱۴ میلادی شهر نوین ریازان در ۵۰ کیلومتری ریازان قدیم ساخته شد، و در سال ۱۵۲۱م به سرزمین مسکو افزوده شد.

(Meydan - Larousse , 10)

ص ۶۶۸ س ۲۱: ایکه :

به باور بویل: همان شهرک اوکا (=Oka) است.

ص ۶۶۸ س ۲۳: امیر آن شهر اولای تیمور نام بکشتند.

به نوشته بویل منظور از اولای تیمور، ولادیمیر (Vladimir) پسرِ گراند دوک یوری (Yuriy) فرمانروای سوزدال - ولادیمیر است.

(Boyle. Successors, 59)

ص ۶۶۸ س ۲۳: شهر یورگی بزرگ :

منظور از یورگی یوری وواولودوویچ (Yuriy Voevolodoviç) شاهزاده بزرگ یا گراند دوک سرزمین ولادیمیر - سوزدال (Vladimir - Suzdal) است که بلغارهای ولگا را به زیر فرمان خویش درآورد. شهر نیژنی نوگورود (Nižynovgorod) را در ملتقای دو رود ولگا و اوکا بنا کرد. او ناچار شد در سال ۱۲۳۸م با نخستین حمله مغولان به مقابله برخیزد و در

یکی از جنگها در کرانه سیتا (Sita) به قتل رسید. و منظور از شهر یورگی شهر ولادیمیر (Vladimir) پایتخت او است. شهر ولادیمیر در میانه‌های روسیه قدیم و در مشرق شمال شرقی مسکو به فاصله دو یست کیلومتر و بر کرانه رود کلیازما (Klyazma) قرار دارد. این شهر پایتخت شاهزاده نشینی بزرگ و یک کانون دینی بوده است.
(Boyle. Successors. ' Meydan - Larousse, 12)

ص ۶۶۹ س ۱: وریزلاو:

بلوشه آن را وزیرلاو ضبط کرده، بویل نیز به پیروی از بلوشه آن را به صورت (WZYRLAW) حرف نویسی نموده است، و در باب تثبیت آن راه به جایی نبرده و تنها نقل کرده است که مینورسکی آن را دیگرشده نام و سوولود (Vsevolod) سوم، پدر یوری بزرگ دانسته است.

اما به گمان بنده «وریزلاو» دیگرشده یاروسلاو، یا یاروسلاو (Yaroslavl) است و یاروسلاو شهری در کرانه رود ولگا است.

رنه گروسه نیز به تصرف و غارت یاروسلاو به دست مغولان اشاره کرده است. شهر یاروسلاو به سال ۱۰۲۶م به وسیله یاروسلاو ولادیمیرویچ (Yaroslav Vladimirovič) ساخته شد و در زمان حمله مغول به آن سرزمین در تابعیت شاهزاده نشین روستوف (Rostov) بوده است. (رنه گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۳۵ Boyle. Successors, 12 ' Meydan - Larousse).

ص ۶۶۹ س ۱: قیرقلا:

متأسفانه شناخته و تثبیت نشده است. به نوشته بویل، برزین آن را پریاسلاو (=Pereyaslavl) و پلیو در کتاب اردوی زرین (Horde d'or) آن را شهر تورژوک (=Toržok) دانسته‌اند. تنها شهری که منابع غربی (گروسه - بویل - ساندرز) از تصرف آن به دست مغولان سخن گفته‌اند اما به ظاهر در جامع یادی از آن نشده شهر کولومنا (=Kolomna) است، شاید قیرقلا (~ قیرنقلا، در نسخه‌های دیگر) درهم و آشفته شده کولومنا (قولومنا؟) باشد.

(Boyle. Successors.) ساندرز. تاریخ فتوحات مغول. ص ۸۳، گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۳۴).

ص ۶۶۹ س ۲: یکه یورگو :

یکه (=yekā) به زبان مغولی به معنای بزرگ است و یورگو همان یورگی یا یوری (yuriy) است و منظور از یکه یورگو، یورگی بزرگ است که پیشتر وی را شناسانیدیم.

ص ۶۶۹ س ۶: کسل ایسکه :

ضبط بلوشه «کیف ماتشکه» است؟ Kozel'sk شهرکی است در جنوب کالوگا که بر کرانه رود اوکا (Oka) و در نود و هشت کیلومتری جنوب غربی مسکو قرار دارد. (ساندرز. تاریخ فتوحات مغول. ص ۸۴)

ص ۶۶۹ س ۱۲: توقان :

اساس چنین است اما بدون نقطه (ق)، ضبط بلوشه بوقان بوده است. اساس ورخوفسکی مترجم روسی که نسخه تاشکند است و با اساس ما هماهنگی بسیار دارد، «توقار» داشته است و نسخه آستان قدس «بوقار». با توجه به رابطه تنگاتنگ چرخس ها با ترکان در طول تاریخ احتمال بیشتر بر آن است که توقان (= طغان ~ تغان = Doyan ~ Toyan = نام گونه ای پرندۀ شکاری به زبان ترکی) درست باشد. (رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۷ متن، Boyle. Successors)

ص ۶۶۹ س ۱۳: قوم چیچامان :

در نسخه اساس چنین بوده است، اما فقط «چ» نخست و «ن» واپسین نقطه داشته است. ضبط بلوشه چیچاقان است، بدون هیچگونه شرحی. بویل در ترجمۀ خود بی آنکه گزارشی ارائه کند و سبب گزینش خود را بیان دارد «قبچاق» آورده که بیگمان نادرست است زیرا در متن بلافاصله آمده است: «...و برکه به جانب قبچاق برنشست...»

در دنباله جنگ و ستیز و کشورگشایی شاهزادگان مأمور شده به روسیه و اروپای شرقی از قومی به نام ساسان، نام برده شده است (همین نشر. ص ۶۷۸). بویل ساسان را جمع ساس (Szasz) نام قوم ساکسون (Saxson) به زبان مجارستانی می داند.

در تاریخ سرّی از قومی به نام سسوت (= Säsüt ~ Sesüt) یاد شده است، بویل آن را نیز جمع (Szasz) می داند. پروفیسور احمد تمیر مترجم ترکی تاریخ سرّی (Säsüt) را شهر سقسین و یا ساخی (ساکسی) (Saxi) آورده پلانو کارپینی (Plano Carpini) می پندارد. شکی نیست که ساسان جامع، همان سسوت (Säsüt) تاریخ سرّی است؛ در جامع آشکارا

«قوم ساسان» آمده است، پس نام شهر نیست. اما گمان بنده بر آن است که سسوت (Sāsūt) تاریخ سرّی نمی تواند جمع «ساس» مجاری یا ساکسون باشد زیرا اگر چنین می بود در تاریخ سرّی به صورت ساسوت (Sasut) ضبط می شد و با توجه به اینکه زبان مغولی و خط اوغوری توانایی چنین ضبطی را دارد ضرورت نداشت که به (Sāsūt) تبدیل شود. با در نظر گرفتن آنچه که در بالا آمد سسوت (Sāsūt) تاریخ سرّی و ساسان جامع التواریخ هر دو یکی و نام قومی جز ساکسون (= ساس به زبان مجاری) است و گمان بنده بر آن است که ساسان (= Sāsān) مفرد سسوت (Sāsūt) و مغولی شده نام قوم چین (= Čačān) یکی از قومهای قفقازی است و چیچانان (نه چیچامان ضبط ما بر مبنای نسخه اساس) نیز شکل ترکی نام همان قوم است. زیرا برخی از «ج»های بیگانه در زبان مغولی به «س» تبدیل شده است، همانند سرگس بجای چرکس که در تاریخ سرّی جمع آن سرگسوت (Sārgāsūt ~ Sergesūt) آمده است. و نیز در جامع التواریخ بسیاری از مصوّتهای کوتاه «آ» (= Ä) مغولی به مصوّت بلند «آ» (= A) تبدیل شده است همانند ساچان بجای سچن (= Sečān). گمان می رود این بخش که در آن این نام چیچان آمده یا از زبان ترکی ترجمه شده و یا راوی آن ترک زبان بوده است و در بخش بعد که ساسان آمده از مغولی ترجمه شده یا راوی آن مغول بوده است. (Temir. Gizli ' C. Sec. hist. ' Haenisch. MNT ' Ligeti. MNT)، رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۷).

ص ۶۶۹ س ۱۳: تاتقرا:

(Tatqara؟) بلوشه آن را: «تا به قرار» آورده است، به ظاهر «تاتقرا» نام شهری است اما این شهر شناخته نشده است.

ص ۶۶۹ س ۱۴: ارجماک و قوران ماس و قیران...:

بلوشه این جمله را چنین خوانده است: از جمال و فور او ماس و قیران...!!

و مینورسکی نیز آن را چنین ترجمه کرده است: Thanks to his Good Luck....!!

ورخوفسکی همانگونه که در اساس ما هست آن را نام سه جای دانسته اما قیران را قیران آورده است. این سه مکان در منابع شناخته نشده است. (Bolye. Successors.)

ص ۶۶۹ س ۱۵: مکروتی:

ورخوفسکی در ترجمه خویش آن را برکوتی (Berkuti) آورده، این نام یافته و شناخته نشده است.

ص ۶۶۹ س ۱۷: مگس :

(Magas=) بلوشه آن را منکس ضبط کرده است.

شهر مگس به نوشته بویل به نقل از مینورسکی پایتخت آلانها (آسها ~ آسوت = Asut «در زبان مغولی») بوده است.

اما، الرمزی از سرزمینی به نام مکث در سرچشمه ولگا نام برده است که تا سده سیزدهم میلادی مسکن مجارها بوده است.

(م.م. الرمزی: تلفیق الاخبار. ج ۱. ص ۲۲۶، Boyle. Successors).

ص ۶۷۰ س ۱۷: قراقوروم :

قراقوروم نام دو شهر در مغولستان و رشته کوهی در کشمیر است.

نخستین شهر قراقوروم در سمت چپ رود اورخون (~ اورقون) به فرمان بوگوخان فرمانروای اویغور در سده هشتم میلادی بنا گردیده بود. این شهر که نزدیک به صدسال پایتخت اویغوران بود، پس از شکست آنان متروک شد و در سده دهم میلادی رو به ویرانی نهاد و ماوُبالِغ (Ma'ubaliy) و قرابلغسون (Qara balyasun) نام یافت.

دومین قراقوروم (که در اینجا نیز سخن از آن است) در سمت راست رود اورخون قرار داشته است که چینگگیز فرمان بنای آن را صادر کرده بود و ساختمان آن به سال ۱۲۳۴م در روزگار اوگتای قاآن پایان یافت و در سال ۱۲۳۵م حصار پیرامون آن کشیده شد و اردو بالِغ (Ordubaliy) نام یافت.

قراقوروم تا سال ۱۲۵۹م پایتخت امپراتوری مغول بود و در این سال قویلای قاآن پایتخت را به کای پین - فو (Kay - pin - fu) در نزدیکی پکین منتقل کرد. اریغ بوکا بر علیه قویلای قاآن برخاست و قراقوروم را به پایتختی خویش برگزید، اما بزودی شکست خورد و قراقوروم به تصرف قویلای قاآن درآمد. از آن پس قراقوروم مرکز حاکمانی بود که از سوی قاآن گمارده می شدند. در سال ۱۳۶۸م که امپراتوری مغولان در چین منقرض شد، قراقوروم دیگر باره پایتخت مغولستان شد و در سده ۱۵م اهمیت خویش را از دست داد و امروزه ویرانه ای از آن بجای مانده است.

(Meydan - Larousse, 6 ' Boyle. Successors.)

ص ۶۷۱ س ۱۶: بگنی :

در اساس «سی» بوده و نسخه آستان قدس «نکی» داشته است. بلوشه «نکی» ضبط کرده و در

تعلیقات خویش آورده است: (گندم) = *est un mot Turk-oriental qui signifie blé* cereales.

به نوشته بویل، ورخوفسکی مترجم روسی آن را (ذرت = Corn) ترجمه کرده است. بویل خود نیز راه به جایی نبرده و تنها ترجمه ورخوفسکی را در درون قلاب آورده است. اما واژه‌ای به صورت نکتی در زبان ترکی وجود ندارد و بگنی ~ بکنی (Bekni ~ Begni) در زبان ترکی به معنای آبجو و نوشیدنی مستی‌آوری است که از غلات (گندم، جو، ارزن) ساخته می‌شد و سرمه (Sorma) که در پی آمده است نیز گونه‌ای از آن است که فقط از گندم سفید کشیده می‌شد.

بگنی را بیلی از اصل ایرانی می‌داند از مادهٔ - bag از ریشهٔ -ba و هم ریشه با باده و بنگ. (رشیدالدین فضل‌الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. تعلیقات. ص ۲۷)
(گفتار دکتر علی اشرف صادقی در مجله نشر دانش. شماره ۶. سال ۸. ص ۳۹،
A. Caferoglu: Euts, Boyle. Successors).

ص ۶۷۱ س ۱۸: اوزان :

(uz + ان، نشانه جمع فارسی) بلوشه آن را «اوران» ضبط کرده و در تعلیقات خویش آورده است:

«signifie en langue Mongole un ouvrier d'art. - اوران».

اما واژه اوز (=uz) ترکی و به معنای صنعتگر و ماهر و هنرمند و اوزان جمع آن است. دنباله جمله نیز نشانگر آن است که اوزان جمع است و نه مفرد. واژه اوز ترکی گروه (ش/ز) در گروه (ل / ر) اور (=ur) و جمع آن «اوران» بوده و از این گروه زبانهای ترکی به مغولی راه یافته و در آن زبان اوران (uran) مفرد و به معنای هنرمند و صنعتگر و هنر و صنعت است، و جمع آن اوراچود (uraçud) و اوراد (urad) است.

(رشیدالدین فضل‌الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. تعلیقات. ص ۲۷، کاشغری. دیوان لغات الترك «ترجمه ترکی». ج ۱. ص ۴۶ و ۲۵۳، D2-144 'Less' Clauson: Dictionary)

ص ۶۷۱ س ۱۹: کهرچاغان :

در اساس چنین است، بلوشه کهرچاغان آورده است. ورخوفسکی نیز در ترجمه خویش (کهرچاغان) ضبط کرده اما اساس او (کنز چاغان) داشته است.

بویل با استناد به اینکه چند دریاچه کوچک در ۲۵ میلی شمال قزاقوروم گگن چاغان

(Gegen çayan) نام داشته است، آن را چنین ضبط کرده است و درخشان (براق) و سفید (bright and white) ترجمه کرده است. اما اینجا سخن از جای و مکان است نه دریاچه، و اگر چه گگره (Gegārā) ~ گگره (Ge'ārā) و گهره (Gehārā) در زبان مغولی به معنای طلوع کردن، درخشان شدن، تمیز شدن است اما صفتی به تنهایی و یا صفات مضاعف نمی تواند نام مکان باشد زیرا چاغان نیز به معنای سفید است و کهرچاغان (~ گهر ~ گه ارچاغان) به معنای براق سفید و یا درخشان سفید خواهد بود.

به گمان بنده کهر و چاغان در اینجا جابجا شده و در اصل چاغان کهر (ÇayanKehār ~ Çagan Ke'ār) به معنای دشت سفید بوده است همانند بوؤراکهر (Bu'ura Ke'ār) = دشت شتر نر، شیراکهر (Shira Ke'ār) = دشت زرد، و سآری کهر (Sa'ariKe'aPr) = دشت ساغری و تمگن کهر (Temāgān Ke'ār ~ Temā'an Ke'ār) = دشت شتر و غیره در تاریخ سری و دیگر منابع مغولی.

(رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۸، C. Sec. hist (Ligeti. MNT ' C. Sec. hist, Boyle. Successors, Less.)

ص ۶۷۱ س ۲۱: اورمگتو:

در اساس اورمکتو و ضبط بلوشه اورمکتو بوده است.

در آلتان توبچی اورمگتو (= Örmügätü) جای بر تخت نشستن گیوک شناسانده شده است.

(Bawden: AT, 61)

ص ۶۷۱ س ۲۴: گوشه اورناؤر:

در نسخه اساس «گوشه ناؤر» بوده و بلوشه «گوشه ناوور» ضبط کرده و در تعلیقات بی آنکه منبع خویش را بشناساند (گوشه ~ کوسه) ناؤر را به خط اویغوری نیز آورده است. بویل آن را کوه ناؤر (= Kökena'ur) دانسته اما نتوانسته است جای آن را تثبیت نماید.

در تاریخ سری از دریاچه ای به نام گوشه اورناؤر (Güsc'ür na'ur) نام رفته است که نزدیک سرچشمه های کرولن و نزدیک ترین دریاچه به قراقوروم بوده است. متن بر این اساس اصلاح شد.

(رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۹ و تعلیقات. ص ۲۷، Temir. Gizli' C. Sec. hist.; Boyle. Successors)

ص ۶۷۲ س ۲: تولونگو و جالینگو:

در نسخه اساس چنین بوده و بلوشه بولنکو و جالینکو داشته است. به پیروی از وی بویل نیز چنین آورده است، اما ضبط اساس ورخوفسکی همانند اساس ما بوده و در هیچیک از منابع شناخته و ثبت نشده است.

(بلوشه. ص ۴۹)

ص ۶۷۲ س ۳: اوسن بوک:

اساس ما چنین بوده و بلوشه بر مبنای نسخه اساس خویش اوسن قول آورده است و بدون آنکه منبع خویش را بشناساند تحریر اویغوری (مغولی) آن را نیز به صورت (Usunquul/qool) به دست داده است.

بویل نیز به پیروی از وی اوسون قول (Usunqol) آورده اما یادآور گردیده است که اساس ورخوفسکی و دو نسخه بلوشه اوسون بول داشته است. بخش نخست این نام «اوسون = Usun» در زبان مغولی به معنای آب است اما ضبط درست و معنای بخش دوم آن دانسته نیست و جای آن نیز تعیین نشده است.

(Boyle. Successors. جامع التواریخ. تصحیح بلوشه. ص ۴۹. تعلیقات. ص ۲۷).

ص ۶۷۲ س ۵: تَزْغُو بالیغ:

(Tuzyu - baliy =) تَزْغُو خوراکیی است که به عنوان ره توشه به مسافران پیشکش می شود. و بالیغ به معنای شهر است. تَزْغُو بالیغ در شرق قراقوروم قرار داشته و به سال ۱۲۳۸ م بنا شده بوده است.

(Boyle. Successors)

ص ۶۷۲ س ۱۴: چیپیک:

(Çihik ? =) بلوشه در تعلیقات خویش آورده است:

l,etymologie de ce nom est douteuse peut - etre se rattache - t - il au Mongol

«گستردن، طول دادن، پهن کردن» "Etendre" - ku Djiguei

«دراز کردن - طول دادن» 'allonge

اما بر رغم آنکه آوانویسی وی جیگوی - کو است به خط اویغوری (مغولی) آن را چیگه یی - کو نوشته است. این واژه به هیچیک از دو صورت در فرهنگهای مغولی مشاهده

نشد. دورفر چیهیک را دیگرگون شده وازه چیزیک ~ چیزیک çizik ~ Çizik ترکی به معنای خط کشی شده و علامت و نشان می‌داند.

(بلوشه. تعلیقات. ص ۲۸، 127 - D 3)

ص ۶۷۴ س: بولداق قاسر:

این بخش را بیشتر نسخه‌ها از جمله اساس و دو نسخه دیگر بلوشه ندارند. به نوشته دورفر بولداق (boldaq) در زبان مغولی به معنای تپه است. در فرهنگ لسینگ (bolduy = بولدوغ) بدین معنا آمده است. ضبط درست و معنای «قاسر» دانسته نیست.

(Less. ' D 1 - 232)

ص ۶۷۴ س ۱۰ و ۱۱: بیسون موران و ترکان و اوسون:

هیچیک در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۶۷۴ س ۱۶: در سال خلط ...:

خلط به حساب جمل برابر ۶۳۹ سال وفات اوگتای به هجری قمری است.

ص ۶۷۷ س ۸: خبیص:

امروزه «شاه داد» نام دارد و در شرق کرمان بر کرانه کویر لوت واقع است.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۳: منکرمان:

به گفته پلیو (Pelliot) و مینورسکی (Minorski) منکرمان (Mänkärman) نام ترکی شهر کیف (Kiev) روسیه بوده است.

در تاریخ سری این نام یک بار به صورت (Mänkärman keyibe) و بار دیگر (KiwaMänkärman) آمده است.

(C. Sec. hist. ' Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۶: شهر اوج اغول اولادمور:

همانگونه که پیشتر گفته شد اولادمور شکل مغولی و یا شاید ترکی ولادیمیر است زیرا در زبان مغولی و برخی از شاخه‌های زبان ترکی «و» آغازین وجود ندارد و در نتیجه و (v) به او

(ü) تبدیل شده است. اوج اغول را مینورسکی و به تبع او بویل ترکی انگاشته و مرکب از ü (= سه) و oyul (= پسر) دانسته‌اند، به نوشته مینورسکی رومان گالیسیایی (Galician) که سخن در باب اوست دو پسر به نامهای دانیل (Daniel) و واسیلکو (Vasilko) و دختری به نام سالومه (Salome) داشته است و نه سه پسر. اما آوردن جمله‌ای ترکی در نوشته‌ای فارسی درست و منطقی به نظر نمی‌رسد و به گمان بنده «اوج اغول» دگرگون‌شده نام شهری است به زبان روسی، مگر آنکه بپذیریم ناقلی ترک زبان متن مغولی را به ترکی بیان می‌داشته و ترکی دانی فارسی نویسنده آن را به فارسی می‌نوشته، اوج اغول را نام پنداشته و ترجمه نکرده است. (Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۸: مراق تان :

در نسخه اساس چنین است. ضبط بلوشه «یا پراق تاق» و در یکی از نسخه بدلهای او «نراق یان» بوده است. بویل در ترجمه خویش به پیروی از پلیو و مینورسکی قزاق تاق (قزق تاق) آورده و آن را رشته کوههای کارپات (Carpathian) در اروپای شرقی دانسته است. (Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۹: ایلاووت :

بویل به پیروی از پلیو ایلاووت را لهستانیان می‌داند. گمان می‌رود ایلاووت دگرگون‌شده ولت (velet) باشد که نام یکی از قومهای ساکن سرزمین لهستان است. (Meydan - Larousse, 10 ' Boyle. Successors)

ص ۶۷۸ س ۹: آیند برزنام ... :

در اساس چنین است دانسته نیست «آیند» بخشی از نام شخص است یا نه؟ اساس و نسخه‌های دیگر بلوشه (آیند) را نداشته و بجای «برزنام» نیز «برزنبام» داشته است. بویل در ترجمه خویش آن را (بزرندام = BZRNDAM) آورده و آن را دیگرشده بولزلو (Boleslaw) می‌داند. به نوشته وی شاهزاده بولزلو در نزدیکی اوپول (Opole) با مغولان جنگیده است.

شاید منظور بولزلو پنجم مشهور به عفیف، دوک لهستان (۱۲۳۷ - ۱۲۷۹م) باشد که با دختر بلای چهارم (Bela) پادشاه مجارستان ازدواج کرده بود.

(Biographical Dictionary ' Boyle. Successors , Meydan - Larousse,2)

ص ۶۷۸ س: استاری لاو:

شاید استاری ولاخ (Starivlax) منطقه‌ای در یوگسلاوی باشد که با بوسنه و صربستان هم‌مرز بوده است.

(Meydan - Larousse , 11)

ص ۶۷۸ س ۱۳: قرااولاغ:

بویل آن را به نقل از پلیو در کتاب اردوی زرین (Horde d'or) مُلداویا (= Bogdan ~ Moldavia) می‌داند که اینک یکی از جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی است.

بهرحال بی‌گمان اولاغ دگرگون‌شده نام قوم ولاخ (Vlax) است.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۱۴: اقوام اولاغ:

منظور از اولاغ قوم ولاخ (Blach ~ Vlax) است که در شبه جزیره بالکان و بخشی از کشور رومانی امروزی می‌زیسته و زندگی شبانی داشته‌اند. ترکان عثمانی نیز آنان را «اولاخ» می‌نامیده‌اند.

(Boyle. Successors.)

ص ۶۷۸ س ۱۵: کوه باباقبوق:

بلوشه یا پراق تاق و بویل قزاق تاق آورده و آن را رشته کوههای کارپات (Carpathians) دانسته است. گویا همانی است که اساس ما در سطر ۸ همین صفحه آن را به صورت «مراق تاق» آورده است. محل و ضبط درست آن دانسته نیست.

(Boyle. Successors. ص ۵۵، بلوشه.)

ص ۶۷۸ س ۱۵: میش لاو:

در منابع یافته نشد.

ص ۶۷۸ س ۱۸: رودخانه تیشه و تنا:

رود تیشه (= Tisa ~ Tisza) به آلمانی (Theiss) در اروپای میانه جریان دارد. از کوههای کارپات سرچشمه می‌گیرد و در مناطق کوهستانی بخشی از مرز شوروی و رومانی را تشکیل می‌دهد. سپس از کشورهای چکسلواکی و مجارستان و یوگسلاوی می‌گذرد و در نزدیکی

بلغراد به رود دانوب می پیوندند.

رود تنها همان رود دانوب معروف است که از جنگل سیاه در جنوب غربی آلمان فدرال سرچشمه می گیرد و پس از طی ۱۷۵۰ مایل در رومانی به دریای سیاه می ریزد. دانوب را به زبان آلمانی (Donau) به مجاری (Du-na) به رومانیایی (Dunarea) و به بلغاری (Dunav) می نامند و در زبان لاتینی (Danuvius) بوده است و برگرفته از زبان سلتی (Celtic).

(The American Heritage Dictionary ' Meydan - Larousse , 12)

ص ۶۷۸ س ۱۹ و ۲۰: تاقوت و ابرق و سراف :

بلوشه «ماقوت» و «اویرق» و «سران» ضبط کرده و در یکی از نسخه های او ابرق بوده است. اساس و رخوفسکی همانند اساس ما بوده و هیچیک از این سه نام جغرافیایی در منابع شناسایی و ثبت نشده است.

(Boyle. Successors. ص ۵۵، بلوشه)

ص ۶۷۸ س ۲۱: شهر تلنکین :

اساس بلوشه «ملیکین» داشته است و اساس و رخوفسکی همانند اساس ما بوده و محل و ضبط درست آن ثبت نشده است.

(Boyle. Successors. ص ۵۵، بلوشه)

ص ۶۷۸ س ۲۲ و ۲۳: قرقین و قیله :

هیچیک در منابع یافته نشده است.

ص ۶۷۹ س ۴: اورونگقوت، باداج :

در همه نسخه ها چنین است. بویل بر آن است که شاید نام شاخه هایی از قوم قیچاق باشد. (Boyle. Successors.)

ص ۶۸۲: کچاؤو :

(Keçäğüü ~ Keçä'ü=) ضبط بلوشه کچاور است و بویل آن را (Küje'ür) آوانویسی کرده است. درست آن کچاؤو است که در زبان مغولی به معنای: سخت، خشن و عبوس است.

(Less. D 1 - 462)

ص ۷۰۵ س ۱۰: از آن جمله دو دختر چون ماه فرو رفتند :

در جهانگشای جوینی که تمامت «قسم سوم از داستان اوگتای قآن» برگرفته از آن است چنین آمده است: از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد. فرو شدن به معنای مردن در متون کهن فارسی آمده است.

فرو شدن: مردن، درگذشتن:

از دهسان دین برآمد آه آه چون فرو شد ناصرالدین ای دریغ
(دیوان خاقانی. مصحح دکتر ضیاءالدین سجادی. ص ۷۸۰)
و معظم سپاه تاش ... در آن وبا فرو شدند.

(ترجمه تاریخ یمینی. چاپ دکتر ج. شعار. ص ؟)
(در این چاپ، صفحه ارجاعی مصحح نادرست است.)
عمر به او وفا نکرد و به جوانی فرو شد. ترجمه یمینی

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

بویل نیز جمله را چنین ترجمه کرده است: «Two of the girls expired» «To expire»
به معنای سپری شدن، تمام شدن، نفس بیرون دادن و مردن و تمام کردن و ... است.
(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۹۱، Boyle: Successors.)

ص ۷۰۹ س ۱۴: و بواسطه ... :

انگیزه عناد و لجاج برادران با جوچی را مؤلف جامع باز ننموده است. گفتنی است که داستان سپردن برته از سوی مرگیتها به اونگ خان و دوستی کوتاه مدت آنان با وی و نگاهداری برته بوسیله اونگ خان و زادن جوچی در راه همه بر ساخته مؤلف است. در تاریخ سری چنین آمده است: پس از آنکه مرگیتها برته را ربودند و بردند او را به تنی از سران قبیله (به زنی) دادند. چینگگیزخان به یاری اونگ خان و جاموقه ساچان بر مرگیتها تاخت و همسر خویش از آنان باز پس گرفت. درین بخش از آبستنی برته هنگام ربوده شدن یا بازگشتن و زادن جوچی در میان مرگیتها یا پس از آن سخنی به میان نیامده است. اما هنگامی که چینگگیزخان آهنگ جنگ ایران زمین کرد، همسر وی ییسوی خاتون از او خواست تا جانشینی برای خویش برگزیند. چینگگیزخان سخن او را پسندید و پسران و تنی چند از فرماندهان را فراخواند و روی به جوچی کرد و گفت:

- جوچی تو بزرگترین پسر منی (در این باب) چه می گویی؟

اما پیش از آنکه جوچی به سخن درآید، چغتای خود را به میان افکند و گفت:
 - با مخاطب ساختن جوچی مبدا می‌خواهی او را به جانشینی خویش برگزینی؟ او از
 میان مرگیتها آمده است چگونه می‌توانی فرمانروایی را به وی بسپاری...
 آنگاه دو برادر به هم درآویختند و امیران آنان را از هم جدا کردند... از آن رو دانسته می‌آید
 که درستی نسب جوچی مورد شک و گمان بوده و چغتای و اوگتای بر او شمات
 می‌کرده‌اند.

(Temir. Gizli ' C. Sec. hist.)

ص ۷۱۰ س ۲: ذکر پسران جوچی خان :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا و سلاطین...»، پانزده تن از پسران جوچی شناسانده شده و پسر
 پنجم وی هوگاچی (Ögäçi ~ Högäçi) نامیده شده که نام وی در جامع نیامده است.

ص ۷۱۰ س ۶: بُوال :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» تحریر اویغوری نام وی بُوُل (Bo'ol ~ Bo'ul) است، گمان
 می‌رود بُوُل کوتاه شده بُغُل ~ بُغُول (Boɣul ~ Boɣul) به معنای «بنده» باشد.

ص ۷۱۰ س ۷: محمد :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» تحریر اویغوری این نام ممت ~ ممد (Mamat ~ Mamad)
 است.

ص ۷۱۰ س ۱۳: سرتاق :

بلوشه این نام را سرقان آورده و بویل نیز از او پیروی و سرغان (Sorɣan) ضبط کرده است.
 به روایت بلوشه در معزالانساب نسخه پاریس «سرقدو» بوده است. در کتاب «شعب انبیا و
 خلفا...» ضبط این نام «سرقاق» (= Sorqaq?) است اما متأسفانه تحریر اویغوری آن داده
 نشده است. در نسخه اساس ما آشکارا سرتاق (= Sartaq) است.

(بلوشه: ۹۳، Boyle. Successors.)

ص ۷۱۲ س ۱۶: نوقولون :

بلوشه و بویل بوقولون ضبط کرده‌اند. اما اساس ما و نسخه آستانه نوقولون دارند. - لون
 (= Lun-) واپسین نشانه تأنیث است و نوقو شاید از (Noyuyan) به معنای سبز باشد.

(بلوشه. ص ۹۴، Less. ' Boyle. Successors.)

ص ۷۱۲ س ۱۸: باچقیرتای :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام وی باشقیرتای آمده است یعنی منسوب به باشقرد.

ص ۷۱۲ س ۱۸: ماتودای :

بلوشه و بویل چنین آورده‌اند، اساس ما نیز اینگونه بوده است. اما «شعب انبیا و خلفا...» ماتودای دارد و ضبط آن در هر دو تحریر عربی و اویغوری ماتودای خوانده می‌شود. (بلوشه. ص ۹۴، Boyle, Successors)

ص ۷۱۳ س ۴: موگا :

بلوشه و بویل هر دو «تموگه» ضبط کرده‌اند.

... س ۵: قوم اوغونان ... :

بلوشه آن را «اوغوزیان» و ورخوفسکی «اوغنان» و بویل ارغون ضبط کرده‌اند و بویل بر آن است که قوم ارغون همان قومی است که مارکوپولو در سفرنامه خویش از آنان با نام ارگون (argon) یاد کرده است. اما اساس ما آشکارا «اوغونان» دارد. گمان می‌رود که اوغونا یا اوغونه نام یکی از قومهای دشت قیچاق باشد.

(بلوشه. ص ۹۵، Boyle: Successors)

ص ۷۱۳ س ۶: بوقایان توكوتای :

در اساس ما چنین است، بلوشه «توقایان توكوبای» ضبط کرده و اساس ورخوفسکی «توقویانا توكوتای» داشته است. صورت درست آن دانسته نیست.

(بلوشه. ص ۹۵، Boyle: Successors)

ص ۷۱۵ س ۹: ییراتای :

بلوشه و بویل هر دو «یکه» آورده‌اند و در هر دو نام این شخص با پسر چغان بوقا جابجا شده است. در پی چغان بوقا، بلوشه آن را چیراتی و بویل جیرتی (Jiretei) آورده است در «شعب انبیا و خلفا...» این نام جیراتی ضبط شده است اما تحریر مغولی (اویغوری) آن خوانا نیست. در خط اویغوری صامتهای ی و ج آغازین یک نشانه بیشتر ندارد. ییره (Yirä"n" ~ Yerä"n") در زبان مغولی به معنای عدد نود و ییرتی (Yirätai ~ Yerätai) به معنای دارنده نود است. (بلوشه. ص ۹۸ و ۹۹، Less ' Boyle, Successors)

ص ۷۱۵ س ۱۳: تکه :

بلوشه و به پیروی از او بویل در پی باجقیرتای این نام را یکه (Yekä) ضبط کرده‌اند. در اساس ما و «شعب انبیا و خلفا...» تکه است و تحریر اویغوری «شعب انبیا و خلفا...» تکه (Tekke) نیز خوانده می‌شود. (teke) در زبان مغولی به معنای بزکوهی و بُز نراخته نشده است. (بلوشه. ص ۹۸، Boyle. Successors, 'Less.)

ص ۷۱۷ س ۵: آق کوپک :

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» او پسری داشته است به نام بورالقی. در اساس بلوشه از پی نام آق کوپک آمده است: او را پسری بوده نام او بورالقی. اما اساس ما این جمله را ندارد. (بلوشه. ص ۱۰۱، Boyle. Successors)

ص ۷۱۷ س ۵: پسران تومان :

اساس ما با بلوشه و ضبط بویل تفاوتهایی به قرار زیر دارد:
۱ - آق کوپک در چاپ بلوشه آق کویک است و بیگمان نادرست. Köpäk به زبان ترکی به معنای سگ نر است.

۲ - قورتاقاچی را بلوشه قوریقاقچی ضبط کرده است، ضبط «شعب انبیا و خلفا...» به خط عربی و اویغوری و ضبط بویل همانند اساس ما است.

۳ - دانشمند در ضبط بلوشه و بویل «داشمان» است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما و تحریر اویغوری آن آشکارا دانشمند است.

(بلوشه. ص ۱۰۱، Boyle. Successors)

ص ۷۱۷ س ۱۴: خلیل :

در اساس ما و ترجمه بویل و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» چنین بوده است اما بلوشه آن را چلیل ضبط کرده و در حاشیه بر درستی آن پای فشرده است:

"M, خلیل ; B ce nom n'est certainement pas le nom Arabe Khalil il faut le ire خلیل e nom خلیل"

ص ۷۱۷ س ۱۵: حسن :

در متن بلوشه و ترجمه بویل از پسر باشماق نامی نرفته است و حسن در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» ایسان (=csän) ضبط شده است.

در متن بلوشه از پی همین سطر آمده است: این مینکفان در وقتی که پدرش قولی بدین ملک آمده بود [و] هر سه پسر مذکور با پدر بهم آمده بودند.

(بلوشه. ص ۱۰۲، Boyle. Successors)

ص ۷۱۸ س ۵: جاؤوتو:

ضبط بلوشه و بویل «یاقوتو» و ضبط «شعب انبیا و خلفا...» جاقوتو و در تحریر اوینغوری آن «چاقوتو» است. جاؤوتو کوتاه شده چاقوتو و درست است.

(بلوشه. ص ۱۰۳، Boyle. Successors)

ص ۷۱۸ س آخر: او را نیز فرزند معلوم نیست که بوده یا نبوده است...:

برابر کتاب «شعب انبیا و خلفا...» او را دو پسر بوده است.

اول: تمور بوقا او را شش پسر بوده است: کوبالاک، می گویند این کوبالاک سه پسر داشت و چون پسران او نمی ماندند نام ایشان در هر اندکی مدت می گردانید بدان سبب که نام ایشان محقق نبود ثبت نشد و این تقریر ایلچیان ایشان است اما مربعات کشیدم تا معلوم شود که فرزند دارد.

بوقاتمور، چانقگون، توقاتمور، ساسی، اوشانان.

دوم: هولقوتو چهار پسر داشته است، دازاک (تزک)، بوقاتمور، بیش قورتقا، اوچ قورتقا. در دنباله جامع این پسران به هولاکو نسبت داده شده اند.

ص ۷۱۹ س ۴:

از پی این سطر در اساس بلوشه چنین بوده است:

«اسم او هلاؤو بوده و او را فرزند نبوده و فرزندان که بدو نسبت کرده اند فرزندان قوتوی اند. همچنین از دفاتر انساب که معتبر است معلوم شد واللّه اعلم.»

همانگونه که پیشتر آوردیم در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نیز فرزندان هلاگو به قوتوی نسبت داده شده اند.

اما هلاؤو (= Hülä'ü) و هولاکو (= Hülägü) یک نام بیشتر نیست و هولاکو کوتاه شده هلاگو است و شاید هولاکو از ماده (-Ülā = باقی ماندن - ادامه یافتن - پایدار بودن) باشد.

(بلوشه. ص ۱۰۴، Less.)

ص ۷۱۹ س ۱۲: کوئلیک :

این نام در اساس ما و در ترجمه بویل چنین (Küilük) است. اما بلوشه کوئلیک و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» کوپالاک دارد که به احتمالی گوئلیک (Göbäläk) است. (بلوشه. ص ۱۰۵، Boyle. Successors)

ص ۷۱۹ س ۱۸: درک :

این نام در اساس ما، بلوشه و ترجمه بویل (Derek) بوده است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» دازاک است، و تحریر اویغوری آن آشکارا دازاک (تَرَکْ) خوانده می‌شود. (بلوشه. ص ۱۰۶، Boyle. Successors)

ص ۷۲۰ س ۲: اوکی فوجین :

اساس ما چنین بوده است، ضبط بویل نیز اینگونه است (öki) اما بلوشه «ارکین» آورده است، نسخه 1113 پاریس ارکی دارد اما اوکی نیز خوانده می‌شود. پلوی در کتاب اردوی زرین (Horde d'or) اوکی (Öki=) را تایید و تثبیت کرده است. (بلوشه. ص ۱۰۷، Boyle: Successors، جامع‌التواریخ. نسخه پاریس 1113 ورق ۱۱۴۷).

ص ۷۲۰ س ۱۹: بیچین ییل... واقع در جمادی الآخر سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه: به ظاهر جمادی الاول درست است زیرا ۵ فوریه ۱۲۳۶ م که مبداء سال ترکی بیچین ییل است برابر با ۲۴ جمادی الاول ۶۳۳ هـ ق است.

ص ۷۲۱ س ۷: او را هیچ پسر نبوده است :

اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» پسری از آن وی به نام «اولاچی» شناسانده است.

ص ۷۲۱ س ۱۰:

در نام پسران توققان در منابع گوناگون اختلافهایی به قرار زیر است :

۱ - تارتور: در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» به فارسی داربو آمده است اما تحریر اویغوری آن دارتو و تارتو خوانده می‌شود.

۲ - توقتیبقا: در اساس ما چنین است، اما بلوشه آن را توقونقا و بویل آن را توقیقونقا (Toqıqonqa) ضبط کرده است و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» توقتوانکا دارد، متأسفانه تحریر اویغوری آن مخدوش و ناخوانا است.

۳ - اوگاچی: در اساس و ضبط بویل چنین است و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» هوگچی

دارد که شکل دیگری از اوگاجی است، اما بلوشه آن را اولاقچی ضبط کرده است و در حاشیه در باب درستی این ضبط و معنای اولاقچی به درازی سخن رانده است و حتی ضبط اوکاجی در نسخه بنسبت کهن 1113 پاریس را نیز ارجی ننهاده است.
(بلوشه. ص ۱۰۹، Boyle. Successors، جامع. نسخه 1113 پاریس. ورق ۱۴۷ آ.)

ص ۷۲۱ س ۱۶: بوزبوقا:

در اساس، بلوشه، بویل چنین است. اما در «شعب انبیا و خلفا...» «بوزبوقا» آمده است. تحریر مغولی (اویغوری) آن ناخوانا است.
(بلوشه. ص ۱۰۰، Boyle. Successors)

ص ۷۲۲ س ۱:

- در پسران مونگکه تیمور پسر دوم توتقان اختلافهایی به قرار زیر در منابع وجود دارد:
- ۱ - القوی: در همه منابع چنین است اما «شعب انبیا و خلفا...» آن را اولغوی ضبط کرده است. متأسفانه تحریر اویغوری ندارد.
 - ۲ - اباجی: در همه منابع چنین است اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آن را ایاجی آورده، تحریر اویغوری آن نیز همینگونه است.
 - ۳ - توداگان: این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» تویاکین ضبط شده اما تحریر اویغوری آن توتگان - تودگن خوانده می‌شود.
 - ۴ - خاتون دوم توتقای در اساس ما توکولچه و در ضبط بلوشه و بویل توکونچه (Tükünçä) است و نام دو تن از پسران او در اساس و دیگر نسخه‌های بلوشه نیامده در کتاب (شعب انبیا و خلفا...) بدین قرار است: توکل یوقا، توکیل یوقا و نام پسر سوم در جدول پاک شده است و تنها در تحریر اویغوری (... ل) پایان آن خوانده می‌شود، و این پسر خود پسری به نام «ایسان یوقا» داشته است.
 - نام پسران توتقا در اساس ورخوفسکی: یاورایش (یا بوش؟) و ایکسار و توکیل یوقا بوده است، پلیو، نام دو پسر واپسین را با سود جستن از منابع مصری ایلبار (Ilbasar) و توکل (Tükäl) ثبت کرده است.
 - ۵ - مولاقای: در کتاب (شعب انبیا و خلفا...) به خط عربی مولاقان و به خط اویغوری همانند ضبط ما است. این نام در اساس ورخوفسکی هولاقای بوده است.
 - ۶ - قودوقان: در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» قوتوقان است با توجه به اینکه در خط

اویغوری دو صامت د و ت یک نشانه بیشتر ندارد، هر دو ضبط یکی است. ضبط بلوشه و بویل قودوقای است. نام پسر او در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» کونکیز است که آنهم بدان علت است که در خط اویغوری برای س و ز فقط یک نشانه وجود دارد و هر دو یکی است. اساس بلوشه و بویل نام این پسر را نداشته است و کونکس سه پسر داشته است نایمتای - آبیشقه - کورماس.

۷ - قدآن - قاداقان براساس کتاب «شعب انبیا و خلفا...» پسری به نام اوغودو داشته است.
۸ - نام پسر طغرلیلیچه در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» و اساس ورخوفسکی: اوزبگ (Özbeg) بوده است.

(بلوشه. ص ۱۱۱ - ۱۱۲، Boyle: Successors)

ص ۷۲۲ س ۱۱: خواهر اولجای خاتون و بوقاتیمور است.

در متن بلوشه و ترجمه بویل چنین آمده است: خواهر اولجای خاتون و دختر بوقاتیمور است.

ص ۷۲۲ س ۱۴: او را سه پسر بوده...:

اساس بلوشه و ترجمه بویل نیز چنین است، اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» پسران او چهار تن اند: اوزمانگکو (~ مونگکه)، بیکی ایجی، چچکتو، تویدای (~ توبیتای = Töbätäi). و در آن آمده است که اوزمونگکه پسری به نام جیتای چوق (Jetäiçuq) داشته است. بلوشه «توبتای» را «نوبتای» ضبط کرده است.

(بلوشه. ص ۱۱۲، ۱۱۳، Boyle. Successors)

ص ۷۲۳ س ۵:

در نام پسران ابوگان، منابع بدینگونه اختلاف دارند:

۱ - باراق را بلوشه، تاراق ضبط کرده است، بیگمان نادرست است زیرا باراق در زبان مغولی دخیل از ترکی «پاراق = Paraq» به معنای «سگ پشمالو» است و ترکان و مغولان بسیار بدان نام می نهاده اند.

۲ - بولار را بلوشه پولاد ضبط کرده است اما تحریر اویغوری آن در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آشکارا بولار است.

۳ - دقدقا را بلوشه و به پیروی از او بویل دقوفا ضبط کرده اند که نادرست است و ضبط

«شعب انبیا و خلفا...» توقتا است (دُقدا ~ توقتوآ ~ توقتا ~ توقتاقا و ...) همه شکل‌های گوناگون یک نام است و این گوناگونی حاصل دگرگونیهای زبان مغولی و کمبودهای الفبای اویغوری است.

۴ - دونگور را بلوشه دونکوز ضبط کرده است. اگر چه تحریر فارسی این نام در (شعب انبیا و خلفا...) نیز همانند ضبط او است اما حرف پایانی در تحریر اویغوری «ر» است و دونگور (= Döngür ~ Dūnggür) به معنای طبل شمن است و گویا مغولان در اصطلاح آدمهای کوتاه قد و خپله را چنین می‌نامیده‌اند.

(بلوشه. ص ۱۱۳، Less. ' Boyle. Successors)

ص ۷۲۳ س ۷: پسر چهارم باتو، اولاقچی:

بلوشه این پسر را نام نمی‌برد. (بلوشه. ص ۱۱۳)

ص ۷۲۳ س ۱۶: بیلیقیچی:

بلوشه این نام را سلیقچی آورده است و در «شعب انبیا و خلفا...» بیلیقیچی ضبط شده است. (بلوشه. ص ۱۱۴)

ص ۷۲۴ س ۷:

اختلاف منابع گوناگون در باب پسران شیبان بدینگونه است:

۱ - تاینال را بلوشه و بویل باینال آورده‌اند، ضبط «شعب انبیا و خلفا...» نیز با آنان همخوان است، گمان می‌رود ضبط ما نادرست باشد.
۲ - بالاقان در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» بالاقه است اما ضبط اویغوری آن را بالاقان نیز می‌توان خواند.

۳ - ساییقان در متن بلوشه و ترجمه بویل ساییلقان و در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» ساییلقان است.

۴ - قوینچی در متن بلوشه قوینچی با تقدم «ی» بر «ن» است اما در ترجمه بویل و در «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است.

(بلوشه. ص ۱۱۵، Boyle. Successors)

ص ۷۲۴ س ۱۳: ایسن بوقا:

در ترجمه بویل: ییسوتومور و در متن بلوشه و کتاب «شعب انبیا و خلفا...» ییسوبوقا است.

گمان می‌رود ییسوبوقا، درست باشد.

ص ۷۲۴ س ۱۸: یاداقول :

در متن بلوشه و ترجمه بویل اینگونه است، اما در «شعب انبیا و خلفا...» یاداقول ضبط شده است و تحریر اویغوری آن آشکارا چنین است. یاداقول (Yadayuli~Yadayul~Yadayu) در زبان مغولی به معنای «فقیر و نیازمند» است که با سنتهای مغولان برای نامگذاری راست می‌آید و گمان می‌رود که یاداقول درست باشد.

ص ۷۲۴ س ۱۸: بایانکچار :

در متن بلوشه نانککچار و در ترجمه بویل نانگکچار (Nangkiçar) است. اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» «یانگی چار» دارد و به ظاهر اینگونه درست است. (Boyle. Successors, ص ۱۱۶، بلوشه.)

ص ۷۲۵ س ۳: تومتای :

در اساس، و ضبط بلوشه چنین است، اما در ترجمه بویل تمه (Tama) تومتای است و متن را از روی تصحیح بلوشه ترجمه کرده و ترجمه روسی و رخوفسکی را نیز در نظر داشته است، شاید آن را از ترجمه و رخوفسکی برگرفته اما اشاره‌ای بدان نکرده است.

ص ۷۲۵ س ۶: کونچک :

در متن بلوشه و ترجمه بویل کوچک است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ماست.

ص ۷۲۵ س ۶ :

چاقوان را بلوشه «چارقا» ضبط کرده است و بویل همانند اساس ما و گویا از ترجمه و رخوفسکی برگرفته است. این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» چاقوقان و تحریر اویغوری آن چاقوقان آمده و چاقوان کوتاه شده آن است.

(Boyle. Successors, ص ۱۱۷، بلوشه.)

ص ۷۲۴ س ۲۱: منگقوتای :

در ترجمه بویل مینگقوتای (Mingqutai) است. اما منگقوتای درست است و در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» مانگقوتای آمده است.

ص ۷۲۵ س ۱۸: سایناق :

در متن بلوشه، ترجمه بویل و اساس ما چنین است، اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» سابتاق و تحریر اویغوری آن سابتاق است و به ظاهر سابتاق درست است.

ص ۷۲۵ س ۱۸: اوتمان :

در «شعب انبیا و خلفا...» عثمان است.

ص ۷۲۵ س ۲۱: ابوگان مرگان :

در اساس ما چنین است در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» مرگان (Mergän) که به معنای حکیم و تیرانداز ماهر و لقب او است نیامده است.

بلوشه و بویل هر دو کورگان آورده‌اند. کورگان به معنای داماد است و در آن دوره فقط دامادان خاندان چین‌گیزی چنین لقب داشتند و چون اروغ (= خاندان) به یکدیگر دختر نمی‌داده‌اند، ابوگان که از اروغ بوده است نمی‌توانست کورگان باشد.

(Boyle. Successors, ص ۱۱۹، بلوشه.)

ص ۷۲۵ س ۲۴: تورچی :

بلوشه تورچی و بویل دورچی (Dorçi) آورده است.

بلوشه که خدایش پیام‌رزد چنین می‌نماید که به حرف «چ» دلبستگی خاص داشته است و همه «ج»های متن را به «چ» تبدیل کرده است. این نام با «ج» درست است، زیرا اصل آن تبّتی و در آن زبان ردورجه (Rdo-rje) است.

(Poppe. Hpags - pa , 116 ' Boyle. Successors, ص ۱۱۹، بلوشه.)

ص ۷۲۶ س ۱۱: کوچتیمور :

همه منابع چنین است، اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» «کویجاتمور» دارد.

ص ۷۲۷ س ۱:

اختلاف نام پسران و پسرزادگان مینگقدور پسر بوآل در منابع به قرار زیر است:

۱ - توتار: بلوشه آن را قوتار ضبط کرده است. ضبط بویل همانند اساس ما است. نام پسر وی در متن بلوشه «کوری بوقا» است.

۲ - نام پسر دوم بگدوز، توفلوبای را بلوشه و بویل قوتلوبای آورده‌اند.

۳ - ساسیق در متن بلوشه ساسین است اما ضبط بویل همانند اساس ما است و گویا او از

ترجمه ورخوفسکی برگرفته است.

۴ - پسر اوزیگ را بلوشه «یاسار» ضبط کرده است.

۵ - ایلباسمیش را بلوشه ایلیاشمیش آورده که بی‌گمان نادرست است.

(بلوشه. ص ۱۲۳ و ۱۲۴، Boyle. Successors)

ص ۷۲۷ س ۱۷: کویلیک :

ترجمه بویل نیز همانند ضبط ما است، گویای از ترجمه روسی ورخوفسکی برگرفته است. بلوشه کویلیک و «شعب انبیا و خلفا...» کوبالاک دارد و تحریر اویغوری (مغولی) آن آشکارا چنین است.

(بلوشه. ص ۱۲۵، Boyle: Successors)

ص ۷۲۸ س ۶: یاگو :

این نام در متن بلوشه باکو و در ترجمه بویل یکو (Yekü) آمده است. یاگو در «شعب انبیا و خلفا...» یکو (یگو) ضبط شده است.

ص ۷۲۸ س ۸ :

کوندالان را بلوشه کویتالان آورده است.

دیگر منابع همانند ضبط ما است.

(بلوشه. ص ۱۲۵ - ۱۲۶، Boyle. Successors)

ص ۷۲۹ س ۷: تورجی :

بلوشه آن را قورجی و بویل دورجی آورده است. نام پسر وی آناندا در متن بلوشه اتویانده آمده است. در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام تورجی، دورجی و نام پسر وی آننده و آناندا آمده است.

(بلوشه. ص ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸، Boyle. Successors)

ص ۷۲۹ س ۱۳:

اختلاف منابع در باب پسران و پسرزادگان توقاتیمور به قرار زیر است:

۱ - دانشمند پسر بایان در متن بلوشه و ترجمه بویل داشمن و در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» دانشمند است، داشمن و داشمند مغولی شده دانشمند فارسی است در یک متن مغولی داشمد (Dašmad) به معنای عالم روحانی مسلمان (ایرانی) آمده است.

۲ - پسر سوم اورنگ. در متن بلوشه و ترجمه بویل اورونگ تمور و در «شعب انبیا و خلفا...» اورونگ تاش و اورونگ تمور آمده است.

۳ - آچیق پسر اورونگ در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آچیقی ضبط شده است و بر اساس این منبع او سه پسر دارد: بختیار، شیباقوچی (شیباقوچی)، گرایبچه. دو پسر اخیر در اساس، و دیگر منابع به قرائیر نسبت داده شده است.

۴ - اریقلی در اساس ما و متن بلوشه و ترجمه بویل چنین است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام وی ازیقلی [= آسیغلی] = آسیغ "Asiy" به معنای سود و بهره + پساوند لی = سودمند، سودرسان] ضبط شده است. پساوند لی بر آسیغ مناسب تر از اریق (= آریغ = Ariy = پاک، تمیز) است از آن رو به نظر می‌رسد که ازیقلی درست تر باشد.

۵ - نام پسر دوم اریقلی، سقریچی در متن بلوشه سقبوچی آمده است اما در ترجمه بویل همانند اساس ما است. این نام در «شعب انبیا و خلفا...» سیقیرچی (Siqirçi) است، سیقیرچی درست تر به نظر می‌آید.

۶ - نام پسر سوم اریقلی، انبارچی در متن بلوشه و ترجمه بویل مانند اساس ما است اما در «شعب انبیا و خلفا...» ایتارچی آمده است.

۷ - قرائیر پسر بایتمور در متن بلوشه قیراقو و در ترجمه بویل همانند ضبط ما است. کتاب «شعب انبیا و خلفا...» آن را قیراقیز دارد متأسفانه تحریر مغولی (اویغوری) آن خوانا نیست. براساس منبع اخیرالذکر او تنها یک پسر داشته است به نام نیکُبی.

۸ - کدیتیمور در متن بلوشه کیوتمور و در ترجمه بویل همانند اساس ما و در «شعب انبیا و خلفا...» کیَیتیمور است.

(بلوشه. ص ۱۲۹، ۱۳۰، Poppe. Hpags - Pa ' Boyle. Successors)

ص ۷۳۲ س ۱۱: چینگگیزخان فرمود که در آن جنگ مقدّم اوگتای باشد... :
اما در گزارش گشودن خوارزم آمده است که بر اثر ناسازگاری سه برادر بزرگتر پیشرفتی در محاصره خوارزم دست نداد و از آن رو چینگگیزخان تولوی را گسیل داشت و «... فرمود که تولوی که برادر کهنتر ایشان است مقدّم باشد».

(جامع - همین نشر. ص ۵۱۵)

ص ۷۳۶ س ۲: ایمیل قوچین :

به باور بویل ایمیل و قوچین (= قوجین) نام دو رود است و ایمیل قوچین سرزمین بین آن

دو رود، ایمیل نام رودی شناخته شده است. اما از قوچین جز اینجا تنها در «یوان - شه = Yüan shih» متن چینی تاریخ خاندان یوان - خاندان قوییلای قآن نام رفته است. شاید قوچین نام مغولی رود قوباق یا قُبُق (Qobuq ~ Qobaq) باشد.
(Boyle. Successors. ' Barthold. Turkestan. 362)

ص ۷۳۶ س ۲۰: سرای:

سرای نام شهری است که باتو در کرانه شرقی آختوبه (آق تپه) و در ۶۵ میلی آستراخان بنا کرد و آن را پایتخت اردوی زرین ساخت. از پس وی برکه شهر دیگری با اندک فاصله‌ای با سرای باتو ساخت و آن را پایتخت خویش گردانید که آن نیز سرای نام داشت و برای پیشگیری از اشتباه پایتخت برکه «سرای جدید» نامیده می‌شد. سکه‌ای یافت شده که به سال ۷۱۰ هـ ق در سرای جدید ضرب شده است. امروزه دو جای به عنوان بازمانده شهر سرای در کرانه آختوبه که یکی از شاخه‌های رود ولگا است شناخته شده و در معرض جستجوهای باستان شناسی قرار گرفته است. یکی در تزارف (Tzarev) و دیگری در سلیترننی (Selitrenniy)، اما دانسته نیست که کدامیک سرای کهن و کدامیک سرای جدید است و نیز آن شهرها تا چه زمانی آبادان بوده است؟ تیمور لنگ به سال ۱۳۹۵ (۸ / ۷۹۷ هـ) سرای را گشود، و در سال ۱۴۷۲ م (۸۷۸ هـ) گروهی از روسها شهر سرای را محاصره کردند و پس از تصرف آن را تا حد ویرانی در هم کوبیدند و در سال ۱۵۵۴ م از هر دو سرای تنها ویرانه‌ای بجای مانده بود.

(IA, 10 ' Boyle. Successors)

ص ۷۳۹ س ۱: لُهاور:

لُهاور، نام میانه نه کهن شهر لاهور (Lahore) مرکز ایالت پنجاب پاکستان است. نام این شهر در منابع کهن فارسی، لهور (حدود العالم. ص ۶۹، تاریخ بیهقی. ۵۴۵ و ۵۴۶...) و لوهور (تاریخ بیهقی. ص ۵۱۶ و ۵۱۷...) و لاهور (زین الاخبار گردیزی. ص ۴۳۳، تاریخ بیهقی. ص ۳۵۳ و ۳۵۷...) آمده است.

گمان می‌رود ضبط لهاور بعدها بر اثر اشتقاق شناسی عامیانه (که آن را ساخته شخصی به نام لوه «loh» و نام یافته از او می‌انگاشتند) رواج یافته است.

لاهور به سال ۱۰۳۱ م (۴۲۲ هـ) به دست محمود غزنوی گشوده شد. مدتی در عهد مسعود سوم غزنوی پایتخت غزنویان بود (۱۰۹۰ تا ۱۱۱۴ م) سپس به دست غوریان افتاد.

در سده‌های بعد چین‌گیزیان و تیموریان آن را غارت کردند و لاهور اهمیت خویش را از دست داد. اما در دوران شاهنشاهی تیموریان هند (به گفتهٔ هندیان مُغل‌ها) دیگر باره رونق گرفت و یکی از سه شهر مهم هند شد. سیک‌ها (sikhs) در روزگار رانجیت سینگ (Ranjit Singh) به سال ۱۷۹۷م آن را تصرف و آبادان کردند. در سال ۱۸۴۹م به دست انگلیسیان افتاد و پس از رهایی شبه قاره از استعمار انگلستان بخشی از کشور اسلامی پاکستان شد. (IA, 7)

ص ۷۳۹ س ۹: چفاتو:

~ جفتو نام قدیم زرينه رود است که از جنوب به دریاچهٔ اورمیه می‌ریزد و ۲۴۰ کیلومتر طول و آب شیرین دارد.

(فرهنگ معین. ج ۵، Boyle. Successors)

ص ۷۴۱ س ۱۶: التجا بدو می‌آرم که آقا است تا مرا بردارد.

برداشتن در اینجا گمان می‌رود که ترجمهٔ تحت اللفظی اصطلاح مغولی (Abču Yabuqu) از مادهٔ آب (Ab=) باشد که به معنای گرفتن و برداشتن و دور کردن و نیز در اصطلاح: مواظبت کردن، مورد لطف و توجه قرار دادن است. و این نشانهٔ آن است که این بخش از مغولی ترجمه شده است.

(Lcss.)

ص ۷۴۲ س ۱: آب اوزی:

(Uzi=) همان رود دنی پیر (=Dnicpr) است که از کوه‌های والدای (Valdai) سرچشمه می‌گیرد و پس از گذر از چند جمهوری اتحاد جماهیر شوروی از جمله بلوروس و اوکراین به دریای سیاه می‌ریزد. (Boyle. Successors' Meydan - Larousse, 3)

ص ۷۴۵ س ۲۳: بختیاری:

بلوشه تجسماری ضبط کرده و اساس ورخوفسکی «بختیار» داشته است و اساس ما چنین است. درستی و نادرستی ضبط و جای آن دانسته و ثبت شده نیست.

(بلوشه. ص ۱۴۷، Boyle. Successors)

ص ۷۴۶ س ۱۹: آب ترکو:

در اساس ما و ورخوفسکی چنین است، اساس بلوشه ترکو و یکی از نسخه‌های وی «ترکه»

داشته است. اشپولر در (Die Golden Horde. Leipzig - 1943) بر آن است که این رود همان تَرک است اما رود ترک در قفقاز جاری است و یورت نوقای در جایی بین دنی پیر (Dniepr) و دانوب سفلی بوده است. بویل ضبط نسخه بدل بلوشه را ترجیح داده و ضبط آن را به صورت «نرگه» بیشتر می‌پسندد اما در جمله‌ای که آمده است نرکه = جرگه مناسبتی ندارد و گمان ناروایی است. ورخوفسکی بی‌آنکه در خواندن نام و تثبیت جای راه به جایی برده باشد بر آن است که این، نام برجی است کهن بین دو رود دنی یستر (Dniester) و پروت (= Pruth) در بسارابیا (Bessarabia) و مُلداویا (Moldavia) که دیوار امپراتور تراژان (Impror Trajan's Wall) خوانده می‌شد با این همه این نام شناخته نشده است. (Boyle. Successor، ص ۱۴۹، بلوشه.)

ص ۷۵۱ س ۱۱: ترکان خاتون:

اساس ما چنین است، بلوشه توکان و بویل توگان (Tögän) آورده است، احتمال به درستی توگان (Tögän) بیشتر است زیرا که نامی است برای زنان در زبان مغولی و «تَرکان» نامی ترکی است. اما واژگان و نامهای ترکی بسیاری به زبان مغولی درآمده و در میان آنان رایج بوده است از آن رو ترکان نام داشتن زنی از قبیله قنقرات (که مغول یا ترک بودن آنان هم محرز نیست) استبعاد ندارد و نباید ضبط ترکان بکلی نادرست تلقی شود. (Boyle. Successors، ص ۱۵۴، بلوشه.)

ص ۷۵۱ س ۱۴:

در متن بلوشه و ترجمه بویل پسران چغتای هشت تن‌اند و دو تن دیگر: هفتم: قدائی (بلوشه) قداقی (بویل) و هشتم بایجو. اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است. (Boyle. Successors، ص ۱۵۷، ۱۳۵، بلوشه.)

ص ۷۵۲ س ۱۷: این سخن راست می‌گویی و بدان بررسی؟

در اینجا «رسیدن» گمان می‌رود که ترجمه تحت اللفظی واژه مغولی بُل (bol-) به معنای: شدن، تغییر یافتن، رسیدن، گذشتن، توانستن، ممکن بودن، شایستن و از عهده برآمدن است. (Less.)

ص ۷۵۲ س ۲۴: بوری:

این نام در همه منابع جز «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است و در آن بوری (بـ)

بیری = Boiri ؟ Boyri ؟) است.

ص ۷۵۳ س ۱۹: قدایی ساچان :

در اساس بلوشه او پسر سوم بوری است و نام او در متن بلوشه و ترجمه بویل قداجی ساچان است، اما کتاب «شعب انبیا و خلفا...» در هر دو مورد همانند اساس ما است. دو منبع نخست برای وی پنج پسر آورده‌اند اما درین باره نیز «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است. پسر دوم در «شعب انبیا و خلفا...» اوروقودای است که مخفف آن اوروقودای خواهد بود. نام پسر دوم بوقاتی‌مور در متن بلوشه اولچیتای است و در «شعب انبیا و خلفا...» اولجای‌تمور.

(بلوشه. ص ۱۶۵ - ۱۶۶، ۱۳۹، Boyle. Successors, 139)

ص ۷۵۴ س ۲۲: بیگتمور :

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» دو پسر داشته است: هندو، سالار.

ص ۷۵۴ س ۲۲: دوا :

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» ده پسر داشته است: مُنگلیکِ تَمور، بوکان، کوپاک، قوبیلای، ایسن بوقا، تمور بوقا، کونچاک، کامکان بوقا(؟)، قوتلوق خوجه (یک پسر داشته است به نام ملک تمور) و ایت قولی.

ص ۷۵۴ س ۲۳: یساؤر :

در اساس بلوشه و ترجمه بویل چنین است اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» نام وی بسار نیز خوانده می‌شود. و بر اساس همین منبع او هفت پسر داشته است: قوتوبوقا (Qutu Boya)، قوتلوق، آقبوقا، (پسری داشته به نام ملک تمور)، توکال بوقا، بیه خوجه، ملک‌شاه، ملک تمور.

ص ۷۵۴ س ۳: ساتی :

بلوشه «باساتی» ضبط کرده است.

ص ۷۵۴ س ۴:

او را دو پسر است. بلوشه و بویل برای وی سه پسر می‌شناسانند و پسر سوم اروگتمور نام

داشته «شعب انبیا و خلفا...» همانند اساس ما است.

ص ۷۵۴ س ۵:

نام پسران اوروک در متن بلوشه و ترجمه بویل نیامده است. و در «شعب انبیا و خلفا...» نام پسر نخست او ییل بوقا است.

ص ۷۵۴ س ۶:

ارشیل تورکان در متن بلوشه و ترجمه بویل: ارشیل کورگان آمده است که نادرست است و پیشتر در باب کورگان سخن گفته‌ایم.

ص ۷۵۴ س ۸: آبیشه:

او را یک پسر است. در متن بلوشه آمده است: این آبیشه فرزند نداشته.
(بلوشه. ص ۱۶۴ - ۱۶۵، Boyle. Successors, 139)

ص ۷۵۴ س ۱۹: مومن او را دو پسر است: یبه...:

متن بلوشه و ترجمه بویل چنین است اما «شعب انبیا و خلفا...» نام این پسر را یایه ضبط کرده است.

ص ۷۵۴ س ۲۰: [دوم] اوروک:

این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» «اوروس بوقا» است.

ص ۷۵۴ س ۲۱: توقتا:

در «شعب انبیا و خلفا...» نام وی اولقادی آمده که اولادای مخفف آن است. و برابر همان منبع او سه پسر داشته است: قوتوبوقا، اولجای بوقا، توقلوق تمور.

ص ۷۵۴ س ۲۲: بوزمه:

بر اساس «شعب انبیا و خلفا...» شش پسر داشته است: بولوغان، توقان بوقا، توقلوق بوقا، توقلوق تیمور، قوتلوق تمور و ششم نامعلوم.

ص ۷۵۹ س ۱۶: نگودر:

در متن تصحیح کرده بلوشه در پی نگودر آمده است:
و این نکودار (درست: نگودر ~ Negüdar) آن است که از اولوس چغتای او را به سه

لشکر بهم با هولاًگوخان به ایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد آباقاخان یاغی شد و روی به کوههای گرجستان نهاد و در بیشه (درست: بیشه‌ای) سرگردان بماند و امرای آباقاخان بر پی او می‌رفتند، شیرامون نویان پسر چورماغون او را برگرفت و به بندگی آباقاخان آورد، جان او را ببخشید و مدتی از اینجا (درست شاید: در اینجا) تنها می‌گردید، آنگاه نماند و او را فرزند نبوده است.

(بلوشه. ص ۱۵۸ - ۱۵۹)

ص ۷۵۹ س ۱۸: احمد:

در اساس بلوشه از پی آمده است:

و این احمد ملازم براق بودی و چون براق به هزیمت از آب بگذشت لشکر او متفرق گشته هر فوجی به گوشه (درست: به گوشه‌ای) می‌رفتند. احمد به جانب بیش بالیق (بیش‌بالیق ~ Beš - Balıy) روان شد و براق رنجور در محفّه بر عقب او می‌رفت و تا ولددار (درست شاید: ناؤلدار ~ Nā'üldār) را که او را امیر هزار بود به متقلا فرستاد، چون به احمد رسید جهد می‌کرد تا او را به دل خوشی بازگرداند احمد تندی می‌نمود و عاقبت جنگ کردند و احمد کشته شد و او را سه پسر بود: عمر، مبارکشاه، مواتو.

(بلوشه. ص ۱۵۹ - ۱۶۰)

ص ۷۵۹ س ۱۴:

پسران چوجی بیه در متن بلوشه به قرار زیر است و با اساس ما تفاوت‌هایی دارد و به نظر می‌رسد کاملتر است:

۱ - نگودر: ... او از فرزند نبوده است.

۲ - احمد: او را سه پسر بود: عمر، مبارکشاه، مواتو.

۳ - تکشی و او را پسری است تابدغار نام که او را چهار پسر است: طوغان، هولقوتو، قوریق‌تی (در اساس ما نام این پسر قوریدای است)، قتلوق تیمور.

۴ - نوم قلی (= Nomquli).

۵ - بوک بوقا (= Bük Boğa).

۶ - تمودر.

۷ - قوتان.

۸ - چچه.

- ۹ - چچکتو، او را دو پسراند: شادبان، قوشمان.
 ۱۰ - ایشال، او را دو پسر است: قانبوعا (در اساس ما: تاییوقا)، اولادای.
 ۱۱ - توغان، او را سه پسر است: قوریق تی (= Qorıqtai) بوک بوغا، نوم قولی.
 (بلوشه. ص ۱۵۹ - ۱۶۱)

ص ۷۶۱ س ۹:

بر مبنای متن تصحیح کرده بلوشه پسران چغتای هشت‌اند و دو تن دیگر این‌اند:
 پسر هفتم: قداقی (درست: Qadaqai = قداقی)
 مادر او توکان (ترکان = Tärkän یا توگان = Tögen) خاتون بوده و این قداقی (قداقی)
 پنج پسر داشته: نایا، بوقو، نالیقوا (Naliqu'a یا درست تر نالیقو = Naliqu) بوقاتیمور، بوقا.
 پسر هشتم: بایجو (درست: Baiju = بایجو) او را پسری بود موجی نام و این موجی آن
 است که حاکم چریک قراونه (قراوُنه = Qara'una) بود در حدود غزنین و او را پسری است
 عبدالله نام و مسلمان است، پدر در آن حدود می‌بود و او را پیش خود خواند و پسر خویش
 قوتلوق خواجه را به عوض او آنجا فرستاد.

(بلوشه. ص ۱۷۷)

ص ۷۶۵ س ۳: من مردی به گناه درآمده‌ام...

گمان می‌رود «به گناه درآمدن» ترجمه تحت اللفظی اصطلاح مغولی (Aldaya yarayaqu) باشد که به معنای گناهکار و خطاکار شدن است و مرکب از (Aldaya) به معنای گناه و خطا و ماده فعل (Taraya) به معنای بیرون آمدن، درآمدن.

(Less.)

ص ۷۷۸ س ۴: کولوک:

(Dörbän Külüg =) کولوک به معنای قهرمان و پهلوان است و چهار تنی که به چهارکولوک
 چینگگیزخان مشهور بودند نه پسران چهارگانه او بلکه چهار تن از امیران او به نامهای:
 بورجی، موقالی، بروغول و چیلان بودند، و این را تاریخ سری و جامع التواریخ ثبت کرده
 است.

(جامع التواریخ، همین نشر. ص ۳۶۹، 87, C. Sec. hist.)

اما هنگامی که بیسوی خاتون از چینگگیزخان خواست تا پیش از حمله به ایران پسری

را به جانشینی برگزیند، چهار پسر وی را نیز با صفت کولوک توصیف کرد. dörbän Külü'üt Köüd = پسران چهارگانه کولوک (= قهرمان، پهلوان).
(C. Sec. hist. ' Ligeti. MNT)

ص ۷۷۹ س ۲: سوگاتای :

این نام را بلوشه ستوکاتای ضبط کرده است. یکی از نسخه‌های او سیوکتای داشته است، که گمان می‌رود سیوکتای باشد که شکل دیگری است از سوگتای زیرا «ی» افزوده در برخی از نامهای مغولی دیگر نیز مشاهده می‌شود همانند سیورققتنی بجای سورققتنی و بالجوینه بجای بالجوینه.
(بلوشه. ص ۲۰۲)

ص ۷۷۹ س ۷: سورققتنی :

بلوشه آن را سیور قوقتیتی و بویل سورققتنی آورده است.
ضبط درست همان سورققتنی (= Sorqaqtani) است که در تاریخ سری آمده است.
(بلوشه. ص ۲۰۴، 144 ' Ligeti. MNT , Boyle. Successors, 160)

ص ۷۸۱ س ۱۸: اورلا :

در منابع یافته نشد.

ص ۷۸۱ س ۱۰:

بآریتا و «اویرادا» گمان می‌رود بآریتای و اویرادای باشد با شناسه نسبت و دارندگی تایی
(Däi ~ Dai ~ Tāi ~ Tai).

ص ۷۸۲ س ۱: سمیشکاه :

در منابع مشاهده نشد.

ص ۷۸۲ س ۴: سبکسار :

در اساس ما آشکارا چنین است. ضبط بلوشه «سبلکر» است بویل نیز همانند بلوشه و (Sebilger) آورده است. به جهت داشتن صد پسر نیز نمی‌تواند نام وی چنین باشد زیرا صد به زبان مغولی جاغون ~ جاؤن (Ja'un ~ Jayun) و دارنده صد جاغونای ~ جاؤتای و یا جاغوتو ~ جاؤتو (Ja'utu ~ Jayutu ~ Ja'utai ~ Jayutai) است و جاؤتو نام یکی از پسران او است و مؤلف میان این دو تن دچار اشتباه شده است.

گمان می‌رود که نام او سبکتای (= Sebkātāi) به معنای خالدار بوده است.
(بلوشه. ص ۲۰۹، Less. 'Boyle. Successors)

ص ۷۸۲ س ۱۶: بابوکان:
در اساس ما چنین است اما بلوشه و بویل «ابوگان» آورده‌اند ضبط آنان درست‌تر به نظر می‌آید.
(بلوشه. ص ۲۱۰، Boyle: Successors, 162)

ص ۷۸۴ س ۱۶: اوتچگین: ...
«در اصل این اصطلاح از آن ترک بوده، اوت آتش است و تگین امیر... و چون تگین به لهجه مغولان درست نمی‌آید اوتچگین می‌گویند و بعضی اوتچی...»
اگر چه گروهی از پژوهندگان در باب اشتقاق اوتچگین با مؤلف جامع همراهی‌اند و نیز دو منبع مغولی سده هفدهم میلادی یعنی «شاراتوجی» یا «-Ertene qadun Ündüsünü Yekke- Šara Tuguji» = «تاریخ زرد بزرگ منشاء شاهان قدیم مغول» که نویسنده آن شناخته نشده است و «ارتنه‌یین توبچی» یا «-Erdene-yin Tobçi» = دکمه گرانها، دکمه گوه‌رین نوشته ساغانگ ساچان (= Sayang Säcän)، تولوی را بجای آنکه اوتچگین و یا اوتقان بنامند، وی را از سوی پدر گمارده بر نگهبانی آتش و اجاق و خانه می‌شناسانند. اما این اشتقاق منبعث از تعبیری عامیانه و نادرست است زیرا:
۱ - در زبان ترکی کهن و هیچیک از شاخه‌های نوین آن چنین اصطلاحی وجود نداشته است و ندارد.

۲ - واژه ترکی اوت (= ot) به معنای آتش به زبان مغولی راه نیافته و واژه تگین ترکی کاربردی در زبان مغولی نداشته و تنها گاه به عنوان بخشی از نام کسان به ویژه ترکان به کار رفته و شکل مغولی شده فرضی آن چگین ~ چیگین هرگز در زبان مغولی به کار نرفته و وجود نداشته است.

۳ - مصوت‌های «E» و «Ä» واژه‌های ترکی دخیل در مغولی دیگرگون و به «i» تبدیل نشده است، مانند: تنگیز (= Tängiz = دریا) و ایلچی (= Elçi = سفیر) در حالیکه مغولی شده فرضی تگین (Tägin ~ Tegin) به صورت چیگین (Çigin) ضبط شده است.
بنابر این اصطلاح با واژه ترکی (= ot) و تگین (Tegin) ارتباطی ندارد و شاید بخش نخست آن از ماده ترکی اوچا ~ اوچی ~ اودی (= Oça ~ Oçi ~ Od'i) به معنای: جوانترین، کوچکترین و واپسین برگرفته شده است، و gin - پایانی آن شناسه نام ساز مغولی

است.

در زبان مغولی به جای اوتچگین (که تنها در تاریخ سری به صورتهای: Otçikin ~ Otçigin ~ Oçigin به کار رفته و یا در واقع خوانده شده است)، اوتقان ~ اوتوقن یا اودقان ~ اودقون (Odqun ~ Odqan) به کار برده شده است، اودقان نیز به معنای کوچکترین پسر است و اوتقان ~ اودقان در ترکیب با غالایقان به صورت Odqan-Talaiqan = خدای آتش. روشن نگاه داشتن اجاق، کانون آتش که دیگر باره برافروختن آن چندان آسان نبود در میان مغولان و جامعه‌های آغازین اهمیت ویژه‌ای داشت و به معنای تداوم زندگانی بود. شاید روشن نگاه داشتن چراغ خانه پدری در فرهنگ ما و اجاق خانه پدری در فرهنگ مغول از آن نیاز و راز سرچشمه گرفته باشد. افزودنی است که نباید تأثیر فرهنگ آریایی و بویژه ایرانی کهن را (که در آن آتش مقدس شمرده می‌شد) به واسطه ترکان اویغوری در جامعه مغولی نادیده گرفت. می‌دانیم که چند سده پیشتر از پیدایی چین‌گگیزخان گروهی از فرهیختگان اویغوری به آیین مانوی گرویده بودند و سروده‌ها و نوشته‌های بسیاری به زبان اویغوری در آیین مانوی در تورفان یافت شده است. نگاهبانی پسر کوچکین بر کانون آتش و اجاق پدری نیز از پدیده‌ها و رسمهای جامعه مغول آن روزگار بوده است، اما مؤلف جامع و دیگران کوشیده‌اند با اشتقاق‌سازی بر اصطلاح اوتچگین این رسم اجتماعی را توجیه کنند. (Zamčarano: Chronicles... ' Saɣang Säçän Erdenc-yin... , Less. , D1-155 , Ligeti. MNT)

ص ۷۸۵ س ۱۴: ... هر آنچه بخش نکرده تمامت به تولوی خان تعلق داشته...: از آن رو که غازان و اولجایتو از نسل تولوی بوده‌اند، مؤلف جامع کوشیده است او را معتبرتر و بزرگتر بنمایاند، اما بر اساس تاریخ سری، چین‌گگیزخان هنگام تقسیم سپاه، نه هزار تن با سه امیر به جوچی و هشت هزار تن با سه امیر به چغتای و پنج هزار تن با دو امیر به اوگتای و نیز پنج هزار تن با دو امیر به تولوی داده بود.

(Temir. Gizli. ' C. Sec. hist.)

ص ۸۰۲ س ۵: اوروتای :

این نام را بلوشه اوباتی ضبط و در حاشیه در باب آن بحث فراوان کرده و تحریر مغولی و اشتقاق و نیز تحریر سنسکریت آن را به دست داده است.

بویل به اشتباه نوشته که این نام در نسخه استانبول و تاشکند اوتای (با حرف نویسی

(Awta) ضبط شده و خویشان بر اساس متن چینی یوان شیه (Yüan shih) که در آن Wolu-tai بوده آن را با استنباطی درست به اوروتای تصحیح کرده است. اما ضبط اساس ما که نسخه استانبول است، آشکارا «اوروتای» است. اوروتای = Orun = Orutai = سرزمین، اقامتگاه - Tai + n - پساوند نسبت و دارندگی) یعنی دارای سرزمین و اقامتگاه. (بلو شه. ص ۲۳۶، Boyle. Successors, 179, Less. ')

ص ۸۰۴ س ۱۸: بهار سال اسب واقع در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه... با توجه به اینکه اول محرم سال ۶۴۳ هـ ق برابر با ۲۹ می ۱۲۴۵ م است، ۵ فوریه سال میلادی ۱۲۴۶ برابر اول سال اسب و همانگونه که در صفحه ۸۱۲ آمده است حدود ۱۵ رمضان سال ۶۴۳ هـ ق خواهد بود.

آلتان توبچی نیز بر تخت نشستن گیوک را در سال اسب آورده است.

(Bawden. AT, 61)

ص ۸۰۵ س ۱۷: ایلچیان فرنگ و ... :

گویا اشاره به سفارت پلانوکاریپینی (John de Plano Carpini) است که همراه سان فرانسیس آسیسی (St. Francis de Assisi) به فرمان پاپ اینوسان چهارم (Pope Innocent IV) به دربار مغول گسیل شد. او سفر خویش را در ۱۲۴۵ م از لیون آغاز کرد و در ۱۲۴۶ به مقصد رسید و در ۱۲۴۷ به لیون بازگشت، سفرنامه او به نام «Liberta Tarorum» پس از سالها در ۱۸۳۹ م منتشر شد و از منابع ارزشمند تاریخ مغول است.

(Biographical dictionary / 255)

ص ۸۰۸ س ۶: قیز ملک :

قیز (= Qiz) در زبان ترکی به معنای دختر است و منظور از قیز ملک گویا ملکه روسودانی (Rusudani) فرمانروای پرتدبیر و نیرومند گرجستان است که دیرزمانی بر سر کار بود و داود پسر او داوید چهارم و داود دیگر داوید پنجم برادرزاده آن ملکه و پسر گریگوری بود.

(Boyle. Successors ' 1A, 4)

ص ۸۱۱ س ۴: ... و هر کتاب معلوم شده... :

در متن تصحیح کرده بلو شه در پی آمده است:

کیوک خان پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا شوکت با خیالای عظمت و

کبریای نخوت. چون آوازهٔ جلوس مبارک او در عالم منتشر شد، و خشونت و هیبت و سیاست او چنان معروف و مشهور گشته بود که پیش از آنکه حکم او به مخالفان رسد خوف و هراس او بر دهان معاندان کارگر بود هر یک از طرف نشینان که آوازهٔ او می شنیدند از خوف صولت و بیم سطوت او شب و روز آرام و قرار نداشتند، و ارکان حضرت و مقریان و خواصّ او را به حال (؟) آن نبود که قدم از قدم بگیرند و محلّ آن نه که پیش از آنکه در سخن شروعی پیوند مصلحتی را به وقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خپول شبری فواتر نهند مگر آن را که طلب فرمودی. در ایام دولت او از مشرق تا مغرب و شمال و جنوب امرا و حکام و عمّال و نواب روی به اردوی او آوردند چنانچه در زمان قوريلتسای دوهزار خرگاه سفید جهت مهمانان معدّ کرده بودند، در جوار اردو موضع نود نماند و هنوز اکابر و اشراف از اطراف و اکناف می رسیدند چنان جمعیتی کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعه نیافته.

ز بس خیمه و مرد و پرده سرای نمائد ایچ بر دشت هموار جای
چون امر خانیت بر او قرار گرفت چنانچه پدر خود قان یاسای پدر بزرگ را بر قرار مقرّر داشت و به احکام آن تغییر و تبدیل راه نداد او نیز یاسا و احکام پدر خویش را از عوارض زیادت و نقصان مصون و از فساد تحویل مسلم داشت و حکم فرمود که هر یرلیغ که به آل تمغای مبارک اوگتای قان موشح باشد بی آنکه بر رأی مبارک ما عرض کنید، به تجدید امضا نویسد. و گیوک خان در اصل خلقت ضعیف مزاج افتاده بود بیشتر اوقات از مرضی خالی نبود و با وجود آن اکثر ایام از بام تا شام و از شفق تا فلق به مطالعات کروّس مدام و معانات پری چهرگان نوش اندام اشتغال داشت. و این معنی موجب ازدیاد مرض می گشت و او ترک آن نمی کرد و بجهت آنکه جمعی عیسویان از اوان صبی باز ملازم او بودند چون قداق که اتابک او بود و چینقای که نایب او بود و اطباء هم از آن ملت ملازم او شدند طبیعت او بر آن منقطع گشته و آن نقش در صحیفهٔ سینهٔ او کالنقش فی الحجر مانده بر تربیت قسیسان و نصاری اقبال نمود. و این آوازه چون فایض شد از اطراف و اکناف عالم کشیشان و رهبانان روی بدرگاه او نهادند و او طبعاً از انکار دین محمدی صلی الله علیه و سلم خالی نبود. و در ایام سلطنت ملول خاطر بود و پروای گفت و شنید نداشت تمامت حلّ و عقد و قبض و بسط امور به قداق و چینقای تفویض کرد و کلی خیر و شر و صلاح و فساد به ایشان بازگذاشت. کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جماعت سخنی بلند بگوید و در کار بخشش زیاده از حدّ افراط می نمود و می خواست که

نامش از نام پدر بگذرد، اما مهلت نیافت.

(بلوشه. ص ۲۵۲)

ص ۸۱۳ س ۸: اَلْغ ایف :

(Ulysev ~ Ulysef) = (اَلْغ به معنای بزرگ + ایف ~ ایو به معنای خانه) = خانه بزرگ.
اَلْغ ایو نام اردوگاه جانشینان چغتای بوده است.

ص ۸۱۶ س ۱۵: بعضی از خوارزمیان که به کرمان بودند در عانه به دیگران متصل شدند.

بودن خوارزمیان در کرمان که در آن فرزندان براق حاجب فرمانروایی داشتند و فرمانبر مغولان بودند و دشمن خوارزمیان، درست به نظر نمی آید. امیران خوارزمی پس از مرگ یا ناپدید شدن جلال الدین روی به سلطان کیقباد سلجوقی روم آوردند. مدتی در خدمت او بودند. پس از مرگ کیقباد پسرش کیخسرو بر آن شد که بزرگترین آن امیران را که (به نوشته نسوی) برکه خان یا (به نوشته جامع و دیگر منابع) برکت خان نام داشت بگیرد. از آن رو خوارزمیان از نزد وی گریختند. الملک الصالح ایوب فرمانروای اَمِد و حصن کیفا و حران آنان را به خدمت گرفت و این در سال ۶۳۴ هـ ق بود. در سال ۶۳۵ هـ ق خوارزمیان از فرمان الملک الصالح سرپیچی کردند و از تابعیت وی درآمدند و به غارت شهرها پرداختند، اما چون بدرالدین لوءلوء فرمانروای موصل ملک الصالح را در سنجار به محاصره گرفت، ملک الصالح خوارزمیان را به یاری طلبید و شهرهای حران و رها را به آنان داد. آنان پذیرفتند و بدرالدین را شکست دادند و گریزاندند. به سال ۶۳۸ هـ ق خوارزمیان باز سر به شورش برداشتند و حلب را گشودند. ابی الفداء به دنبال این رویداد آورده است: ثم سارت الخوارزمیه الی منبج و هجموها بالسيف يوم الخميس لتسع بقين من ربيع الاول من هذه السنة و فعلوا من القتل والنهب مثل ما تقدم ذكره ثم رجعوا الی بلادهم وهي حران...
خوارزمیان چند شهر دیگر را غارت کردند مانند رقه، جبول، سرمین معره و...
الملک المنصور ابراهیم فرمانروای حمص با یاری گرفتن از اینسو و آنسو آهنگ خوارزمیان کرد...

ابی الفداء در پی می آورد: و وقع القتال بینهم الی اللیل فقطع الخوارزمیه الفرات و ساروا الی حران فصار عسکر حلب الی البیره و قطعوا الفرات منها و قصدوا الخوارزمیه و اتفقوا قریب الرها لتسع بقين من رمضان هذه السنة. فولی الخوارزمیه منهزمین و ركب صاحب

حمص و عسکر حلب اقفیتهم یقتلون و یأسرون الی ان حال اللیل بینهم، ثم سار عسکر حلب الی حران فاستولوا علیها و هربت الخوارزمیه الی بلدعانه...
از آنچه که آمد چنین برمی آید که ملک الصالح حران را به خوارزمیان داده بود و آنان در آنجا می بودند و از آنجا به عانه گریخته اند نه از کرمان.
(ابی الفداء: المختصر. ص ۱۵۹ الی ۱۶۸)

ص ۸۲۰ س ۱۰: کونچاک :

در اساس ما نام پسر دوم اورونگتاش نانویس بوده است و این نام از متن بلوشه برگرفته شد که اساس وی نیز نانویس بوده و او آن را از یک منبع چینی برگرفته بوده است. بویل در حاشیه آورده است که نام پسر دوم اورونگتاش در متن چینی یوآن شیه (Yüan shih) اولجای (Öljai) ضبط شده است. در نسخه کتابخانه ملی آمده است: و کهتر نماند.
(بلوشه، ص ۲۶۵، Boyle. Successors)

ص ۸۲۱ س ۳: کرونان :

در اساس، ما چنین است و در اساس بلوشه نیز، اما یکی از نسخه های وی لوونان داشته است که می تواند کوونان باشد. بویل که از روی متن بلوشه ترجمه کرده اما به ترجمه ورخوفسکی نیز توجه داشته است، بدون هیچگونه گزارشی این نام را کوونان (Kö'ünen) ضبط کرده است. در نسخه کتابخانه ملی آمده است: «و کو تان نیز گفته اند».
(بلوشه، ص ۲۶۸، Boyle. Successors)

ص ۸۲۱ س ۳: جوجینبای :

این نام در اساس نانویس است. از بخش قبایل برگرفته شد که در آنجا اساس، چنین بوده است. بلوشه آن را چوچمتای ضبط کرده است.
(بلوشه، ص ۲۶۸، Boyle. Successors)

ص ۸۲۴ س ۸: قیچاق باشی :

چنین است در اساس ما، بلوشه «قیچاق پائی» ضبط کرده است و در یکی از نسخه های وی نیز اینگونه بوده است: «بر ما چه واجب به دشت قیچاق بایستی رفتن».
بویل جمله را چنین ترجمه کرده:

"We are under no obligation to go to Qipçaq steppe."

و از «پائی یا بایستی» چشم پوشیده و آن را نادیده گرفته است.
 قیچاق باشی در منابع دیگر مشاهده نشد. باش در زبان ترکی به معنای «سر» است و
 همانند واژه «سر» در زبان فارسی کاربردهایی نیز با مفاهیم فیزیکی و متمایزیکی دیگری
 جز معنای اندام دارد. چون: سر خانه (= ایوباشی = evbaşı) سر کار (= ایش باشی =
 ishbaşı)، سر بازار (= بازار باشی = Bazar bashi) باش به معنای آغاز، شروع و ریاست و
 فرماندهی نیز به کار رفته است که به جای خویش از آن سخن خواهیم گفت. «ی» و «آ»
 واپسین باشی شناسه اضافه و قیچاق باشی به معنای سر قیچاق است.
 (بلوشه. ص ۲۷۴، Boyle. Successors، Clauson: Dictionary)

ص ۸۲۴ س آخر : اورقساقان :

در اساس ما چنین است، بلوشه «زوقیناقان» آورده است، ترجمه بویل نیز همانند اساس ما
 است که شاید از ترجمه ورخوفسکی برگرفته است.
 این قوم شناخته نشده است و ضبط درست نامشان دانسته نیست.
 (بلوشه. ص ۲۷۶، Boyle. Successors)

ص ۸۲۸ س ۲۴ : قوبزچیان :

بلوشه قموزچیان ضبط کرده شاید قمیزچی پنداشته است. بویل در ترجمه خویش قورچیان
 (Qorçis) آورده است. قمیز هیچگاه در جامع به صورت قموز نیامده است، همنشین
 قورچیان هم با باورچیان (آشپزان) چندان سازگار نمی نماید. از آن گذشته بویل در باب اینکه
 این ضبط را از چه منبعی برگرفته خاموش است. در اساس ما همینگونه است که آمده است
 اما بدون نقطه ب و ز. گمان نزدیک به یقین بنده بر این است که قوبزچیان درست باشد و
 قوپوز (= Qopuz) در زبان ترکی نام سازی است مانده به عود و سه تار اما زهی، و قوپزچی
 نوازنده آن است.

(بلوشه. ص ۲۸۳، Boyle. Successors، D 3 - 535)

ص ۸۳۳ س ۷ : ماسکی :

(نام مکان) در منابع یافته و شناخته نشد.

ص ۸۳۵ س ۶ : قلجای :

بلوشه قلختای و بویل قنخیتای (Qanxitai) آورده است هیچیک از این دوگونه ضبط در

منابع مغولی نیامده است، در اساس ما قلجای است و قلجای نام کسان بسیاری بوده است در تاریخ سَرّی و دیگر منابع.

(Boyle. Successors، ۲۹۳، ص. بلوشه.)

ص ۸۴۹ س ۱۶: جوگان :

(Jaugan=) شکل مغولی نام چینی جائوکوآن (Çau Kuan) است. چائو نام خانوادگی سلسله امپراتوران سونگ و Kuan به معنای امیر و صاحب منصب است.

(Boyle. Successors)

ص ۸۵۱ س ۸: خان سینان :

اساس ما «خان سسدان» داشته است و بویل در ترجمه خویش «خان سیمان» آورده اما در حاشیه از دکتر راشویلتس (Dr. Rachewiltz) نقل کرده است که این مکان شاید «هان هسی نان» (Han Hsi - nan) و یا «هان شوی نان» (Han - Shui - nan) در جنوب غربی یا جنوب شهر هان (Han Shui ~ Han) باشد. ضبط ما برگرفته از بلوشه است که می تواند دیگر شده «هان هسی نان» باشد.

(Boyle. Successors، ۳۲۷، ص. بلوشه.)

ص ۸۵۱ س ۸: دولی شانک :

در همه منابع چنین است. ورخوفسکی دالی شانک (Dali Šank) آورده و آن را باکوستان تیاویوشان (Tiao - yu Šan) نزدیک هوچو ~ هوچوان (Hoçwan ~ Hoçou) تطبیق کرده است.

(Boyle. Successors)

ص ۸۵۱ س ۱۶: قوریقچی :

بویل در حاشیه آورده است: که از جوچی قسار پسری به این نام در منابع نیست. اما در کتاب «شعب انبیا و خلفا...» قوریقچی نام یکی از پسران جوچی قسار است.

ص ۸۵۳ س ۳: (مونگکه قآن)... در موغایل موافق سنه خمس و خمسين و ست مائه... درگذشت.

منابع مغولی «آلتان توبچی» و «اردنه بین توبچی» مرگ مونگکه قآن را در سال گوسفند برابر با ۱۲۵۹م آورده اند. مصحح و مترجم آلتان توبچی و مترجم اردنه بین توبچی و بارتولد برآند که «یوان شیه = Yüan shih» و دیگر نوشته های چینی نیز همین تاریخ را برای مرگ

مونگکه قآن دارند. گروسه و بویل و بارتولد نیز خود این تاریخ را مرتجح و درست می‌دانند. چند منبع کهن دیگر نیز مؤید درستی سال مرگ مونگکه قآن در سال ۱۲۵۹ م (که ۱۸ دسامبر آن با اول محرم سال ۶۵۸ هـ ق و آغاز آن با چهارم محرم سال ۶۵۷ هـ ق مقارن بوده است) و نه سال ۶۵۵ هـ ق که محرم آن با ژانویه سال ۱۲۵۷ م برابر بوده است. و آن منابع به قرار زیر است:

۱ - خود جامع التواریخ، زیرا در همین صفحه، س ۵ آمده است: «و آن سال هشتم بود از جلوس او بر تخت پادشاهی». به نوشته مؤلف جامع مونگکه قآن «در سال قاقابیل واقع در ذی القعدة سنه ثمان و اربعین و ستمائه» جلوس کرده است. ذی القعدة ماه یازدهم سال هجری قمری و محرم ماه نخست آن و از ذی القعدة سال ۶۴۸ تا محرم ۶۵۵ هـ ق به تقریب ۶ سال و ۲ ماه و مرگ وی با سال هفتم جلوس او برابر خواهد بود. گفتنی است تاریخهای هجری به دست داده مؤلف جامع، تاریخ دقیق رویدادها نیست بلکه تاریخ سرآغاز سال ترکی - مغولی داده شده است؛ و وقایع طی آن سالهای ترکی - مغولی روی داده است نه در آغاز آنها، به عنوان مثال ابوالفرج ابن عبری تاریخ جلوس مونگکه قآن را در روز نهم ماه چهارم (ربیع الآخر) سال ۶۴۹ هـ ق قید کرده است. مؤلف آلتان توبچی نیز جلوس وی را مقارن روز سوم ماه چهارم سال خوک (۱۲۵۱ م) دانسته است. و نظر دو مورخ سریان و مغول به یکدیگر بسیار نزدیک است و چند روز بیشتر اختلاف ندارد.

اگر نظر این مورخان را بپذیریم مرگ او در سال ششم جلوس خواهد بود. اگر چه بیگمان مرگ او نیز در آغاز سال مار و محرم ۶۵۵ نبوده است. بویل و گروسه بدون شناساندن منبع خویش (که شاید یوان شیه = Yüan shih بوده باشد) مرگ او را در ۱۱ اوت ۱۲۵۹ م می‌دانند. در صورتیکه این زمان درست باشد مرگ وی مقارن حدود ۱۸ شعبان ۶۵۷ هـ ق خواهد بود و مدت حکومت وی هشت سال و چهار ماه و اندی، و برابر با سال نهم جلوس او و نه هشتم که مؤلف جامع آورده است و نه هفتم که از تاریخهای به دست داده او به دست می‌آید. مؤلف آلتان توبچی نیز مرگ او را در سال نهم جلوس می‌داند.

۲ - حمد مستوفی در گزیده آورده است: در محرم سنه سبع و خمسين و ستمائه درگذشت، نه سال پادشاهی کرده بود.

مستوفی که در واقع بخش بزرگی از تألیف او کوتاه شده جامع است این تاریخ را از جامع برگرفته است و سند این ادعا قید محرم بجای شعبان ۶۵۷ هـ ق است، اما نسخهای که در دست وی بوده بیگمان بجای «خمس» «سبع» داشته و «نه سال پادشاهی» استنباط خود وی

است نه برگرفته از جامع.

۳ - جوزجانی در طبقات ناصری آورده است: «... منکو خان (درست: مونگکه ~ Möngkä) با تمام لشکر مُغل در آن کوه، از گرسنگی هلاک شد [ند] و مدت ملک منکو خان نه سال بود.»

۴ - بارتولد از جمال قرشی نقل کرده است که به نوشته او: «مونگکه قان در نخستین روزهای سال ۶۵۸ هـ ق مرده است» که البته این نیز درست بنظر نمی‌رسد اما با سال آورده شده در جامع فاصله بسیار دارد و با تاریخ واقعی مرگ او چند ماهی بیشتر نه.

(Bar Hebraeus. Tarih, 2 s : 552 ' Barthold. Turkestan. P: 487,514 ' Sayang Sācān. Geschichte, Bawden. AT. 147.

حُمد مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۵۸۸، منهاج سراج جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۸۹، گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۶۶، Boyle. Successors، احمد بیرشک. گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله.)

ص ۸۵۶ س آخر : حسام‌الدین خلیل بن بدر بن خورشید السلیجی... :

حسام‌الدین پسر بدر بود و بدر پسر شجاع‌الدین خورشید پسر ابوبکر، پسر محمد، پسر خورشید و شجاع‌الدین خورشید از سوی اتابگ خوزستان شحنة بخشی از لرستان بود که «لرکوچک» نامیده می‌شد. او پس از مرگ اتابگ خوزستان به سال ۵۷۰ یا ۵۸۰ هـ ق در «لرکوچک» حکومتی مستقل بر پا کرد. شجاع‌الدین بدر را به جانشینی خویش برگزیده بود، اما به سعایت پسرزاده خویش سیف‌الدین رستم فرمان قتل او را صادر کرد. شجاع‌الدین به سال ۶۲۱ هـ ق مرد و سیف‌الدین رستم به جای او نشست، حسام‌الدین خلیل پسر بدر به بغداد رفت و در آنجا مقیم شد. سیف‌الدین نیز به فرمان برادرش شرف‌الدین ابوبکر کشته شد و شرف‌الدین حکومت را به دست گرفت. حسام‌الدین از بغداد به لرستان آمد و هنگامی که شرف‌الدین مرد و عزالدین برادر دیگرش جای وی را گرفت حسام‌الدین با او جنگید و او را شکست داد و حکومت را تصرف کرد و عزالدین را کشت. همسر عزالدین که خواهر شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه (= ayva ~ yiva نام یکی از قبایل اوغوز است) یا ایوایی امیرالامرای خلیفه عباسی بود با فرزندان به وی پناه برد و از او یاری خواست. پس از جنگهای بسیار سلیمان شاه در سال ۶۴۰ هـ ق بر خلیل ابن بدر پیروزی یافت و او را کشت. پس از آن نیز خاندان خورشیدی مستقل و غیرمستقل سالهای درازی بر لرکوچک

فرمانروایی کردند.

بلوشه و به پیروی از او بویل، لقب حسام الدین خلیل را «البلوچی» ضبط کرده‌اند. و هیچیک شکی در درستی آن نکرده و بدون توجه از آن گذشته‌اند. اما این لقب نمی‌تواند بلوچی باشد زیرا خورشیدیان بی‌گمان لر بوده‌اند و نه بلوچ. منابع تاریخی خاندان خورشیدی را به شاخه کوچتری از قبیله «جنگروبی، جنگردی» لر منسوب می‌دارند؛ و نام آن شاخه در منابع به شکل‌های گوناگون آمده و تاکنون روشن نشده و در جاها و نسخه‌های مختلف در «تاریخ گزیده»: سیوانی، سلوانی، سلبوری، شلبوری، سلغوری، در «عالم‌آرای عباسی»: سلویزی، و در «تذکره احوال» علی حزین: سلورزی ضبط شده است.

گمان بنده بر آن است شکل درست این نام «سلبوزی» و یا درست‌تر «سلبوژی» باشد. و با توجه به اینکه در متن جامع با حرف تعریف عربی «ال» و به صورت «السلبوچی» آمده است بی‌گمان این بخش جامع از نوشته‌ای عربی (که به شناختن آن موفق نشدم) به فارسی گردانیده شده و السلبوچی معرب «سلبوژی» یا «سلبوزی» است. و نیز شاید در آن متن عربی دنباله نام وی «الکردی» بوده که کرد نام روستایی در لرستان و زادگاه خورشیدیان بوده است و به وسیله مؤلف جامع به «کبار اکراد» ترجمه شده است.

(بلوشه. ص ۳۴۲، Boyle. Successors, 7, 1A, حُمد مستوفی: گزیده. ص ۵۴۹ - ۵۵۷ قزوینی: تعلیقات جهانگشای جوینی. ج ۳. ص ۴۵۸)

ص ۸۵۷ س ۱۰: سهر :

در همه نسخه‌ها چنین است و این مکان شناخته و ثبت شده نیست.

حُمد مستوفی محل وقوع این جنگ را دهلیز شناسانده است که آن نیز ناشناخته مانده است، شاید سهر مصحف صیمره باشد که شهری در نزدیکی‌های شاپور خواست بوده است. (حُمد مستوفی. تاریخ گزیده. ص ۵۵۶، قزوینی: تعلیقات جهانگشای جوینی. ج ۳. ص ۴۵۸، Boyle. Successors)

ص ۸۵۷ س ۳: لحف :

بلوشه و بویل آن را نجف! ضبط کرده‌اند. لحف (= کوهپایه) نام دیوانی شهر بندنیگان (=بندنیجین) در خوزستان بوده است که امروزه اثری از آن بجای نمانده است.

(بلوشه. ص ۳۴۲، Boyle. Successors, لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۶۹)

ص ۸۵۷ س ۵: وهار :

همان شهرک بهار امروزی است در نزدیکی همدان.

ص ۸۵۸ س ۶: انگوریه :

نام کهنتر شهر آنکارا پایتخت امروزی کشور ترکیه. معنا و اشتقاق و به کدام زبان بودن این نام دانسته نیست. تاریخ‌نویسان یونانی آن را بر ساخته از آنکر (=Anker) یونانی به معنای لنگر کشتی و برخی از اروپاییان آن را به معنای (قوروق = Aghuridha) و یا (خیار = Anguri) و برخی نیز آن را مشتق از واژه ارمنی (آنکور = Ankur) به معنای ناهموار می‌دانند. در منابع اسلامی به صورت آنقوره و آنقره نیز ضبط شده است.

(IA, 1 - 437)

ص ۸۵۸ س ۶: قلعه هشیار :

در همه نسخه‌ها چنین است. اما آقسرائی در مسامرة الاخبار و ابن بی بی در سلجوقنامه و دایرة المعارف اسلامی (ترکی) نام این قلعه را منشار (=Minshar) آورده‌اند. و گمان می‌رود اینگونه درست باشد.

(6, IA, دکتر محمد جواد مشکور. اخبار سلاجقه روم. ص ۵۰، محمود آقسرائی.

مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار. ص ۳۳)

ص ۸۵۸ س ۱۹ :

ملک صالح سلطان مصر در نیمه شعبان سال ۶۴۷ ه ق وفات یافت.

(ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۳. ص ۱۷۷)

ص ۸۵۹ س ۴: افریدس :

مصحف ریدافرانس منابع عربی است. ابی الفداء آورده است:

«و فی هذه السنة (۶۴۷ ه ق) سار ریدافرانس و هو من اعظم ملوک الفرنج و «رید» بلغتهم

هو الملك أي ملک افرانس و افرانس امة عظيمة من امم الفرنج».

ریدافرانس دیگر شده: روی دوفرانس (Roi de France) یعنی پادشاه فرانسه است و در

آن زمان پادشاه فرانسه لوئی نهم (Louis. IX) بوده است.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۱۷۸، Boyle. Successors)

ص ۸۵۹ س آخر : در سنه اثنین و خمسين و ستمائه ايک ترکمانی بر مصر مستولی شد.

در واقع عزالدین ایبک چاشنیگیر صالحی ترکمانی از سال ۶۴۸ هـ ق که ملک المعظم تورانشاه کشته شد بر مصر مستولی بود، اما پس از مرگ ملک المعظم به ظاهر نامادری وی به نام شجرالدُر والدۀ خلیل زن ملک صالح سلطان بود و بعد الملک الاشرف موسی بن یوسف بن الملک العادل بن ابی بکر بن ایوب. در سال ۶۵۲ هـ ق که خوشدانشه اقطاعی جمدار (که مانعی بر سر راه سلطنت مستقل ایبک صالحی بود) کشته شد او بر سلطنت خویش رسمیت داد و استقلال کامل یافت.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۱۸۲، ۱۹۰)

ص ۸۶۵ س ۳: جابون خاتون :

در اساس ما همه جا جابون است. بلوشه و به پیروی از او بویل چابوی (=Çabui) آورده‌اند، اما بیشتر نسخه‌های بلوشه جز اساس وی و حتی اساس او در تاریخ قبایل و نیز کتاب معزالانساب، نسخه پاریس جابون داشته‌اند. ساگانگ ساچان (Sayang Sāçān) این نام را چامبوی آورده است.

بهر حال ضبط درست این نام دانسته نیست.

(بـلـوشـه. ص ۳۵۲، Sayang Sāçān. Erdeni - yin Tobçi ')

(Sayang Sāçān. Geschichte... ' Boyle. Successors.)

ص ۸۶۵ س ۱۲: تورجی :

فرزندان قویلای و فرمانروایان مغول چین از پس وی بیشتر نامهای سنسکریت و تبتی داشتند. چون قویلای و فرزندان وی به شاخه تبتی (شمالی) آیین بودایی گرویده بودند. سرچشمه آیین بودا هند بود و تبت کانون مهم یکی از شاخه‌های آن، و تا امروز نیز پاییده است. تورجی در متن بلوشه تورچی است (و دانسته نیست از چه رو بلوشه «ج» را در تمام نامهای مغولی به «ج» تبدیل کرده است) و بویل دورجی (Dorji) آورده است. اصل این نام تبتی است و در آن زبان ردورجه (Rdo - Rje) و به معنای، الماس، گوهر، سنگ و گرانها.

(H. A. Yäschke: Tibetan - English Dictionary. ' Poppe. Hp'ags - pa)

ص ۸۶۵ س ۱۷: تای خوی :

(Taiqu=) لقبی چینی است و اصل آن در زبان چینی T,ai - hou و به معنای ملکه، ملکه بیوه، ملکه مادر و مادر شاه است.

(Poppe. Hp'ags - pa ' Less.)

ص ۸۶۵ س ۲۲: کملا :

این نام در اساس، کمبله آمده است اما در همه منابع و از جمله در کتاب مغولی اردنه بین توبچی (Erdeneyin Tobçi) نوشته ساغانگ ساچان کملا است و بر آن مبنا اصلاح شد. اما با اینهمه احتمال اینکه ضبط اساس ما درست تر باشد منتفی نیست زیرا کملا ممکن است مخفف کمبلا باشد و بلا (= pala در زبان سنسکریت به معنای شاه و حاکم) پسوند چند نام در این دوره بوده است چون: ترمه بلا و غیره.

(S. Sâçân. Erdeneyin Tobçi ' Poppe: Hp'ags - pa)

ص ۸۶۵ س آخر: جونگشای :

این نام را بلوشه چونگشان و بویل چونگشان ضبط کرده است اساس جونگشای بوده است. (بلوشه. ص ۳۵۶، Boyle. Successors)

ص ۸۶۶ س ۵: جاغارلات :

بلوشه و بویل مقابلین (=Maqabalin) آورده‌اند، بیگمان مقا (=Maqa) همان مها (Maha)ی سنسکریت به معنای بزرگ است. شاید نام وی چنین بوده و جاغارلات اساس ما (به گمان بنده دگرگون شده «جایاغاتو» (Jayayatu) و لقب وی است، همانگونه که تیمور قآن اولجایتو لقب داشته است.

(بلوشه. ص ۳۵۹، Boyle. Successors)

ص ۸۶۶ س ۶: مینگقالا :

در اساس ما مینکلن بوده که بر اساس (Erdeneyin Tobçi) و سایر منابع اصلاح شد.

ص ۸۶۶ س ۷: خاتونی بزرگ داشته نام او قوتوی که معنی آن به لغت هندی خداوندزاده باشد پسرزاده آلچی نویان از قوم قنقرات.

بیگمان قوتوی از قوت (Qut) ترکی مشتق شده و قوت به معنای خوشبختی، سعادت، بختیاری است نه خداوندزاده و شاهزاده یا شاهزاده خانم و به زبان هندی نیز نیست. جالب

آنکه نام مینگقلا (Mongqola ~ Mongqola ~ Mongkola) به زبان سنسکریت (هندی) است به همان معنای قوتوی (= خوشبخت و بختیار) و نه خداوندزاده. بلوشه با تأثیرپذیری از معنای به دست داده شده، قوتوی را به پوتری (= Putri که در زبان سنسکریت به معنای شاهزاده خانم است) اصلاح کرده است. و بویل تنها ترجمه تحت‌اللفظی خداوندزاده را به صورت (God - Born) آورده است.

(بلوشه. ص ۳۶۱، Boyle. Successors ' S. Săcăn. Erdeneyin...)

ص ۸۶۶ س ۱۹: پسر پنجم :

ساغان ساچان در کتاب «اردنه بین توبچی» که بیشتر به تاریخ خاندان قوبیلای پرداخته تنها چهار پسر وی که نامشان آمد و یک دختر او را به نام چچک (Çäçäk) شناسانده است.

ص ۸۷۰ س ۹: زردندان :

در سفرنامه مارکوپولو نام این مکان چار دندان (= Çardandan) آمده و در زبان چینی نام آن «چین چین = Çin - ğ'in) است.

(Boyle. Successors)

ص ۸۷۰ س ۱۲: مهاراز :

شاید در اصل مهاراژ دیگرشده مهاراجه هندی بوده است.

ص ۸۷۱ س ۶: قویقه موران :

قویقه مغولی شده نام رود هوئی هو (Hwai ho) است.

(Boyle. Successors)

ص ۸۷۱ س ۱۲: به طلسمی از پوست درخت توز بهم یرنهاد و بگذشت... :

در متن بلوشه طلسم است و بویل نیز آن را (Talisman) ترجمه کرده که همان طلسم است و در حاشیه بر رشیدالدین فضل‌الله خرده گرفته است که برای شناخت و دریافت چگونگی آن افسون (طلسم) آگاهیهای بیشتری به دست نداده است. و بویل گمان برده است که آن طلسم برای فرو نشاندن خشم روانهای آب به کار رفته باشد و آورده است:

- it is pity that Rashid - al - din provides no further Details about this charm, the purpose of wich was, apparently to Placate the water spirits. For the practices adopted in various parts of the World "To propitiate the fickle and

dangerous Spirits of the water at the fords, See J. G. Frazer, Folk - Lore in the oldtestament "London, 1918".

گفتنی است که مغولان از طلسم و جادو هراسناک و بیزار بودند و هر کس که بدان دست می‌یازید و یا متهم می‌شد بی‌درنگ می‌کشتند. یدِه می‌شی (جدا می‌شی) یعنی باران و برف باراندن با سنگ را نیز ترکان انجام می‌دادند نه مغولان. و اگر این طلسم از گونهٔ افسون خواندن بر آب برای فرونشاندن خشم روان آب بود که بویل پنداشته است چه نیازی به پوست درخت توز بود که به مثابه ابزار از آن سود جسته می‌شود و همانند پوست کنف قابل طناب یافتن است؟ و نیز اگر طلسم و افسونی در کار بود همانگونه که بویل انتظار دارد مؤلف جامع گزارش بیشتری در باب آن می‌داد، چنانکه در باب یدِه می‌شی داده است. بنابراین طلسم و جادویی در میان نبوده و خان مغول هرگز آن کاره نبوده است، پس باید واژهٔ طلسم معنا و یا شکل دیگری داشته باشد. واژهٔ طلسم در هیچیک از زبانهایی که می‌توانست در جامع بیاید معنای مناسب دیگری ندارد اما در نسخهٔ اساس، «س» آن بی‌دندانه و کشیده است و می‌توان آن را «طلم» خواند. در اقرب الموارد آمده است: الطُّلْمُ بالضم: الخوان یسبط علیه الخُبْزُ = سفره‌ای که بر آن نان پهن کرده می‌شود. در فرهنگ مصباح اللغات عربی - اردو آمده است: «الطُّلْمُ: روئی پهلانی کا تختہ = تختہ‌ای که بر آن نان پهن کنند». اما شادروان دکتر معین در فرهنگ خود درخت توز را به گونه‌ای توصیف می‌کند که گویا همانند کنف است و از آن طناب و رشته می‌توان ساخت نه چون نُو و تختہ که بتوان آن را بر هم نهاد و قایق ماندی از آن ساخت و با آن از آب گذر کرد. طُلُم ~ تولوم (Tulum) واژهٔ ترکی دخیل در مغولی است به معنای مَشک و خیک اما با وصفی که از پوست توز در دست داریم مشک ساختن از آن نیز ناممکن است.

در زبان مغولی واژه‌ای هست که آن هم دخیل از ترکی است به صورت: Kögerge ~ Göür,ür ~ Gögür ~ Kegürge که هم به معنای مشک (= تولوم ~ طُلُم) است و هم به معنای پُل و با واژهٔ کوپرو (Köprü)ی ترکی به معنای پُل هم ریشه است. گمان بنده بر آن است که این بخش کتاب از مغولی ترجمه شده است و متن اصلی در اینجا همین واژه کوگرگه... را داشته است و مترجم که به احتمال نزدیک به یقین ترک اویغوری بوده است یکی از دو معنی واژه کوگرگه و معنای نامناسب آن یعنی طُلُم را نوشته یا بیان داشته است. و پس خان مغول با رشتن پوست طناب گونهٔ توزیاغان یا غوشه پل مانند ساخته و خود و سپاهیانش با سود جستن از آن از رود کنگ گذار کرده‌اند.

(بلوشه. ص ۳۸۱، Less. ' Boyle. Successors، اقرب الموارد. ج ۱، مصباح اللغات. عربی -
 (Temir. Gizli، آوردو،

ص ۸۷۵ س ۹: اورغنه بیرى :

بلوشه اورغنه قیزی آورده و بویل به پیروی از او در ترجمه خود قیز (= Qiz) ضبط کرده
 است. اساس ما و چند نسخه بلوشه «بیری» داشته است. قیز در زبان ترکی به معنای دختر
 است و بلوشه از آن استنباط «شاهزاده خانم» کرده است.

۱ - قیز در زبان ترکی کهن به معنای: دختر (صبیه)، دختر بچه، کنیز، باکره و گرانها آمده و
 هرگز به معنای شاهزاده خانم نیامده است.

۲ - اورغنه شاهزاده خانم نبوده بلکه زن شاهزاده بوده است.

۳ - بیرى (Berı) در زبان مغولی به معنای عروس در مقابل داماد و زنِ پسر و زنِ اعضای
 کوچکتر خانواده به کار رفته و در اینجا به مفهوم عروس اروغ (خاندان چینگیزی است).
 (بلوشه. ص ۳۸۷، Less. ' Boyle. Successors)

ص ۸۸۸ س ۷: قوییلای و هولاکو هر دو به شکار بر نشسته اند... :

نسخه اساس ما چنین بوده است. اما بلوشه به «لشکر برنشسته اند» دارد. ضبط بلوشه
 درست تر می نماید زیرا براستی قوییلای به چین و هولاکو به ایران لشکر کشیده بودند و در
 مغولستان حضور نداشتند.

(بلوشه. ص ۴۲۵)

ص ۸۹۲ س ۲۰: انتون، س ۲۴: هنتون نویان :

«او از نوادگان موقلی گویانگ جلایر بود».

بویل بر آن است که نام چینی او آنتونگ (Antu,ng) بوده است. در اساس ما تنها یکبار
 این نام «هنتونگ» ضبط شده است، به یقین این نام غیرمغولی و غیرترکی است و شاید آنتون
 برگرفته از آنتون فرنگی (آنتوان = Antoine فرانسوی، آنتونیوی = Antonio ایتالیایی و
 آنتونیوس = Antonius لاتینی) باشد و شاید وی مسیحی شده و این نام، نام بعدی و دینی
 وی بوده است. مغولان گاه بر نامهای بیگانه مختوم به «ن»، «گ» می افزوده اند، چنانکه
 جلال الدین در تاریخ سرّی به صورت جلالدینگ (Jalalding) آمده است.

(Haenisch. MNT , 22 ' Boyle. Successors)

ص ۸۹۴ س ۳: جون کله :

در اساس ما و چند نسخه بلوشه چنین است، اما اساس بلوشه چورکل داشته است. بویل نام صحرا را نیاورده و در حاشیه نوشته است که نام صحرا نانویس مانده است؟! (Boyle. Successors, ۴۴۰، ص. بلوشه.)

ص ۸۹۹ س ۷: [سوچو] :

همه نسخه‌های ما و بلوشه نانویس است و نام پادشاه را ندارد. بلوشه این را از صفحه ۲۵۶ نشر خود (برابر صفحه ۸۱۲ این نشر) برگرفته است و ما نیز از او. بویل گمان برده است که شاید تی پینگ (Ti - ping) باشد که از سال ۱۲۷۸ تا ۱۲۷۹م در جنوب چین سلطنت کرد و در این سال به دست مغولان کشته شد.

تی پینگ کودکی نه ساله بود که امیران چینی او را به سلطنت برداشتند و همراه وی در کشتیها نشستند و در دریا مقیم شدند و در یک درگیری دریایی بین آنان و مغولان شکست خوردند و شاه خردسال به قتل رسید. اما گروسه بر آن است که در این جنگ فرماندهی مغولان به عهده سوگتو (Sögätü) بود.

(بلوشه. ص ۴۵۰، Boyle. Successors، گروسه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۴۷۱-)

ص ۸۹۹ س ۸: ولایات کندر و ایکی بوزه و مقومان و کلنک و [کیا و] کفجه گوه... :

۱- کندر همان ایالت یون نان ~ یونان (= Yunnan) چین است.

۲- ایکی بوزه در ضبط بلوشه «انکر پوره» است و او پنداشته است که انگکور (Angkor) است اما انگکور در کامبوج است و نظر او مردود است. به نظر بویل ایکی بوزه شاید نام قبیله‌ای باشد در جنوب چین که در منابع چینی به صورت Ich'i Pu Hieh آمده است.

۳- مقومان، کلنک، کیا و در منابع یافته نشده است.

۴- کفجه گوه را بویل گمان می‌برد که همان (caugigu) سفرنامه مارکوپولو و (chiao-chih) کتاب «یوان شیه» است که امروزه تونکینگ (Tonking) نام دارد.

(بلوشه. ص ۴۵۰، ۴۵۱، Boyle. Successors)

ص ۹۰۰ س ۱۸: کوئی :

کوئی (Kao-li) نام کره است به زبان چینی، کره در زبان مغولی سُلنگقا (Solangqa) خوانده می‌شود. (Boyle. Successors)

ص ۹۰۳ س ۱۷: ایلچی یارالتود :

بلوشه ایلچی ترالیق ضبط کرده و برای توجیه آن در حاشیه خیال دور و درازی پرداخته و آن را مشتق از تورو (Toro) اویغوری به معنای شاهزاده انگاشته، و ایلچی منسوب به شاهزاده (princier) معنی کرده است عین تعلیقۀ وی چنین است:

"Toro - ligh en ouïghour (= Törülig است پنداشته) est l'adjectif Regulierement dérivé du mot toro توره qui signifie "Prince" Toro - ligh signifie donc "Princier" ایلچی ترالیق designe vraisemblablement les envoyes des Prince Mongols qui se Rendaient a khai phing - fou pour y avoir audience de l'empereur et peut - etre aussilies ambassadeurs des differents de l'asie."

در زبان ترکی دو واژه با ماده -Törü یا -Törö نه Toro وجود دارد: نخستین به معنای رسم قبیله‌ای، قانون نانوشته با افزودن پسوند (-lig) معنای: رسمی و قانونی دارد. این واژه در زبان ترکی اویغوری رایج بوده است؛ دومی به معنای هستی یافتن، آفریده شدن و زادن است. این دو واژه به صورت -Töre / -Döre در زبان مغولی دخیل شده و دومی در بیشتر زبانهای ترکی معاصر فقط به صورت -Töre وجود دارد و تورو یا توره به معنای دوم و به معنای شاهزاده در زبان اویغوری کهن در عصر مغول و پس از آن وجود نداشته است. توره دوم در روزگاران متأخر به معنای شاهزاده نیز به کار رفته است و قدیم‌ترین منبعی که بنده می‌شناسد که توره را چنین معنی کرده است فرهنگ سنگلاخ میرزا مهدی خان منشی نادرشاه است، اما توره در شعری که او به عنوان شاهد برای آن معنا آورده است، به معنای آیین و قانون و رسم است نه شاهزاده. توره در ترکی غربی بدان معنا به کار نمی‌رود اما در زبان قرقیزی تورو = Törö به معنای ارباب، آقا، کارمند دولت، صاحب منصب، بیگ و در ترکی قزاقی توره = Töre به معنای فرمانده (آمر)، مدیر، حاکم است که شاید از توره نخستین به معنای رسم و قانون بر ساخته شده باشد. ترالیق، تورولیق هرگز در زبانهای ترکی و مغولی وجود نداشته است و از پی توره Töre ~ Törö برابر قوانین آواشناسی و اصول هماهنگی مصوت‌ها و صامت‌ها در زبانهای ترکی و مغولی هرگز پساوند (یا شناسه) -لیق ~ لیغ نمی‌آید. بنابراین بر ساخته‌های شادروان بلوشه بکلی بی‌اساس است و آن فقید از این‌گونه ساخته‌ها بسیار دارد.

این واژه در اساس ما «یارالتود» بوده است و در یکی از نسخه‌های بلوشه «یارالتق» و

درست آن یارالتود (Yaraltud) است از فعل - Yayararal ~ Ya,aral مغولی به معنای عجله داشتن، شتاب کردن + Tu پساوند نسبت و دارندگی = یارالتو ~ Ya,araltu ~ Yaraltu = چاپار سریع السیر، پیک تیزرو + d نشانه جمع و در مجموع یعنی یارالتوها و یا پیک‌های تیزرو و...

پوربها (تاج الدین پسر بهاء الدین) شاعر عصر مغول در قصیده مغولیة خویش سروده است:

دامد الاغ دل به یرلتوی وصل تو گفتم مگر ز یام جفا زود بگذری
خود ایلچی هجر تو ناگاه در رسید بگرفت اسب عظم و جان خواست بر سری
بویل آن را (Couriers = پیکها و چاپارها) ترجمه کرده و از سر آن گذشته است در
حالیکه بیشتر واژگان مغولی و ترکی را در متن آورده و در باب آن در حاشیه بحث کرده و
واژه‌نامه‌ای نیز از آن واژگان ترتیب داده است.

(بلوشه. ص ۴۶۳، 'Kazak... Sözlüğü' 'Kırgız Sözlüğü' A. Caferoğlu. Euts. 'D1-551' Boyle. Successors. 'Minorsky. Iranica, P: 288' Türkçesözlük ' Clauson. Dictionary. کاشغری - دیوان لغات الترك «چاپ عکسی»، میرزا مهدی خان منشی: فرهنگ سنگلاخ «نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی - ملی سابق».)

ص ۹۰۳ س ۱۹: سنگین :

دیگرشده نام رود سنکان (= Sankan) است.

(Boyle. Successors)

ص ۹۰۳ س ۲۰: سیمالی :

بویل آن را سینالی (Sinali) آورده اما در حاشیه عدم تثبیت آن را تأیید کرده است.

(Boyle. Successors, 276)

ص ۹۰۴ س ۱: لنگ تن :

(Lang - ten =) از اصل چینی Liang tien به معنی کلاه فرنگی خنک است.

(همان. ص ۲۷۶)

ص ۹۰۵ س ۴: مرتبه اول: گینگ... :

اصل و معنای مراتب نه گانه چینی براساس فرهنگ دورفر و ترجمه بویل به قرار زیر است:

- ۱- گینگ، دورفر: Ging = پایتخت، بویل: Ching = پایتخت.
 - ۲- دو، دورفر: Tu ~ du = شهر بزرگ، پایتخت، بویل: Tu = مقر، منزل، اقامتگاه.
 - ۳- فو، دورفر: Fu = Reich = کشور، بویل: Fu = Prepectural City = شهر اداری، شهر مرکز اداره.
 - ۴- جو، دورفر: jou ~ zou = مرکز ناحیه؟ بویل: chou = بخش، ناحیه.
 - ۵- [چی]؟ بویل: ؟
 - ۶- گون، دورفر: gūn = unterpräfektur = زیر نظر والی ~ تحت حکومت والی؟ بویل: chūn = پادگان نظامی عمده.
 - ۷- هین، دورفر: Hian = شهر عمده یک ناحیه کوچک، بویل: Hsien = شهرستان.
 - ۸- چین، دورفر: Zen = دهکده بزرگ، بویل: Chen = بخش، ناحیه.
 - ۹- شون، دورفر: sun ~ çun = دهکده، بویل: Ts'un = دهکده.
- (D 3 , D 4 ' Boyle. Successors, 278)

ص ۹۰۵ س : مُزیم :

بویل در ترجمه خویش مزیم = Mazim آورده است. اما ورخوفسکی در ترجمه روسی آن را مغولی شده Mo - Msien می داند که خود دیگرگون شده Hsien - mo است و به معنای کشتزاران وسیع.

ص ۹۰۵ س ۱۱ : ماتو :

واژه چینی Ma - t'ou به معنای بارانداز و اسکله است.

(Boyle. Successors, 278)

ص ۹۰۶ س ۱۳ : دایفو، امیر لشکر باشد :

(Taifu) در واقع به معنای امیر لشکر نیست بلکه مقامی کشوری و لقبی غیرنظامی است، محققان آن را معلّم بزرگ، للّه بزرگ معنا کرده اند و می توان حدس زد که مقامی به مشابه اتابک عصر سلجوقیان بوده است.

(Boyle. Successors, 278 ' D 1 - 374)

ص ۹۰۹ س ۱۶ : کوکولی :

(Kokuli) مغولی شده Kao - chū - li چینی = Koguryu، نام قدیم کشور کره است.

(Boyle: Successors, 282)

ص ۹۱۱ س ۲۱: جمنگو :

(Jimingu) مغولی شده نام چینی Jih - pen - kou = کشور ژاپن است.

ص ۹۱۳ س ۵: شهزاده کمبله، برادر مادر پدری قآن... :

بلوشه نیز چنین ضبط کرده اما کمبله را کمبله آورده است. بویل ترجمه خویش را براساس متن بلوشه به انجام رسانده است اما در ترجمه دچار چند اشتباه شده است.

نخست آنکه: برادر مادر پدری را «The great uncle of Qa'an» عموی پدر قآن ترجمه کرده است. و بررغم گزارش درست و آشکار بلوشه در حاشیه منظور از قآن را قوییلای پنداشته و در نتیجه گمان برده است که کمبله باید برادر چینگگیزخان باشد، از آن رو در حاشیه چنین آورده است:

"Apparently, a brother of genghis (درست: Činggis) Khan, but There must some mistake Since none of his brothers Bore this Name."

در اینجا منظور از قآن، تیمور قآن - اولجایتو قآن است پسر جیم گیم پسر قوییلای قآن و کمبله - کملا نیز برادر بزرگ او بوده است. کمبلا - کمبله - کملا در اساس ما همه جا کمبله آمده است. اما اساس بلوشه و حتی ساغان سچن (Sayang Säçän) در متن مغولی (Erden-eyin Tobçi) کملا آورده است که پیشتر بدان اشاره شد.

(بلوشه. ص ۵۰۰، Boyle. Successors, 243)

ص ۹۱۶ س ۵: شوفنجان: ... یعنی وزیر بیدار :

شو یاسو (ضبط بلوشه) بدین معنا یا به معنای دیگر اثبات نشده است و اساس اشتقاق آن در زبان چینی دانسته نیست.

(Boyle. Successors, 278 ' D 3 - 325)

ص ۹۱۶ س ۱۳: شنزای :

در متن بلوشه: شنزای بوده و لوی (Levy) شانزای = Shanday آورده است. مکان شناخته نیست و نام آن ثبت نشده است.

ص ۹۲۱ س ۱۱: بندق :

در اساس ما حرف نخست و دوم بی نقطه است. بویل بیدق (Baidaq) آورده است و بلوشه بندق و ما از او برگرفتیم. عیسی و ابن معالی و بندق گویا از مسیحیان عرب بوده اند.

مسیحیان از آزاداندیشی خانان مغول سود جست و پیرامون آنان را فراگرفته بودند. برخی از خانان نیز به آیین ترسای کشتی داشتند.

(بلوشه. ص ۵۲۱، Boyle. Successors, 294)

ص ۹۲۹ س آخر : سیکی :

در اساس ما چنین است. بلوشه شینکی آورده است اما نه بر مبنای نسخه اساس خویش بلکه به حدس و گمان آن را بر ساخته از اصطلاح شینگ (shing) چینی پنداشته است. بویل اگر چه متن بلوشه را ترجمه کرده است اما نام شهر را نیاورده و در حاشیه قید کرده که نام شهر در نسخه نانویس بوده است؟!

(بلوشه. ص ۵۴۳، Boyle. Successors, 302)

ص ۹۳۰ س ۱۲ : [دای میاو] :

نام معبد بودایی خان مغول در هیچیک از نسخه ها نیامده است. بلوشه «دای میاو» را از منابع دیگر برگرفته است و ما از او. نام معبد در ترجمه بویل نانویس مانده است.

(بلوشه. ص ۵۴۵)

ص ۹۳۲ : شوجو :

جانشین توزون (به چینی Tu - Tsung) پسر چهارساله وی Hsien بود که در منابع نام وی (Ying - Kou Kung) آمده است. شوجو در اساس ورخوفسکی (شونجو) بوده است.

(Boyle. Successors, 304)

ص ۹۳۳ س ۶ : کوسه داغ :

نام رشته کوهی است در جلنجه شرقی دریای سیاه و بین آن و آناتولی میانه و بر ساحل رود قزل ایرماق (Kizil ırmak) علیا و به ارتفاع ۲۷۰۰ م. کوسه داغ در جانب غربی جاده بین سیواس، سوشهری به ارزنجان قرار دارد.

(Meydan - Larousse, 7 - 553)

ص ۹۳۳ س ۱۱ : تکفور :

عربی شده واژه ارمنی (Tagawor) به معنی پادشاه است و تاگ در زبان ارمنی به معنای تاج و با آن هم ریشه است، و تاگور ارمنی معادل تاجور فارسی است.

ص ۹۳۳ س ۱۸: در دیار بکر و موصل، سلطان بدرالدین لؤلؤ بود...:
سلطان بدرالدین لؤلؤ بر اساس بیشتر منابع در سال ۶۵۶ یا ۶۵۷ هـ ق مرد و پسرش
ملک الصالح به جای وی نشست.

(ابی الفداء: المختصر. ج ۳. ص ۱۹۸، ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۳. ص ۲۱۴:
Tarih, 2 - 573) (ابن عبری) Bar Hebraeus. ذهبی: دول الاسلام. ج ۲. ص ۱۶۱)

ص ۹۳۳ س آخر و ۹۳۴ س ۱: قودوز بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و...:
قودوز (سیف الدین - از مملوکان مصر ۶۵۷ - ۶۵۸ هـ ق) بر ایبک ترکمانی (عز الدین
الجاشنکیگر الصالحی از مملوکان مصر ۶۴۸ - ۶۵۵ هـ ق) خروج نکرد و او را نکشت، بلکه
شجره الدر ام خلیل که نخست زن ملک الصالح ایوب استاد (= مالک، ارباب) ایبک بود و
پس از قتل وی به دست مملوکان بحری، به همسری ایبک درآمد، از آن رو که دریافت
بود ایبک بر آن است که با دختر بدرالدین لؤلؤ ازدواج کند، کسانی را بر آن داشت که در روز
سه شنبه بیست و سوم ربیع الاول ۶۵۵ هـ ق ایبک را در حمام کشتند. قودوز این زن را کشت
و پسر ایبک ملک المنصور نورالدین را به جای او نشاند. اما یکسال بعد او را برکنار کرد و
خود بر تخت شاهی نشست.

(ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۳. ص ۱۹۶ و ۱۹۸، ابی الفداء. المختصر. ج ۳۳. ص ۱۹۲...)

ص ۹۳۴ س ۷: بندقدار:

الملك القاهر (بعدها الملك الظاهر) ركن الدين بيبرس (= Beg - Pars ~ Bei - Pars)
البندقداری الصالحی از شاهان مملوک مصر. (۶۵۸ - ۶۷۶ هـ ق)

ص ۹۳۴ س ۹: ألفی:

الملك المنصور سيف الدين قلاوون (Qala'un) مشهور به الفی «از آن رو که به هزار دینار
خریداری شده بود به الفی شهرت داشت) از مملوکان مصر (۶۷۸ - ۶۸۹ هـ ق)

ص ۹۳۴ س ۱۰: اشرف:

الملك الاشرف صلاح الدين خليل، از مملوکان مصر (۶۸۹ - ۶۹۳ هـ ق)
(ابی الفداء. المختصر. ج ۳ و ۴)

ص ۹۳۵ س ۱۸: تورا قو:

بلوشه تورقو ضبط کرده است و بویل همانند اساس ما. این مکان شناخته و ضبط درست نام

آن دانسته نیست. بویل گمان برده است که شاید ساروق باشد که در عهد حُمد مستوفی مرکز فراهان بوده است. بلوشه در حاشیه یادآور شده است که رشیدالدین در تاریخ سلغریان فارس بجای توراقو «مرحله طبرس (= تفرش) از اعمال قم» آورده است. به گمان بنده تورقو ~ توراقو همان طرخوران ~ تراخوان از روستاهای تفرش است. (بلوشه. ص ۵۵۵ - Boyle. Successors, 306, حُمد مستوفی. نزهة القلوب).

ص ۹۳۷ س ۱۳: سنه تسع و خمسين... : همانطور که پیشتر آوردیم بدرالدین لؤلؤ در سال ۶۵۷ یا ۶۵۸ مرده است، نه ۶۵۹.

ص ۹۳۹ س ۱۶: بوره اوندر :

نام دیگری است برای کوه بورقان قالدون و یا نام بخشی از آن که گور چینگیزخان در آن بوده است. اساس ما و دو نسخه از چهار نسخه بلوشه «بوره» داشته است. اما بلوشه و به پیروی از او بویل آن را «بوده» آورده‌اند. بویل بر آن است که «بوده» در اینجا و «بورقان» در بورقان قالدون از نام بودا برگرفته شده است و آن کوه به نام او نامیده شده است. اما بنده با ایشان در این باب هم‌رأی نیستم زیرا:

۱- آیین بودایی پیش از پیروزیهای چینگیزخان به مغولستان راه نیافته بود و در تاریخ سرّی که تنها سند بازمانده از آن دوران است (۱۲۴۰م) سخنی و اشاره‌ای به آیین بودا وجود ندارد؛ و نام مکان همواره پیشینه‌دارتر و کهن‌تر است چگونه می‌توان باور کرد که مغولان پیش از آشنایی با آیین بودا و گرویدن به آن کوهی را در سرزمین خویش به نام او نامگذاری کرده باشند؟ و کالبد خان خویش را به آیین شمنی در آن به گور بسپارند.

۲- بور (=Bur) در زبان مغولی به معنای تیره و پُر سایه و بوراغا (=Buraxa) و بورغا (=Burxa) ~ بوراآ (=Bura'a) ~ بورا (=Bura) در آن زبان به معنای انبوه و پرپشت (جنگل و بیشه) است. «بور» آغاز بورقان و «بوره» در بوره اوندور هر دو از یک ریشه و به معانی بالا است. قان در تاریخ سرّی پساوند نام یک کوه دیگر نیز هست که آن «قانقرقان = Qangqarqan» است و می‌تواند پساوندی برای ساختن نام مکان باشد.

۳- در نسخه‌های متعدّد و معتبر «بوره» با «ر» ضبط شده است. این خود سندی است بر درستی «بوره» و عدم ارتباط آن با نام بودا.

(بلوشه. ص ۵۶۱، Boyle. Successors, 310, Ligeti. MNT ' Less.')

ص ۹۴۰ س ۱۹: اُرتخمه خاتون :

در اساس ما چنین است. در یکی از نسخه‌های بلوشه نیز (ز) منقوط بوده است. بلوشه با تعبیر اینکه این نام مشتق از واژه رینچین تبتی است که آن نیز برگرفته از رتنه (Rtna) سنسکریت است و مغولان به علت نداشتن «ر» آغازین آ (a=) به آغاز آن افزوده‌اند، در نهایت آن را ارنچه (Arin cem - ma) دانسته و ضبط کرده است. به گمان بنده این نام ممکن است اُرتخمه (öztoqma ~ öztöqma) به معنای خاص زاده شده و یا اِرتخمه (Ertoqma ~ Ertöqma) به معنای مردزاده شده، باشد. اما وجود «خ» به جای «ق» در آن روزگار اندکی تردید آفرین است.

(بلوشه. ص ۵۶۴، Boyle. Successors, 311)

ص ۹۴۲ س ۶: اناقلیق :

اساس ما و بلوشه چنین بوده است. بلوشه المالیق را درست دانسته و جایگزین کرده است. بویل نیز بر آن است که ممکن است المالیق یا قیالیق باشد که هر یک نام شهری است اما به گمان بنده اناقلیق باید نام قومی باشد با قید شک در درستی «ن».

(بلوشه. ص ۵۷۱، Boyle. Successors, 313)

ص ۹۴۲ س ۲۱: قوربقه، بابجین، سامیشکا :

در اساس ما: قوربقه، یابجی، یمشکه بوده، و بلوشه؛ قوربقه، باجین، سامسکار داشته است و بویل: قوربقه با چین و سمقر. این هر سه نام بر اساس کتاب «شعب انبیا و خلفا...» اصلاح گردید.

ص ۹۴۶ س : تاشی طایشی :

نام این پسر تیمور قاآن در گزارش فرزندان قوییلای قاآن تیشی تایشی بوده است.

ص ۹۴۷ س ۲۰: باؤرقه :

این نام در اساس ما آشکارا چنین است. بویل در ترجمه خویش بادرقه (Badraqa) ضبط کرده اما در باب اینکه این ضبط را از کجا برگرفته سخنی نگفته است. بلوشه، بابوشه آورده است. این نام در منابع دیگر مشاهده نشد. (بلوشه. ص ۵۸۷، Boyle. Successors)

ص ۹۴۸ س ۱۶: در شهر... ییل... سنه [اربع و تسعین و رستمائه] :

سال ترکی و قمری جلوس تیمور قاآن در اساس ما و بلوشه و سایر نسخه‌ها سفید مانده

است. سال قمری ۶۹۴ هـ ق از چاپ ۱۳۱۶ مرحوم کریمی برگرفته شده است.
در کتاب آلتان توبچی (Altan Tobçi) که بیشتر سالهای ترکی به دست داده آن با
جامع التواریخ سازگار است عبارت چنین است:
" _ Tegü - nü qoyina mön Morin jil - dür öljeitü dörben sara-yin arban sinede
siker nayura yeke oron sayuba."

«سپس اولجایتو قاغان در روز دهم ماه چهارم همان سال اسب در سی سالگی در
سیکرناغور (دریاچه سیکر) بر تخت بزرگ نشست.»

اگر نظر باودن (Bawden) و بویل درست و سال اسب مذکور برابر با ۱۲۹۴ م باشد روز
جلوس او به تقریب ۱۵ مه همان سال خواهد بود. و چون اوّل محرم سال ۶۹۴ هـ ق برابر با
۲۱ نوامبر ۱۲۹۴ م بوده است، زمان جلوس او در آغاز دهه دوم جمادی الثانی ۶۹۳ هـ ق
خواهد بود. با توجه به اینکه مرگ قوبیلای برابر نوشته «آلتان توبچی در بیست و دوم ماه
نخست سال اسب» مزبور بوده است، تیمورقاآن حدود دو ماه و نیم پس از مرگ نیای خویش
بر تخت نشسته است.

(Boyle. Successors, 321, Bawden. AT, 62, احمد بیرشک، گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله)

ص ۹۵۰ س ۲۰: خواشی یعنی رودخانه بزرگ مغرب :

خواشی مغولی شده «Ho - hsi» چینی است. در زبان چینی «ho» یعنی رود و Hsi یعنی
غرب، و هو - هسی (Ho - hsi) به معنای سرزمین غرب رودخانه است و منظور از رود -
رود هوانگ هو (Hwang - ho) است.

(Boyle. Successors, 323)

ص ۹۵۶ س ۱۹: داماد دوا... :

نام داماد دوا در همه نسخه‌ها سفید است و کتاب «شعب انبیا و خلفا و...» نیز برای دوا
دختری در جدول نیاورده است.

ص ۹۶۳ س ۱۸: ایبکه :

(ibaqa=) این نام در اساس ما بدون نقطه «ی» و «ب» بود و تصحیح علیزاده ایبکه داشته
است. بر اساس تاریخ سری مغول اصلاح و ثبت شد.

ص ۹۶۳ س ۲۰: پنجشنبه دوم ایکنندی آی لوییل موافق سلخ صفر سنه احدى و تسعين و ستمائه.

با توجه به اینکه اول محرم سال ۶۹۱ در روز دوشنبه مقارن ۲۴ دسامبر سال ۱۲۹۱ م بوده است، سلخ صفر آن سال به راستی روز پنجشنبه خواهد بود. اما اگر اول سال ترکی - مغولی برابر با پنجم فوریه سال ۱۲۹۲ م بوده باشد، دوم ایکنندی آی نه در سلخ صفر واقع می‌گردد و نه در روز پنجشنبه، و سلخ صفر برابر ۱۶ آرام آی (ماه نخست) و دوم ایکنندی آی برابر با روز شنبه ۱۶ ربیع الاول خواهد بود.

ص ۹۶۴ س ۳: هولان موران :

(هولان = Hula'an ~ ulayan ~ ula'an = سرخ) + (موران = Mörän = رود) = رود سرخ «هولان موران ترجمه قیزیل اوزن = Qizilözen ترکی، به همان معنا و نام بخش علیای سفیدرود تا دره منجیل است. باید سرای جورمه کورگان در کرانه‌های همان بخش سفیدرود بوده باشد و مؤلف جامع تصریح کرده که جورمه کورگان در ایران بوده است (ر. ک. همین نشر. ص ۸۸)

ص ۹۶۴ س ۴: سرای جورمه :

دو تن به نام جورمه می‌شناسیم یکی به نام جورمه نویان از قوم سونیت (ص ۷۴) و دیگری جورمه کورگان از قوم تاتار که برادر زن آباقاخان نوقدان خاتون و آن دو برادرزادگان بیسولون و بیسوغان زنان چینگگیزخان بودند. (ص ۸۸)

این نام در تصحیح برزین جون مه و در تصحیح علیزاده به صورت جومه آمده است و در منبع دیگری یافته نشد.

(جامع التواریخ. برزین. ج ۱. جامع التواریخ. علیزاده. ص ۷۰)

ص ۴۶۶ س ۱۰: حبش :

این نام در نسخه‌ها به صورت حبش و حبش نیز آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۹۶۶ س ۱۷: زنبو :

در نسخه‌های دیگر به صورت زنبور، رینو و رنبو آمده است. بیگمان با «ر» آغازین درست نیست زیرا در زبان مغولان «ر» آغازین وجود ندارد. چنین می‌نماید که نامی برگرفته از چینی و «بو» پایانی آن فو یا پو چینی باشد. بهر حال این نام در منابع دیگر یافته نشد.

ص ۹۶۷ س ۱: ایسن [بور] :

این نام در اساس ما «ایسن» بوده و این ایسن بور ضبط اساس علی زاده است، و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۹۶۸ س ۴: اجوجه ایگاچی :

(Ejūjā egāci) دورفر این نام را از متن عزیزاده برگرفته و اگروجه ضبط کرده است، هم در آوانویسی متن فارسی و هم در ترجمه آلمانی، متأسفانه علت این گزینش را بیان نداشته است.

(D 1 - 414)

ص ۹۶۸ س ۶: این قونقورتای را شش پسر بود :

در کتاب «شعب انبیا و خلفا و...» برای وی پنج پسر شناسانده شده و در آن نام گرای نیامده است.

ص ۹۶۸ س ۹: ایلدار :

این نام در کتاب «شعب انبیا و خلفا و...» ایلدای آمده، و تحریر اویغوری آن نیز آشکارا چنین است، در چندین نسخه دیگر جز اساس اینگونه بوده است، و گمان می‌رود که ایلدای درست باشد.

ص ۹۶۸ س ۱۸: قراینکی :

نام این شخص در نسخه‌ها به صورت قراییکی، قراتکی و در گزارش قبیله کورلوت به صورت قراکه آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۹۶۸ س ۲۴: یکشنبه دوم شوال سنه اربع و خمسين و ستمائه... مطابق با بیست و چهارم اونونچ آی لوییل.

به ظاهر دوم شوال ۶۵۴ هـ با بیست و چهارم توقسینچ (نهم) آی برابر بوده است نه اونونچ (دهم).

ص ۹۷۰ س ۵: ... و سه دختر :

نام دختران هولاجو در متن نیامده است. نام آنان بر اساس کتاب «شعب انبیا و خلفا...» بدین قرار است: توقتا، توقوز (دوقوز)، اولجای قوتلوق.

ص ۹۷۱ س ۹: منگلوکان... او را به جاقر کورگان دادند :

در گزارش قبیلۀ اویرات (ص ۱۰۲، همین نشر) آمده است که او را به طرقای کورگان دادند پسر جاقر کورگان. البته این نیز می‌تواند باشد که وی را پدر سته باشد و پس از مرگ پدر پسر. زیرا مغولان زنان پدر را می‌ستدند و این در میان آنان معمول بوده است.

ص ۹۷۲ س ۱: بابا :

در بیشتر نسخه‌ها از جمله اساس، و اساس علیزاده چنین است. شاید همان باباغای ~ بابای (Baba'ai ~ Babayai) مغولی به معنای خرس باشد. خرس آن کراهیتی که در میان ما دارد و نامیدن کسی بدان توهین تلقی می‌شود در میان مغولان و ترکان نداشته، بلکه در آیین شمنی نامش تابو و خود نماد روان خدای جنگل به شمار می‌آمده است.

(A. Inan. Šamanizm, 63)

ص ۹۷۷ س ۲۵: سبتای اُغول :

(Sübügädai ~ Sübüädai) پسر تولوی خان است.

ص ۹۷۸ س ۱: هوکار ییل واقع در ذی‌الحجۀ سنه خمسین در ستمائه.

ص ۹۷۸ س ۱: بارس ییل واقع در ذال‌حجۀ سنه احدى و خمسین و ستمائه. منظور در هر دو مورد تقارن آغاز سالهای گاو و یوز با ماه ذی‌الحجۀ سالهای ۶۵۰ هـ ق و ۶۵۱ هـ ق است نه آخر و پاییز آن سالها. آغاز سال گاو (هوکیل) در حدود سوم ذی‌الحجۀ سال ۶۵۰ و آغاز سال یوز (بارس ییل) در چهاردهم ذی‌الحجۀ سال ۶۵۱ هـ ق واقع بوده است.

ص ۹۷۸ س ۲۲: کان گل :

کان گل (Kan-i gil در ضبط بارتولد) مرغزاری بوده است در شرق سمرقند که در عهد تیمور از آن بیشتر نام برده شده و اهمیت بیشتری یافته است، و گویا تیمور در آغاز کار اقامتگاه یا کاخی در آن داشته چه در ظفرنامه شامی آمده است:

«تیمور) به موضع کان گل بیرون آمده، روزی بر سریر مملکت نشست... عروسان شاهزادگان همه متوجه شده پیش کشاکشیدند و طوینها کردند و موضع کان گل را به آذینها آراستند و در [و] دیوارها را به جواهر و لآلی مرصع گردانیدند».

(Barthold. Turkestan, 483، نظام الدین شامی. ظفرنامه. ص ۱۶۹)

ص ۹۸۸ س ۷: بیشکله :

در اساس ما و عزیزاده چنین است. نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی در تصحیح جهانگشای جوینی «بیشکله دز» داشته است. اما این نام در یکی از نسخه‌های وی به خط جدیدتر به «پشکل دره» اصلاح شده بوده است. مرحوم قزوینی در حاشیه آورده است: «تصحیح قیاسی مشکوک، آ: بیشکله دز، ج ح: بیشکله در، هـ به پست (= به بیست) کله (بدون دز) ... ب: بتصحیح جدید: پشکل دره... مختصرالدول. ص ۴۳۶: بیشکام (بدون «دز» با نسخه بدل بنسکله - مؤید اینکه حرف اول این کلمه (بعد از با و حرف جر) باء موحده است یکی نسخ ب و هاست و دیگر جامع طبع بلوشه و مختصرالدول، و حرف دوم آن باقوی احتمالات یاء مثناة تحتیه است بقرینهٔ صریح آ در اینجا و در صفحهٔ آتیه و ۵ در موضعین، و جامع طبع بلوشه و مختصرالدول، و حرف سوم بنابر اغلب نسخ سین مهمله است. و دز بازاء معجمه صریح آ است در موضعیت اما تصحیح جدید ب «پشکل دره» اگر چه خیلی محتمل الصّحه است چه پشکل دره به تصریح صاحب نزهةالقلوب (حُمد مستوفی) ص ۶۷ ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل پاره دیه باشد. الخ» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محلّ گفتگوی ما است ولی بواسطهٔ جدّت تصحیح ب و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جرأت نکردم متن را طبق ب تصحیح کنم.» نام این جایگاه در بخش «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در جهانگشای جوینی و قسمت «اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و رفقان» در جامع التواریخ به صورت «بسکر و فسکر» آمده است.

مرحوم قزوینی در تعلیقات به نحو قطع و یقین این هر دو را تصحیف پشکل دره می‌داند. اینکه به نوشتهٔ جوینی و مؤلف جامع «بیسکه ~ بیشکله ~ فسکر ~ بسکر» از مضافات ری بوده است و به نوشتهٔ مستوفی پشکل دره از توابع قزوین و به نظر آن مرحوم اهمیتی نداشته است و آن را حاصل تغییر گاه به گاه منطقه‌های اداری ولایتها می‌داند، اما بین تألیف جامع و نزهةالقلوب فاصلهٔ زمانی چندان زیادی نبوده است و هیچ سند و نشانی از مضافات ولایتها درین فاصله در دست نداریم، و نیز در نقشه‌ها «پشکل دره» در جنوب غربی طالقان نشان داده می‌شود، اما «بیشکله ~ بسکر» در شرق آن واقع بوده و هلاگو در آنجا مدّتی درنگ کرده و آنگاه به طالقان و از طالقان به الموت رفته است و در مسیر ری به طالقان پیش از آن و در نزدیکیهای ری قرار داشته است. شاید: بیشکله ~ بیشکله ~ فسکر ~ بسکر دیگرگون شدهٔ «بشاویه» اصطخری و «بسا»ی ترجمهٔ فارسی «مسالک و ممالک» وی و

«فشابویه» نزهة القلوب حُمد مستوفی باشد که روستایی در ناحیه ری بوده است. این نام در نسخهٔ پاریس به صورت «بشکله» آمده است.

(جوینی. جهانگشا. ج ۳. ص ۱۱۰ - ۲۶۵ - ۴۲۸، حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۵۴ و ۶۷، رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. بخش اسماعیلیان... ص ۱۸۹، اصطخری. مسالک و ممالک (ترجمه). ص ۷۱. رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. نسخهٔ خطی 1113 پاریس. ورق ۱۷۷ a).

ص ۹۸۹ س ۲: و پسر خردتر کیا نام را... :

در اساس، و عزیزاده «پسر خود ترکیا» بوده است. اما در نسخهٔ 1113 پاریس «پسر خردتر شاه کیا نام» آمده و خردتر درست است و منظور خردتر از پسر هفت - هشت ساله‌ای است که پیشتر به نزد هلاکو خان فرستاده بود (همین نشر. ص ۹۸۷).

در جهانگشای جوینی ص ۱۱۰ همانند ص ۲۶۴ آن، که بخش «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان» است. پسر نخستین ساختگی دانسته شده است. و در جامع هر دو راستین. در هیچیک از منابع «جهانگشا، گزیده، جامع بخش اسماعیلیان، زبدة التواریخ» نام این پسر رکن الدین نیامده است.

در بخش «ذکر تقریب مذاهب باطنیان...» جهانگشای جوینی آمده است: «... دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر داشت... بیرون فرستاد» و در جامع بخش «اسماعیلیان و...» نیز آمده «... روز دیگر پسر خود را که خود همان پسر داشت... بیرون فرستاد» اما این که او فقط یک پسر داشته است درست نیست زیرا در مجمل فصیحی در حوادث سال ۶۷۴ هـ ق آمده است: «اتفاق نمودن ملاحدہ خذلهم الله، پسر خورشاه ملحد و به قلعه الموت متحصن شدن. و ابقاخان لشکری فرستاد تا ایشان را محاصره و مقهور گردانیدند». باور اسماعیلیان نیز بر آن است که خورشاه پسری نهان کرده داشت به نام شمس الدین محمد زردوز که پیشوایان بعدی آنان از فرزندان اویند، که البته این مسأله‌ای اعتقادی است و در چهارچوب تحقیق و تاریخ نمی‌گنجد.

(جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۱۱۰، ۲۶۴، رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. اسماعیلیان. ص ۱۸۹، خوافی. مجمل فصیحی. ج ۲. ص ۳۴۴، زبدة التواریخ. ص ۲۲۷، محمد فدایی خراسانی. هداية المؤمنین. تاریخ اسماعیلیه. ص ۱۷۷، رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق ۱۷۷ b).

ص ۹۹۰ س ۲۱: دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور (ذی الحجه ۶۵۴ هـ ق) به کون ینگلامیشی... فرود آمد.

همانگونه که در صفحه ۸۵۱ آمده است آغاز سال ترکی مغولی اژدها (لوییل) مقارن سال ۶۵۴ هـ ق در هفتم محرم آن سال و آغاز سال بعدی (موغاییل) در حدود هیجدهم تا نوزدهم محرم سال ۶۵۵ بوده است. گویا در اینجا اشاره به نوروز (یا آغاز سال نو) این سال اخیر است. گفتنی است که در نسخه 1113 پاریس جامع. ورق ۱۸۸ a «دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور» آمده است.

ص ۹۹۰ س ۲۲: کون ینگلامیشی :

در اساس ما و اساس عزیزاده «کونلامیشی» بوده است. اما در زبان ترکی کون ینگلامیشی (کون = kün = گون = Gün = روز + ینگ = yang = نو + لا = la - شناسه فعل ساز + میش = Mîsh - نشانه فعل ماضی + ی مصدری فارسی) به معنا و برگردان واژه به واژه «نوروزکردن» است.

(D 3 - 657)

ص ۹۹۴ س ۱۰: جانماباد :

نام این روستا در نسخه‌ها به صورت «جاتماباد»، جانماد، خاتم آباد، خانهاباد ضبط شده است. جایگاه و شکل درست این نام یافته نشد. دو مرغزاری که حُمد مستوفی در پیرامون همدان می‌شناساند. ماجعلو (باجلو، باجبلو) و نمسار (تیسار، تيسان، تلبار) نام دارد. و با پساوند آباد نیز از چند روستا نام برده است: فخرآباد، قاسماباد، آقاباد، تبعاباد (تیغاباد، تاباد)... والخب. قاسماباد به جانماباد کمابیش مانندگی دارد.

(حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۷۲ و ۷۳)

ص ۹۹۴ س ۲۰: جمریان :

جَمَر القوم جَمراً: تجمَعُوا و انضَمُوا، = گرد آمدند، به هم پیوستند، اجمر القوم علی الشیء: اجتمعوا علیه: بر آن گرد آمدند.

جمری از جَمَر معادل «غوغا» و «غوغایی» آن روزگار در زبان فارسی است و مرادف اوباش.

(اقرب الموارد. ج ۲ و ذیل)

ص ۹۹۴ س ۲۰: زناطره :
هیچگونه آگاهی به دست نیامد.

ص ۹۹۶ س ۲: ابن درنوس :
نجم الدین الخاص عبدالغنی بن الدرنوس. نام او در اکثر نسخه‌های جهانگشا ابن دربوس بوده است و گاه درنوش. تاریخ فخری در همه جا ابن الدرنوس داشته است. علیزاده در تصحیح جامع ابن درنوش آورده است. بهمه حال در بیشترین منابع عربی و فارسی ابن درنوس آمده و اینگونه درست می‌نماید.
او نخست کارگر کوره آجرپزی بوده و بعد کبوتردار دستگاه خلافت شده است، و سپس رئیس کبوترداران و حاجب دربار مستعصم و همه کاره و رایزن و مشاور او.
(قزوینی، محمد. در تعلیقات جهانگشای جوینی. ج ۱. ص ۶۸۷)

ص ۹۹۸ س ۲۰: بدرالدین (محمد) دزبکی نخجوانی :
نام این مرد در جهانگشا «... درنکی» و در نسخه بدل‌های آن: درنبکی، دلیلی، و زنکی، دریکی بوده است، و در نسخه جامع به شماره ۱۱۱۳ پاریس: «دزبکی» و در متن تصحیح کرده کاترمر: وزنکی آمده است، و در متن تصحیح ناشده «تاریخ بناکتی» نشر انجمن آثار ملی «درنکی» ضبط شده است. اساس ما و علیزاده «دزبکی» دارد. شاید آن ترکیبی از «دز-دژ» فارسی و یک ~ بگ ترکی به معنای امیردز، دزدار، کوتوال بوده و بیانگر شغل وی است.
(بناکتی. تاریخ. ص ۴۱۶، رشیدالدین فضل‌الله. جامع‌التواریخ. نسخه ۱۱۱۳ پاریس. ورق: ۱۸۴a، جوینی. جهانگشا. ج ۱. ص ۲۸۱)

ص ۱۰۰۲ س ۴: فتح الدین ابن کرد :
نام وی در نسخه ۱۱۱۳ پاریس ابن کوه و در تصحیح کاترمر و چند نسخه دیگر ابن کره و در متن سریانی تاریخ ابوالفرج ابن عبری «ابن کورار (ابن کورر ~ ابن کرار ~ Ibn Kurar) امیر بزرگ کرد» و در تاریخ بناکتی «ابن والک» آمده است. -

جوزجانی در باب او آگاهی بیشتری به دست می‌دهد و او را چنین می‌شناساند:
ملک عزالدین پسر فتح الدین گرد (در همه جای نسخه گرد بوده است با گاف فارسی. مرحوم حبیبی به کرد تبدیل کرده است) که پهلوان دارالخلافه بود... و او را یکی از فرماندهان خلیفه عباسی در دفاع از بغداد می‌داند.

(568 - Bar Hebraeus: Tarih / 2، بناکتی: تاریخ. ص ۴۱۷. جامع التواریخ. نسخه خطی 1113 پاریس. ورق a ۱۸۸، جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۱۹۱)

ص ۱۰۰۵ س ۵: دززر :

این مکان شناخته نشد. دژی بدین نام در نزدیکی اسفراین بوده است. اما این در ایالت جبال قرار داشته و بیگمان جز آن است. نام دز در متن تصحیح کرده کاتمر «وروده» و در نسخه 1113 پاریس «زده» و در نسخه های دیگر زده، زده آمده است و وجه درست آن دانسته نیست.

(رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. نسخه 1113 پاریس. ورق b ۱۷۹)

ص ۱۰۰۸ س ۱۵: مرغزارزکی :

در نسخه ها به صورت: نرک، زک، زک ضبط شده و صورت درست آن دانسته نیست.
(رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. نسخه 1113 پاریس. ورق b ۱۷۹)

ص ۱۰۱۱ س ۹: یازدهم چقشاپاط آی از موغای ییل :

چقشاپاط ماه دوازدهم در تقویم دوازده حیوانی ترکی - مغولی است. در اینجا برخلاف معمول مؤلف، تاریخ هجری قمری داده شده (نهم محرم ۶۵۶) نه با آغاز موغای ییل بلکه به واقع با یازدهم ماه دوازدهم آن سال برابر است. زیرا از یازدهم ماه دوازدهم تا آغاز سال بعد ۱۹ روز است و اول محرم سال ۶۵۶ ه ق با هشتم ژانویه ۱۲۵۸ م و نهم محرم با هفدهم ژانویه برابر است و از هفدهم ژانویه تا پنجم فوریه که آغاز سال مغولی - ترکی است نیز ۱۹ روز خواهد بود.

ص ۱۰۱۸ س ۹: ست و خمسین و ستمائه ... :

در اساس ما و نسخه 1113 پاریس «خمس و خمسین و...» بوده است اما در بیشتر و بلکه در همه منابع و نسخه های دیگر سال تسخیر بغداد به دست هلاکو خان ۶۵۶ ه ق بوده است. ن. ک: جوینی. جهانگشا. ج ۳. ص ۲۸۶ و ابن طقطقی، تاریخ فخری. ص ۵۵ و ابن عبری: مختصرالدول. ص ۳۴۷ و ابن کثیر، البدایه و النهایه. ج ۳. ص ۲۰۴ و بناکتی، تاریخ. ص ۴۱۸، حمد مستوفی، تاریخ گزیده. ص ۵۸۹. از آن رو اساس به صورت بالا اصلاح گردید.

ص ۱۰۱۹ س ۲۲: امیر نحلی نخجوانی :

این نام در منابع دیگر مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست در تاریخ بناکتی آمده

است که هلاکوخان «تکله علاء الدّین عجمی» را به شحنگی حلّه گمارد.

(بناکتی. تاریخ. ص ۴۱۹)

ص ۱۰۲۰ س آخر : پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤیدالدّین وزیر بغداد نماند... :
مؤیدالدّین ابوطالب محمد ابن احمد (معروف به ابن علقمی بدان جهت که نیای وی نه‌ری
به نام علقمی از رود فرات منشعب ساخته بود) وزیر المستعصم واپسین خلیفه عبّاسی و
چهارده سال بدین کار بود. او مردی اهل قلم و دانش دوست بود و نویسندگان روزگار
خویش را تشویق و از آنان حمایت می‌کرد.

نظر تاریخ نویسان در باب وی گوناگون است. گروهی از نویسندگان که سنی مذهب
بوده‌اند او را کینه‌توز و خاین و جاه‌طلب شناسانده‌اند و گروهی دیگر که بیشتر شیعه بوده‌اند
و یا تحت تأثیر نویسندگان شیعه، او را به فرزاندگی و راستی و وفاداری ستوده‌اند.

ابی الفداء ابن کثیر، جوزجانی بر آنند که هلاکو را وی به سوی بغداد و به فتح آن
فراخواند. بیش از همه جوزجانی بر او تاخته و حتی از برساختن خبرهای دروغین در باب
وی باز نایستاده و آورده است: ... هلاو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد، وزیر را
فرمود که: دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دارالخلافه. هلاو گفت: چون از حق نعمت
منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشایی! فرمان داد تا او را به دوزخ رسانیدند.
در روایتی دیگر آورده است که پس از رفتن هلاکوخان بازمانده سپاهیان خلیفه «... شحنه
و وزیر را قطعه قطعه کردند.» و این هر دو روایت نادرست است. به راستی آیین و رسم
مغولان چنین بود که هر که را که به سرور خویش خیانت می‌ورزید می‌کشتند و به کار
نمی‌گماردند. چون به کار گمارده شدن ابن علقمی و از پس وی پسرش پس از فتح بغداد
محقق و محرز است بهمین دلیل داستان خیانت وی به خلیفه پذیرفتنی نیست.

بناکتی نام وی را «مؤیدالدّین محمد بن محمد بن عبدالملک العلقمی» و مرگ وی را در
«روز چهارشنبه یازدهم ربیع الآخر» دانسته است.

(بناکتی. تاریخ. ص ۴۱۹، ابن طقطقی. تاریخ فخری. ص ۴۵۱، جوزجانی. طبقات ناصری.
ج ۲. ص ۲۰۰، II - 5، IA)

ص ۱۰۲۳ س ۶: موبنق :

(Boynoq ~ Moynoq = ترکی = چمچال ~ چمچال ~ چمچپال مغولی به معنای گردنه
است.

ص ۱۰۲۵ س ۳: مؤیدالدین عرضی :

نام این حکیم در «گزیده» حُمد مستوفی «عروضی» و در تاریخ بناکتی «غوضی» آمده است. اما در همه نسخه‌های جامع «عرضی» بوده است.
(حُمد مستوفی. گزیده. ص ۵۹۰، بناکتی. تاریخ. ص ۴۲۰)

ص ۱۰۲۶ س ۴: لبتاساغوت :

(labta sayut) لبتا (= درست، حقیقی، راستین، کامل) + ساغوت (از ماده ساغو (sayu-) به معنای نشستن، اقامت کردن) یعنی اقامتگاه راستین، اقامتگاه کامل...
(Less.)

ص ۱۰۲۶ س ۱۸: در ذی‌الحجه سنه سبع و خمسين و ستمائه (حلب) از جانب باب العراق مستخلص شده...

ابن کثیر تسخیر حلب را در سال ۶۵۸ هـ ق دانسته و آورده است:
وصلوا الى حلب في ثاني صفر من هذه السنة، فحاصروها سبعة أيام ثم افتتحوها بالامان ثم غدروا باهلها وقتلوا منهم خلقا لا يعلمهم الا الله عز وجل...
ابن عبري نیز که خود اندکی پیش از محاصره شهر در حلب بوده و برای بیعت به پیشواز هلاکوخان رفته و در قلعه نجم زندانی شده بود، این رویداد را در سال ۶۵۸ هـ ق برابر با تابستان ۱۵۷۱ یونانی (اسکندری) (= ۱۲۶۰ م) دانسته است.
ابی الفداء مؤلف «المختصر في اخبار البشر» محاصره شهر را در دهه واپسین ذی‌الحجه ۶۵۷ هـ ق و گشایش شهر را در نهم صفر ۶۵۸ هـ ق قید کرده است. گویا این هر سه مورخ به تسلیم قلعه شهر نظر داشته‌اند که ۴۰ روز پس از گشودن شهر به انجام رسید.
(ابن کثیر. البداية والنهاية. ج ۱۳. ص ۲۱۸، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۹ و ۲۰۰، Bar Hebraeus: Tarih / 2 - 576)

ص ۱۰۲۷ س ۲۱: علاءالدین جاسی :

در اساس ما این نام چنین بوده است «جاسی» شاید منسوب به بنی جاس یکی از قبیله‌های عرب باشد. عزیزاده این نام را حاشی ضبط کرده است.
نسخه 1113 پاریس جاشنی و دیگر نسخه‌ها: جاشنی، حاشتی، حاستی داشته‌اند.
(ابن اثیر. اللباب فی تهذیب الانساب. ج ۱. ص ۲۵۲)

ص ۱۰۲۹ س ۱۰: برکت خان :

نام این شخص در برخی از نسخه‌ها «برکه» ضبط شده است، اما این نمی‌تواند درست باشد، زیرا (برکه = Berkä) مغولی شده واژه دخیل برک (= Berk ~ Bärk) ترکی به معنای محکم و استوار است. اگر چه «برکه» پس از استیلای مغول به صورت برگه (Bergä) دیگر باره به زبان ترکی بازگشت کرده است، اما در زمان تولد و نام‌گذاری برکت خان هنوز «برکه» مغولی شده به زبان ترکی درنیامده و بی‌گمان نام این امیر خوارزمی همان «برکت» عربی بوده است، و به نوشته ابی الفداء حسام الدین برکت.

اما برکت خان به نوشته برخی منابع عربی سالها پیش از این کشته شده بود و نمی‌توانست در جنگ مصریان با کیتبوقا حضور داشته باشد. ابن کثیر در گزارش رویدادهای سال ۶۴۳ هـ ق آورده است: درین سال صالح ایوب بن الکامل فرمانروای مصر، خوارزمیان را در صحبت معین الدین ابن شیخ به محاصره دمشق فرستاد و سپس معین الدین با دمشقیان صلح کرد. خوارزمیان که در مذاکره صلح شرکت نداشتند به آن راضی نشدند و به صالح اسماعیل فرمانروای دمشق نامه نوشتند و او را به مخالفت صالح ایوب برانگیختند. صالح اسماعیل پیمان خویش را با صالح ایوب بشکست، خوارزمیان دیگر باره دمشق را به محاصره گرفتند و عین‌گفتار ابن کثیر در پی چنین است:

«و لما رجع المنصور صاحب حمص عن موالاة الصالح اسماعیل شرع فی جمع الجیوش من الحلبيين و التركمان و الاعراب لاستنقاذ دمشق من الخوارزمیه و حصارهم اياها، فبلغ ذلک الخوارزمیه، فخافوا من غائلة ذلک... فساروا الى بُحیره حمص... قُتل فیهِ عامه الخوارزمیه و قُتل ملکهم برکات خان و جئى برأسه على رمح... فتفرق شملهم.»

(Clauson. Dictionary) ابن کثیر. البداية والنهاية. ج ۱۳. ص ۱۶۶ - ۱۶۷، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۷۵)

ص ۱۰۲۹ س ۱۱: بلترک :

این نام در نسخه‌ها به صورتهای گوناگون ضبط شده است و کاترمر آن را به صورت «مکرل» آورده است. به گمان بنده این نام مرکب است از بل (= Bel) به معنای کمر و میان + ترک (= Tiräk ~ diräk) به معنای دیرک چادر در زبان ترکی و بل ترک به معنای دیرک میانین است که چادر بدان استوار می‌گردیده است.

ص ۱۰۳۵ س ۲۲: سیف الدین لویلی :

این نام که در نسخه‌ها به صورت: لریلی، ارکیلی نیز آمده است، در منابع دیگر یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۰۳۶ س ۱۰: بدرالدین لؤلؤ :

از عبارت چنین می‌نماید که بدرالدین در جنگ حاضر بوده است. اما محاصره میافارقین به سال ۶۵۸ هـ ق روی داده و بدرالدین پیش از آن و در سال ۶۵۷ هـ ق درگذشته بوده است و نیز در آغاز حمله به شام هلاکوخان بدرالدین را بجهت سالمندی از حضور در جنگ معاف داشته بود. شاید پسر وی ملک صالح در محاصره میافارقین شرکت داشته است.

ص ۱۰۳۹ س ۱۶: پدر را دارو داد تا جان تسلیم کرد ... :

ابن عبری که در آن روزگاران خود در شام بود بر آن است که در شهر بیماری وبا پدید آمد و ملک سعید به وبا مرد نه به دست پسر.

(Bar Hebraeus: Tarih / 2 - 576)

ص ۱۰۴۰ س ۱۷: سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا

حظی وافر برداشت و ... :

به نوشته بیشتر منابع او به سال ۶۵۶ هـ ق یا ۶۵۷ هـ ق مرده است.

ابن کثیر در باب وی آگاهی بیشتری به دست داده است به نوشته او: بدرالدین الملک الرحیم لقب داشته و ارمنی زاده‌ای اسیر و بنده و نخست از آن خیاطی بوده است، سپس ملک نورالدین ارسلانشاه پسر عزالدین مسعود پسر مودود پسر زنگی پسر آقسنقر اتابک او را خریده است. بدرالدین در نزد نورالدین اعتبار و مقام یافته و از پس وی فرزندان او را یکی پس از دیگری سر به نیست کرده و خود بر جای او نشسته است. او مردی دانا و زیرک و گریز بود و شاید وی شیعی مذهب بوده است.

(ابن کثیر. البدایه والنهایه. ج ۱۳. ص ۲۱۴، ابی الفداء. المختصر. ج ۳. ص ۱۹۸)

ص ۱۰۵۲ س ۱: دوم شون آی ... :

از آن رو که در صفحه پیش آمده است «غُرّه ایکندی آی (ماه دوم)» با بیست و هشتم ربیع الآخر برابر بوده است، درگذشت هلاکوخان در نوزدهم همان ماه قمری با بیست و یکم آرام آی (ماه نخست) برابر خواهد بود و چهار ماه و یازده روز پس از آن نیز برحسب تقویم

قدیم ترکی - مغولی برگرفته از تقویم چینی (که قمری و ماه‌های فرد آن سی و ماه‌های زوج آن بیست و نه روز بوده است) دوم یتینچ آی (ماه هفتم)، و بر حسب تقویم دوازده حیوانی بکار گرفته مؤلف جامع (که شمسی بوده و همه ماه‌های آن سی روزه با خمسة مسترقه در پایان سال) بیست و هشتم یا بیست و نهم آلتینچ آی (ماه ششم) برابر می‌گردد و نمی‌تواند با دوم شون آی که ماه سیزدهم در سالهای کیبسه تقویم کهن ترکی - مغولی برگرفته از تقویم چینی بوده است برابر باشد.

از سوی دیگر (همانگونه که پیشتر نیز گفتیم) تقویم دوازده حیوانی به کار گرفته مؤلف جامع نه آن تقویم قدیمی ترکی - مغولی بلکه تقویم بر ساخته دوران غازان خان بر مبنای تقویم جلالی بوده و هیچگاه شون آی نداشته است. بناچار باید بپذیریم که:

- ۱ - این تاریخها از منبعی مغولی یا منبع فارسی پیش از غازان (که در آن برابری روز و ماه هجری با تقویم قدیم ترکی - مغولی داده شده بوده است) برگرفته شده است.
- ۲ - شون آی (ماه سیزدهم یا اضافی) بجای آنکه پس از ماه دوازدهم بیاید سیار بوده و در این سال بین ماه‌های ششم و هفتم قرار داشته است.

ص ۱۰۵۶ س ۱: او خواهر موسی کورگان بود پسر دختر چینگگیزخان و مادر موسی قوتی خاتون بود...

بی‌گمان موسی کورگان پسر دختر چینگگیزخان نبوده است، زیرا چینگگیزخان دختری به نام قوتوی (قوتوی) خاتون نداشته است. از گزارش قبیله قنقرات (همین نشر. ص ۱۶۱) چنین برمی‌آید که قوتوی و مرتای خواهران موسی کورگان بوده‌اند و آن سه تن برادرزاده قنای (قدای) نویان از قبیله قنقرات و هم عصر چینگگیزخان. شاید مادر آنان و یا تنها مادر موسی کورگان دخترزاده چینگگیزخان بوده است. موسی خود طرّقای دختر هلاگوخان را به زنی گرفته بود.

ص ۱۰۵۷ س ۱: گاو باری:

گاو باری نام دشتی است در موغان و بر کرانه دریای خزر. غازان خان شهر محمودآباد را در آن دشت ساخته است. محمودآباد در نزدیکی سالیان در آذربایجان شوروی قرار دارد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه). ص ۱۸۹، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۹۱)

ص ۱۰۵۹ س ۲۴: چَغَان ناوُر :

(Çayan na'ur ~ Çayan na'ur) = دریاچه سپید، نام مغولی دریاچه تواله کنونی است.

و پراهان نیز فراهان است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۱۴)

ص ۱۰۶۱ س ۱۶: جلال الدین طریر :

این نام در مجمل فصیحی و تاریخ بناکتی به صورت: «جلال الدین طره» آمده است.

(خوافی مجمل فصیحی. ج ۱. ص ۳۳۴، بناکتی. تاریخ. ص ۴۲۷)

ص ۱۰۶۳ س ۱: از دالان ناوور تا دشت کردمان متصل به رودخانه کُرسِییه
بستند...:

دالان ناوور (dalan = هفتاد + Na'ur ~ Na'ur = دریاچه) در زبان مغولی به معنای هفتاد دریاچه است. اما جای آن بدرستی دانسته نیست. در میانه دشت موغان که امروزه در درون مرزهای آذربایجان شوروی قرار دارد چند دریاچه یا برکه بزرگ در نقشه‌ها دیده می‌شود.

شاید منظور از دالان ناوور همین دریاچه‌ها باشد. حُمد مستوفی در نزهةالقلوب راهی از باجروان به محمودآباد گاوباری می‌شناساند که مسافت فاصله‌های بین آن دو بدین قرار است: از باجروان به پيله سوار هشت فرسنگ از پيله سوار تا جوی نو شش فرسنگ و از جوی نو به محمودآباد گاوباری شش فرسنگ و از این رو جوی نو در میانه راه پيله سوار به محمودآباد قرار می‌گیرد. از گزارش تاریخ روزگار غازان خان در جامع (همین نشر، ص ۱۱۶۳) چنین بر می‌آید که این جوی نو در حدود دالان ناوور بوده است و این جوی نو بظاهر در این یا آنسوی انشعابی به سوی جنوب از رود کر پس از پیوستن به ارس، که بسوی دریای خزر روان بوده است قرار داشته و از همان شاخه رود کر منشعب شده بوده است.

شادروان زکی ولیدی طوغان پژوهنده ترکستانی تبار در مقاله عالمانه (اما متأسفانه تعصب آمیز) «آذربایجان» در دائرةالمعارف اسلامی «ترکی» بر آن است که دالان ناوور نام مغولی شهر تالش نشین «سالیان» بوده است. «سالیان» به فاصله اندکی از مصب آمیزه سه رود ارس، کُرسِییه، آقسو در دریای خزر قرار دارد. در صورت درست بودن این نظر باید «دالان ناوور» نه نام «سالیان» بلکه نام مغولی دریای خزر بوده باشد و نیز شاید در اصل دالای ناوور (=دریاچه بزرگ، وسیع) و نه دالان ناوور بوده است.

از دشت «کردمان» نیز در منابع سخنی به میان نیامده است و ضبط درست این نام دانسته

نیست. دو سوی رود کر که از کوهستانهای ارمنیه قدیم و گرجستان سرچشمه گرفته است از تفلیس تا دریای خزر دشتستان است در شمال و سمت چپ آن (به تقریب مقابل دشت قراباغ در جنوب) دشتی وجود دارد که در نقشه‌ها کُردمیر (Kürdemir) نامیده شده است. شاید منظور از «کردمان» همین دشت باشد، اما ضبط درست نام آن کدامیک از کردمان و کُردمیر است دانسته نیست.

(حُمد مستوفی. «نزهة القلوب». ص ۹۱ - ۱۸۱ - ۲۱۸، Sh. J. Aliyew: Xäzär Dänizi, Tarixi xəritälärdä. Baki. 1973).

ص ۱۰۶۳ س ۱۳: قباي چينگگيزخان ترقاق قاؤلى پوشيده... :
تُرُقَاق (= Turqaq) از اصل چینی دخیل در ترکی و مغولی به معنای نگهبان و پاسدار روز و شحنة و امیر است و قاؤلى (Quuli ~ Qauli) که آن نیز از اصل چینی دخیل در مغولی است به معنای رسم و قاعده است، و معنای عبارت آنکه: مسعود جامه‌ای به رسم نگهبانان روز چینگگیزخان بر تن داشت.

(Less. D 1 - 267 ' 383)

ص ۱۰۶۴ س ۴: کبود جامه :
نام ولایت و شهری بوده است در شرق مازندران در نزدیکیهای بندر ترکمن (بندر شاه سابق). به نوشته مستوفی در روزگار ایلخانان به علت ویرانی گرگان، کبود جامه مرکز آن ناحیه به شمار می آمده است.

(حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۱۶۰، فرهنگ معین. ج ۶)

ص ۱۰۶۸ س ۹: کَنجَک :
(Kençek ~ Känçäk) نام دشتی در ترکستان.

(Barthold. Turkestan , 519)

ص ۱۰۷۱ س ۱۵: دریای کبودان :
«... دریای کبودان به ارمنیه، درازای او پنجاه فرسنگ است اندر پهنا سی فرسنگ. اندر میان این دریا دهی است کبودان گویند، و این دریا را بدان ده بازخوانند. و از گرد او آبادانی است و اندرو هیچ جانور نیست از شوری آبش مگر کرم...» (حدود العالم. ص ۱۴)
و این وصف دریاچه اورمیه، چیچست یا رضائیه است. و اورمیه را برخی از

جغرافی نویسان کهن جزو ارمینیه به شمار می آورده اند.

ص ۱۰۷۴ س ۳: بتای :

این نام در اساس ما بدون نقطه بوده و در اساس علیزاده تنها «ب» نقطه داشته است، گمان می رود که این نام همان بدای ~ بادای مغولی باشد. در میان مغولان نامهای مشترک مردان و زنان بسیار بوده است.

ص ۱۰۷۶ س آخر : آب حرام کان :

بارتولد آن را «حرام کام = Haram Kam» ضبط کرده و نام نوین رود سامجن (Samjan) می داند. (Barthold. Turkestan, 99)

ص ۱۰۸۰ س ۱۴: کرمان بنیان :

کَرْمَان (که جز از کرمان معروف است) و بنیان نام دو ناحیه است بین غزنین و رود سند در افغانستان امروزی. اگر چه ابن اثیر کرمان را شهر خوانده است اما به نوشته راورتی که همه آن نواحی را گشته است و نیز تحقیق و بررسی مرحوم عبدالحی حبیبی شهری در آن ناحیه نبوده و هر دو ناحیه از چندین درّه (حاصلخیز) تشکیل می شده است. شاید در آن روزگار کرمان از مضافات بنیان (به نوشته مرحوم حبیبی بنون امروزی) بوده است که عبارت به صورت کرمان بنیان آمده است.

(جوزجانی. طبقات ناصری. به تصحیح و تحشیۀ عبدالحی حبیبی. ج ۱. ص ۳۵۴ - ۳۶۵)

ص ۱۰۸۳ س ۱۳: دشت چینہ :

نام این دشت در منابع دیگر دیده نشد. شاید دشت چینہ (= Çina ~ Çinu - a = گرگ) باشد دو جای دیگر بدین نام می شناسیم که هر دو جز این است. یکی دشت چیناس (جمع چینہ = گرگان) در جنوب تاشکند فعلی (چاچ) در نزدیکی آب خجند که نظام الدین شامی در ظفرنامه دو بار از آن نام برده، و دیگری چینہ قوروغان در شمال کابل نزدیک پروان که بابر از آن یاد کرده است.

(نظام الدین شامی. ظفرنامه. ص ۲۸ - ۱۶۹، Babar - nama, 247, Babar "Babur".)

ص ۱۰۹۷ س ۹: دهم ربیع الآخر سنۀ تسع و ستین و ستمائۀ موافق...

آی مورین ییل.

با توجّه به اینکه آغاز محرّم سال ۶۶۹ هـ ق با ۲۰ اوت ۱۲۷۰ میلادی برابر بوده، دهم

ربیع الاول آن سال با ۲۷ نوامبر ۱۲۷۰م برابر می‌گردد. از ۲۷ نوامبر تا ۵ فوریه همان سال میلادی ۲۶۵ روز خواهد بود که اگر همه ماههای ترکی - مغولی ۳۰ روزه محاسبه شود ۱۰ ربیع الآخر و ۲۷ نوامبر مقارن بیست و پنجم ماه نهم (توقسونچ آی) خواهد شد.

ص ۱۰۹۸ س ۲۱: کبتو :

این نام مکان در منابع دیده نشد. شاید نام مغولی جایی باشد در نزدیکی چغاتو (زرینه رود)، و شاید از ماده مغولی (Kebte-) به معنای خوابیدن و بیتوته کردن باشد.

ص ۱۱۰۰ س : کونجه تنگگیز :

(= Kökçä ~ Göğçä «ترکی» = کبود فام + Tenggiz «ترکی» دریا) = دریای کبود دریاچه‌ای است کوچک که امروزه بخشی از مرز دو جمهوری سوسیالیستی آذربایجان و ارمنستان شوروی را تشکیل می‌دهد. به نوشته حُمد مستوفی آب آن شیرین بوده و خورده می‌شده و دورش (پیرامونش) بیست فرسنگ بوده است.
(حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۲۴۱، ۱۱۲ - IA/2)

ص ۱۱۰۱ س ۱۰: پسر خطیر و پسر... پروانه... به جانب شام رفتند... :

به ظاهر پسر پروانه هرگز همراه ضیاءالدین به شام نرفته است و گویا خود پروانه نهانی با «ملک الظاهر ابوالفتح بیهرس الصالحی النجمی البندقاری قپچاقی» مملوک مصر نامه‌نویسی می‌کرده است (اخبار سلاجقه روم) و یا براستی تنها متهم به این کار شده و جان بر سر آن اتهام نهاده است. (مسامرة الاخبار).

همه منابع در باب رفتن پسر پروانه به شام خالی از تصریح‌اند و تنها ابن عبری نوشته است: هنگامی که بندقاری به روم حمله کرد، پسری از آن معین الدین پروانه را که داماد هتوم پادشاه ارمنستان بود با خود به مصر برد.

(محمد جواد مشکور. اخبار سلاجقه روم. ص ۳۱۹ و ۳۵۴، آفسرای. مسامرة الاخبار. ص ۱۶، ۶۰۲ - Bar Hebraeus. Tarih / 2)

ص ۱۱۰۲ س ۱۷: نورالدین... شهید گشتند. :

ابن بی بی این شهیدان را چنین می‌شناساند: قاضی عزالدین ارموی، فخرالدین کوچکی، نورالدین پسر قراچه و زین الدین نبیره هود.

(ابن بی بی. سلجوقنامه. ص ۳۱۹)

ص ۱۱۰۴ س ۱۵ : قهرمان نام... :

قهرمان که نام وی در نوشته‌های ترکی همواره قرامان آمده است دومین کس از خاندانی است که بیش از دو سده بر بخشهایی از آناتولی فرمانروایی داشتند. ترکمانان قرامانی که شاخه‌ای از قبیله اغوز افشار بودند بنا به روایتهای گوناگون همراه سلجوقیان، و یا از پیش روی مغولان گریخته به آناتولی رفتند و در آنجا مسکن گزیدند.

نخستین کس از قرامانیان که نامی یافت نور صوفی از بیگهای این قبیله بود. نور صوفی که زغال ساز بود به یاران بابا الیاس خراسانی بنیان‌گذار طریقتی صوفیانه به نام بابایان پیوست و سپس با خلیفه وی بابا اسحق همراه شد.

بابایان در دهه دوم سده سیزده میلادی بر سلجوقیان آناتولی (روم) شوریدند و با آنان جنگها کردند اما راه بجایی نبردند. قرامان بیگ (بی) پسر این نور صوفی بود که بر بخشهایی از آناتولی چیرگی یافت. نخست با رکن الدین قلج ارسلان چهارم سلجوقی پیوند خویشی برقرار ساخت اما سازش پدید آمده از این خویشاوندی چندان نپایید. او به سال ۶۶۰ هـ ق / ۱۲۶۱م به قونیه تاخت. شکسته شد. خود و برادرانش اسیر و در دژی زندانی شدند.

اندکی بعد محمد بیگ نامی رهبری قرامانیان را به دست گرفت و با پسر خطیر که در نکیده (نیغه ~ Niğde) سر به شورش برداشته بود همدستی کرد. در خواندن بیبرس بندقداری سلطان مملوک مصر انباز شد. در قیصریه به وی پیوست و از او نشان و فرمان گرفت. جمری نامی را که خود را از سلجوقیان می‌نمایاند و داعیه پادشاهی داشت به تخت شاهی برنشاند. در ۱۳ می ۱۲۷۷م قونیه را تصرف کرد و وزارت خویش را به جمری وا گذاشت. او نخستین کس است که زبان ترکی را در آناتولی رسمیت داد و نوشته‌های دیوانی را بدان زبان نویساند. پیش و پس از آن سلجوقیان همواره برای نوشتار تنها زبان فارسی را به کار می‌بردند. اندکی بعد محمد بیگ قونیه را ترک کرد و به ارمناک رفت. از آن پس صاحب جوینی با سپاه مغول سر رسید. محمد بیگ با وی درگیر شد. او و دو تن از برادرانش و جمری در جنگ کشته شدند.

سپس از مرگ محمد بیگ گونر (Güner) بیگ قرامانی سر برآورد. مغولان در پی شکایت ارمنیان بر او و یارانش تاختند (به سال ۱۲۸۶م). او به کوهستانها گریخت و در سال ۱۲۹۹م در جنگ با ارمنیان کشته شد. برادرش یخشی (یا خشی) بیگ، جانشین او شد و قونیه را تصرف کرد. امیر چوپان در سال ۱۳۱۴م او را از قونیه راند. اما اندکی بعد جانشین یخشی بگ بدرالدین ابراهیم باز بر قونیه استیلا یافت...

خاندان قرامانی تا اواخر سده پانزدهم میلادی بر بخشهایی بزرگ و کوچک از آناتولی فرمانروایی کردند و به دست عثمانیان برافتادند.

(ابن بی بی. سلجوقنامه. ص ۳۲۰، 316 - IA / 6 - 940 ' 6 - Meydan - Larousse)

ص ۱۱۰۴ س ۲۴: کوه البرز :

در اینجا منظور از البرز نه البرز معروف بلکه بلندترین قله کوهستان قفقاز است. پیشینیان این قله را البرز می نامیدند. به باور لسترنج حرف نخست این کلمه مکسور بوده و البرز و البروز خوانده می شده است.

(حمید مستوفی. نزهة القلوب. ص ۹۳ و ۱۸۲، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه). ص ۱۹۵)

ص ۱۱۰۸ س ۲۱: کلنار :

در منابع یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۱۳ س ۱۲: جلال الدین خطی :

در چند نسخه نسبت وی «ختنی» است. نسبتی به صورت «خُطَبی» در تاریخ بغداد آمده، شاید نسبت وی نیز «خُطَبی» باشد.

(الحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی. تاریخ بغداد. مصر. ۱۳۴۹=۱۹۳۱. ج ۱. ص ۷۳)

ص ۱۱۱۸ س ۴: بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه موافق بیست و یکم
ایکندی آی... ییل.

نام سال در همه نسخه ها بیاض است. از آن رو که از شوال ۶۷۹ تا شوال ۶۸۰ ه ق با سال مار (= موغای) برابر بوده است (ر. ک به ص ۱۱۱۶) این سال که از دهه سوم شوال ۶۸۰ ه ق آغاز شده است سال اسب (مورین ییل) خواهد بود.

ص ۱۱۲۲ س ۷: تکوز خاتون :

ص ۱۱۲۲ س ۱۶: قورقوچین :

در منابع یافته نشد این دو نام.

ص ۱۱۲۳ س ۵: ماینو ... جندان :

ماینو در برخی نسخه‌ها ساینو و ساینو آمده است. شاید ساینو باشد (Sayin = خوب + tu - = پساوند نسبت و دارندگی) این هر دو نام در منابع یافته نشد و ضبط درست آنها دانسته نیست.

ص ۱۱۲۵ س ۲۲: در هفتم اوچنچ آی قوین ییل موافق بیست و هشتم محرم احدی و ثمانین و ستمائه... :

همانطور که پیشتر آوردم از حدود ۱۵ شوال ۶۷۹ تا ۲۲ شوال ۶۸۰ هـ ق موغای ییل و از ۲۳ شوال ۶۸۰ تا ۳ ذیقعه ۶۸۱ مورین ییل بوده است. بنابراین محرم ۶۸۱ برابر حدود دوم دوردینچ آی (ماه چهارم) مورین ییل خواهد بود و قوین (یا قونین) ییل از ۴ ذیقعه همان سال آغاز می‌شود.

ص ۱۱۲۶ س ۷: سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه موافق... آی... ییل.

نام ماه و سال ترکی - مغولی در همه نسخه‌ها نانیس است.
سیزدهم ربیع الاول سال هجری مزبور برابر حدود هیجدهم بشینچ آی (ماه پنجم) مورین ییل (سال اسب) است.

ص ۱۱۳۰ س ۷: مولانا قطب الدین شیرازی را که افضل علمای عالم است به رسالت به مصر فرستاد... :

همانگونه که از نامه احمد به ملک المنصور القلاوون سلطان مملوکی مصر برمی‌آید، احمد دو تن را به رسالت مصر فرستاده بود و این دو تن «کمال الدین عبدالرحمن» و «اتابک بهاءالدین» نام داشتند.

مؤلف جامع به اشاراتی کوتاه بر این سفارت بسته کرده، اما ابن عبری ماجرای این سفارت و سختی‌هایی که سفیران در راه مصر با آن روبرو شدند بتفصیل آورده است. کوتاه‌شده آن گزارش بدین قرار است:

«عبدالرحمن سفیر احمد به مصر مقدار زیادی پول، طلا و نقره و پارچه‌های زربفت، سنگهای گرانها، و گوهرهای بی‌نظیر و مرواریدهای بی‌بدیل برگرفت و از الآداغ به تبریز رفت و تدارک سفر کرد. آنگاه از آنجا به موصل رفت. ده هزار سکه زرین از بغداد خواست و

آن را نیز برگرفت و به ماردین رفت. در ماردین با نماینده قلاوون الفی دیدار کرد و آن نماینده سلام و پیام سلطان را به وی رسانید و گفت که سلطان در شام چشم به راه توست، و چون در شام نیازمندیهای سپاه وی برای مدتی طولانی فراهم نمی آید باید زود به راه درآییم و با سرعت به سوی وی برویم. ملک مظفر، امیر ماردین شمس الدین ابن تیتی (?) را با وی همراه گردانید و خود تا ساحل فرات او را بدرقه کرد. عبدالرحمن در دهم شوال ۶۸۲ هـ ق به راه افتاد در حرّان فرستاده سلطان مصر از او استقبال کرد و از او خواست تا مغولان همراه خویش را بازگرداند، و چنان کرد. اما فرستاده سلطان مصر بدرقه کنندگان ماردینی را رها نکرد که بازگردند و به آنان گفت فرمان سلطان چنین است که شما تا حلب بیایید.

از آن پس امیر مصری با عبدالرحمن و همراهان او بدرفتاری آغاز کرد و به زور آنان را وادار کرد که شبانه به راه درآیند و آنان را در طول راه از بیراهه برد و اجازه و امکان نداد که با مردم روبرو گردند. هنگامی که به حلب رسیدند آنان را در مدرسه‌ای فرود آوردند و ماردینیان را بازگرداند. و باز شبانه آنان را به دمشق بردند. اما سلطان بی آنکه آنان را به حضور بپذیرد راهی مصر شد. عبدالرحمن را به قلعه دمشق درآوردند و همراهان او را در خانه‌ای زندانی‌وار جای دادند. سلطان فرمان داده بود که کسی از محل اقامت وی باخبر نگردد. و از آن زمان عبدالرحمن از نظرها پنهان نگاه داشته می شد و کسی را از وی خبر نبود، تا پس از مرگ احمد سلطان مصر فرمان داد که عبدالرحمن را از قلعه بیرون آورند و در یکی از مساجد دمشق برنشانند و برای وی مقرری تعیین کرد. و این عبدالرحمن پسر یکی از بندگان واپسین خلیفه عباسی مستعصم و خود رومی تبار بود.

نامه احمد به سلطان قلاوون الفی که از کتاب صبح الاعشی قلقشندی برگرفته شده است در زیر می آید:

بسم الله بقوة الله
الرحمن الرحيم تعالی
یا قبال قان.
فرمان أحمد.

إلی سلطان مصر؛ أما بعدُ فإنَّ الله سبحانه و تعالی بسابق عناية، و نور هدايته، قد كان أرشدنا فی عثقوان الصُّبا، و زرعان الحداثة. إلی الإقرار برؤیته، والاعتراف بوُحدانيته، والشهادة لمحمد، علیه أفضل الصَّلَاة، والسَّلام، بصِدْق نبوته، و حُسن الاعتقاد فی أولیائه الصَّالحین من

عباده و برّيته (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ للإسلام) فلم نزلْ نَمِيلُ إلى إعلاء كلمة الدين، وإصلاح أمور الإسلام والمسلمين، إلى أن أفضى إلينا بعد أبينا الجليل، وأخيْنَا الكبير، نُوْبَةُ المُلْك، فأضفى علينا من جَلَابِيبِ الطَّافَةِ و لَطَائِفِهِ، مَا حَقَّقَ بِهِ آمَالَنَا فِي جَزِيلِ آلَائِهِ و عَوَارِفِهِ، وَ جَلَّى هَذِهِ المَمْلَكَةَ عَلَيْنَا، وَ أَهْدَى عَقِيلَتَهَا إِلَيْنَا، فَاجْتَمَعَ عِنْدَنَا فِي قُورِيلْيَان (درست: قوريلتاي) المبارك - وهو المجتمع الذي تُقَدِّحُ فِيهِ الآرَاءُ - جَمِيعُ الإِخْوَانِ و الأولاد و الأمراء الكبار، و مقدّمو العساكر، و زعماء البلاد، وَ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى تَنْفِيزِ مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ أَخِينَا الكبير، فِي إِنْفَازِ الجَمِّ الغفير، مِنْ عَسَاكِرِنَا الَّتِي ضَاقَتْ الأَرْضُ بِرُخْبَاهُمَا مِنْ كَثَرَتِهَا، وَ أَمْتَلَتْ الأَرْضُ رُغْبًا مِنْ عَظِيمِ صَوْلَتِهَا، وَ شَدِيدِ بَطْشَتِهَا، إِلَى تِلْكَ الجِهَةِ بِهَمَّةٍ تَخْضَعُ لَهَا صُمُّ الأَطْوَادِ؛ وَ عَزْمَةٍ تَلِينُ لَهَا الصُّمُّ الصَّلَادِ، فَفَكَّرْنَا فِيمَا تَمَحَّضَتْ زُبْدُ عَزَائِمِهِمْ عَنْهُ، وَ اجْتَمَعَتْ أَهْوَاؤُهُمْ عَلَيْهِ، فَوجدناه مَخَالِفًا لِمَا كَانَ فِي ضَمِيرِنَا مِنْ اقْتِفَاءِ الخَيْرِ العام، الَّذِي هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ تَقْوِيَةِ شِعَارِ الإسلام، وَ أَنْ لَا يَصُدَّرَ عَنْ أَوَامِرِنَا مَا أَمَكْنَا إِلَّا مَا يُوجِبُ حَقُّنَ الدَّمَاءِ، وَ تَسْكِينِ الدَّهْمَاءِ، وَ تَجَرُّي بِهِ فِي الأَقْطَارِ؛ رُخَاءً نَسَائِمِ الأَمْنِ وَ الأَمَانِ، وَ يَسْتَرِيحُ بِهِ المَسْلُومُونَ فِي سَائِرِ الأَمْصَارِ، فِي مِهَادِ الشَّفَقَةِ وَ الإِحْسَانِ؛ تَعْظِيمًا لِأَمْرِ اللَّهِ، وَ شَفَقَةً عَلَى خَلْقِ اللَّهِ، فَالْهَمْنَا اللَّهُ تَعَالَى إِطْفَاءَ تِلْكَ النَّائِرَةِ، وَ تَسْكِينِ الْفِتَنِ النَّائِرَةِ، وَ إِعْلَامَ مَنْ أَشَارَ بِذَلِكَ الرَّأْيِ بِمَا أَرْشَدَنَا اللَّهُ إِلَيْهِ: مِنْ تَقْدِيمِ مَا يُرْجَى بِهِ شِفَاءُ مِزَاجِ الْعَالَمِ مِنَ الأَدْوَاءِ، وَ تَأْخِيرِ مَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ آخِرَ الدَّوَاءِ، وَ أَنَا لَا نَحِبُّ المَسَارَعَةَ إِلَى هَذَا النَّصَالِ لِلنَّصَالِ إِلَّا بَعْدَ إِيضَاحِ المَحَجَّةِ، وَ لَا بُدَّ لَهَا إِلَّا بَعْدَ تَبْيِينِ الْحَقِّ وَ تَرْكِيبِ الْحُجَّةِ، وَ قَوَى غَرْمَنَا عَلَى مَا رَأَيْنَاهُ مِنْ دَوَاعِي الصَّلَاحِ، وَ تَنْفِيزِ مَا ظَهَرَ لَنَا بِهِ وَجْهُ النِّجَاحِ؛ إِذْ كَانَ، الشَّيْخُ قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ «كَمَا الدِّينَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ» الَّذِي هُوَ نِعَمَ الْعَوْنُ لَنَا فِي أُمُورِ الدِّينِ؛ فَأَرْسَلْنَاهُ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لِمَنْ [البَي] دُعَاهُ، وَ نِقْمَةً عَلَى مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ وَ عَصَاهُ؛ وَ أَنْفَذْنَا أَقْضَى الْقَضَاةِ قَطْبَ المِلَّةِ وَ الدِّينِ، وَ الأَنْبَاكِ بِهَاءِ الدِّينِ، اللَّذِينَ هُمَا مِنْ ثِقَاتِ هَذِهِ الدَّوْلَةِ الزَّاهِرَةِ لِيُعْرِفُوهُمْ طَرِيقَتَنَا، وَ يَتَحَقَّقَ عِنْدَهُمْ مَا تَنْطَوِي عَلَيْهِ لَعْمُومُ المَسْلَمِينَ جَمِيلُ نَيْتِنَا، وَ بَيِّنَاتُ لِهَمِّ أَنَا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى بَصِيرَةٍ، وَ أَنَّ الإسلامَ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ، وَ أَنَّهُ تَعَالَى الْقِي فِي قُلُوبِنَا أَنْ تَتَّبِعَ الْحَقُّ وَ أَهْلَهُ، وَ تُشَاهِدَ أَنَّ عَظِيمَ نِعْمَةِ اللَّهِ لِلْكَافَةِ بِمَا دَعَانَا إِلَيْهِ مِنْ تَقْدِيمِ أَسْبَابِ الإِحْسَانِ، أَنْ لَا يُخَرِّمُوهَا بِالنَّظَرِ إِلَى سَائِرِ الأَحْوَالِ (فَكُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ)؛ فَإِنْ تَطَلَّعْتَ نَفْسُهُمْ إِلَى دَلِيلٍ تَسْتَخَكُّمُ بِسَبَبِهِ دَوَاعِي الإِعْتِمَادِ، وَ حُجَّةٌ يَتَّقُونَ بِهَا مِنْ بُلُوغِ المَرَادِ؛ فَلْيَنْظُرُوا إِلَى مَا ظَهَرَ مِنْ أَمْرِنَا مِمَّا أَشْتَهَرَ خَبْرُهُ، عَمَّ أَثَرُهُ، فَإِنَّا أَبْتَدَأْنَا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ بِإِعْلَاءِ أَعْلَامِ الدِّينِ وَ إِظْهَارِهِ، فِي إِيرَادِ كُلِّ أَمْرٍ وَ إِصْدَارِهِ تَقْدِيمًا لِنَامُوسِ الشَّرْعِ المَحْمَدِيِّ، عَلَى مَقْتَضَى قَانُونِ الْعَدْلِ الأَحْمَدِيِّ، إِجْلَالًا وَ تَعْظِيمًا؛ وَ أَدْخَلْنَا السَّرُورَ،

على قلوب الجمهور، وعَفَوْنَا عن كل من اجْتَرَحَ سِيئَةً وَاقْتَرَفَ، وقابلناه بالصَّفْحِ وقُلْنَا عَفَا
 اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ؛ وتقدّمنا بإصلاح أمور أوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس،
 وعمارّة بَقَاعِ الدِّينِ والرُّبُطِ الدُّوَارِسِ؛ وإيصال حاصلها بمُوجِبِ عَوَائِدِهَا القائمةِ إلى
 مستحقّيها بِشُرُوطِ وَاقِفِيهَا؛ وَمَتَعْنَا أَنْ يُلْتَمَسَ شَيْءٌ مِمَّا اسْتُخْدِثَ عَلَيْهَا؛ وَأَنْ لَا يَغَيَّرَ أَحَدٌ
 شَيْئًا مِمَّا قَرَّرَ أَوَّلًا؛ وَأَمَرْنَا بِتَعْظِيمِ أَمْرِ الْحُجَّاجِ وَتَجْهِيزِ قُدَيْهَا، وَتَأْمِينِ سُبُلِهَا، وَتَسْيِيرِ
 قَوَائِلِهَا؛ وَإِنَّا أَطْلَقْنَا سَبِيلَ التَّجَارِ الْمُتَرَدِّدِينَ إِلَى تِلْكَ الْبِلَادِ لِیَسَافِرُوا بِحَسَبِ اخْتِيَارِهِمْ عَلَى
 أَحْسَنِ قَوَاعِدِهِمْ؛ وَحَرَّمْنَا عَلَى الْعَسَاكِرِ وَالْقَرَاغُولِ وَالشَّحَانِ فِي الْأَطْرَافِ التَّعَرُّضَ لَهُمْ
 فِي مَصَادِرِهِمْ وَمَوَارِدِهِمْ، وَقَدْ كَانَ قَرَاغُولٌ صَادَفَ جَاشُوسًا فِي زِيِّ الْفُقَرَاءِ كَانَ سَبِيلُهُ أَنْ
 يُهْلِكَ، فَلَمْ تَهْرُقْ دَمَهُ: لِحُزْمَةٍ مَا حَرَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَأَعْدَنَاهُ إِلَيْهِمْ. وَلَا يَخْفَى عَنْهُمْ مَا كَانَ فِي
 إِفْغَازِ الْجَوَاسِيسِ مِنَ الضَّرَرِ الْعَامِّ لِلْمُسْلِمِينَ، فَإِنَّ عَسَاكِرَنَا طَالَمَا رَأَوْهُمْ فِي زِيِّ الْفُقَرَاءِ
 وَالنِّسَاكِ وَأَهْلِ الصَّلَاحِ، فَسَاءَتْ ظُنُونُهُمْ فِي تِلْكَ الطَّرَائِفِ. فَقَتَلُوا مِنْهُمْ مَنْ قَتَلُوا، وَفَعَلُوا
 بِهِمْ مَا فَعَلُوا، وَارْتَفَعَتِ الْحَاجَةُ بِحَمْدِ اللَّهِ إِلَى ذَلِكَ بِمَا صَدَرَ إِذْنُنَا بِهِ مِنْ فَتْحِ الطَّرِيقِ وَتَرَدُّدِ
 التَّجَارِ، فَإِذَا أَمْعَنُوا الْفِكَرَ فِي هَذِهِ الْأُمُورِ وَأَمْثَالِهَا لَا يَخْفَى عَنْهُمْ أَنَّهَا أَخْلَاقٌ جَبِلِيَّةٌ طَبِيعِيَّةٌ،
 وَعَنْ شَوَائِبِ التَّكَلُّفِ وَالتَّصَنُّعِ غَرِيَّةٌ. وَإِذَا كَانَتِ الْحَالُ عَلَى ذَلِكَ فَقَدْ أَرْتَفَعَتْ دَوَاعِي
 الْمَضَرَّةِ الَّتِي كَانَتْ مُوجِبَةً لِلْمَخَالَفَةِ، فَإِنَّهَا إِنْ كَانَتْ طَرِيقًا لِلذَّبِّ وَالذُّودِ عَنْ حَوْزَةِ الْإِسْلَامِ،
 فَقَدْ ظَهَرَ بِفَضْلِ اللَّهِ تَعَالَى فِي دَوْلَتِنَا التَّوَرُّ الْمُبِينِ، وَإِنْ كَانَتْ لِمَا سَبَقَ مِنَ الْأَسْبَابِ، فَمَنْ
 يَتَحَرَّى الْآنَ طَرِيقَ الصُّوَابِ، فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ. وَقَدْ رَفَعْنَا الْحِجَابَ وَأَتَيْنَا
 بِفَضْلِ الْخِطَابِ؛ وَعَرَفْنَا هُمْ [طَرِيقَتَنَا وَ] مَا عَزَمْنَا بِنَيْتِهِ خَالِصَةً لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى اسْتِثْنَائِهَا،
 وَحَرَّمْنَا عَلَى جَمِيعِ الْعَسَاكِرِ الْعَمَلَ بِخِلَافِهَا، لِنَرْضَى اللَّهَ وَالرُّسُولَ، وَيَلُوحَ عَلَى صَفَحَاتِهَا
 آثَارُ الْإِقْبَالِ وَالْقَبُولِ؛ وَتُسْتَرِیحُ مِنْ اخْتِلَافِ الْكَلِمَةِ هَذِهِ الْأُمَّةُ. وَتَنْجَلِي بِنُورِ الْإِتِّلَافِ، ظُلُمَةُ
 الْإِخْتِلَافِ، وَالْغَمَّةُ، وَیَشْكُرُ سَابِغَ ظِلِّهَا الْبَوَادِي وَالْحَوَاضِرُ، وَتَقْرَأُ الْقُلُوبُ الَّتِي بَلَغَتْ مِنَ
 الْجَهْلِ الْحَنَاجِرَ. وَيُعْفَى عَنْ سَالِفِ الْجَرَائِرِ؛ فَإِنْ وَفَّقَ اللَّهُ سُلْطَانَ مِصْرَ إِلَى مَا فِيهِ صَلَاحُ
 الْعَالَمِ، وَانْتِطَامَ أُمُورُ بَنِي آدَمَ، فَقَدْ وَجِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى، وَسُلُوكُ الطَّرِيقَةِ
 الْمُثَلَّى، بِفَتْحِ أَبْوَابِ الطَّاعَةِ وَالْإِتِّحَادِ، وَبَذْلِ الْإِخْلَاصِ بِحَيْثُ تَعَمَّرَتْ تِلْكَ الْمَمَالِكُ وَتَبِكَ
 الْبِلَادُ؛ وَتَسْكُنَ الْفِتْنَةُ النَّاثِرَةَ، تُغْمَدُ السُّيُوفُ الْبَايِرَةَ، وَتَحُلُ الْعَامَّةُ أَرْضَ الْهُوَيْنَى وَرَوْضَ
 الْهُدُونِ، وَتَخْلُصُ رِقَابُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَغْلَالِ الدُّلِّ وَالْهُونِ. وَإِنْ غَلَبَ سُوءُ الظَّنِّ بِمَا تَفَضَّلَ
 بِهِ وَاهَبُ الرَّحْمَةِ، وَمَنَعَ مَعْرِفَةَ هَذِهِ النِّعْمَةِ، فَقَدْ شَكَرَ اللَّهُ بِمَسَاعِينَا وَأَبْلَى عُدْرَنَا، (وَمَا كُنَّا
 مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا) وَاللَّهُ تَعَالَى الْمَوْفَّقُ لِلرَّشَادِ وَالسَّدَادِ، وَهُوَ الْمُهَيِّمُ عَلَى الْبِلَادِ

والعباد، إن شاء الله تعالى.

(Bar Hebraeus: Tarih / 2 - 610, فلقتندی. صبح الاعشی. ج ۸. ص ۶۵)

ص ۱۱۳۱ س ۲: نجم الدین اصغر :

در همه نسخه‌ها چنین و تنها در یک نسخه نجم الدین اصغر است.

ضبط درست دانسته نیست. شاید منظور نجم الدین عبدالغنی ابن درنوس باشد که از عهد هلاکو خان وزیر و یاور جوینی در بغداد بود.

(پی - نن رشیدوو: سقوط بغداد. ص ۱۴۴)

ص ۱۱۳۱ س ۱۴: جنقتور... جوشی :

در منابع دیگر مشاهده نشد و ضبط درست آن‌ها دانسته نیست.

ص ۱۱۳۷ س ۲: مرا هرگز در خاطر نگذشت که... :

این سخنان به ایالغوی مغول و رجزهای حماسی تاریخ سری بسیار مانده است و بیگمان از متنی مغولی ترجمه شده است. تاریخ سری با اینگونه رجزخوانیها، گاه با تعبیرهای بسیار زیبا و شاعرانه آکنده است.

ص ۱۱۴۷ س ۸: رودخانه تمور :

نام این رودخانه در نسخه‌ها به صورت نموور، نمووارا، مورو نیز آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۵۳ س ۸: سنگداس :

ص ۱۱۵۳ س ۱۹: دلانچی :

در منابع یافت نشد و ضبط درست آن‌ها دانسته نیست.

ص ۱۱۵۶ س ۱۲: تبنای :

ص ۱۱۵۷ س ۵: قوماری :

در منابع دیده نشد و ضبط درست آن‌ها معلوم نیست.

ص ۱۱۶۳ س آخر : شِگْمُونی بُرخان :

(Shagyamuni ~ Shigāmūni) در زبان مغولی برگرفته از سهاکیامونی = Sakya - muni

سنسکریت است. و سهاکیامونی در زبان سنسکریت مرکب است از (Śaka) که در ریشه به معنای نیرو و توانایی و نام قبیله‌ای است که مردم آن فرمانروایان، اربابان، مالکان یا کشاتریاهای «Kshatriyas» شهر کاپیلاواستو «Kapila Vastu» زادگاه بودا و منسوب به قوم معروف سکا - ساکا یا هندو سکایایی «Indoscythians» بودند + پساوند ya - برخاسته از قبیله سهاکا، از تخمۀ قبیله سهاکا، از نسل سهاکا) + Muni = از ریشه «man» = اشتیاق، آرزومندی، انگیزش به معنای: مقدّس، حکیم، فرزانه، نبی، پیشگو، پیامبر، زاهد، مرتاض، راهب، پارسا) = حکیم قبیله سهاکیا، پیامبر قبیله سهاکیا یا حکیم، پیامبری از نژاد سهاکیا. و Buryan = Bur در زبان ترکی برگرفته از چینی است، زیرا چینیان نام بودا را Buddha در زبان سنسکریت = بیدار شده، بیدار، خردمند، بینا در خط ایده‌نگاری خویش با نشانه «Fu» می‌نوشتند و بور «Bur» می‌خواندند (= بودا + خان = Xan ~ Qan = فرمانروا و شاه، اما در اینجا به معنای عالیجناب، حضرت) = حضرت بودا، جناب بودا. برای نخستین بار اصطلاح «بورخان» را در زبان ترکی مانویان به معنای پیامبر که «مانی» را بدان می‌نامیدند به کار بردند. «بورخان» در سنگ‌نبشته‌های اورخون همواره به صورت جمع آمده است: "Tengri Yalvači Bur xanlar." = «بورخانها، پیام آوران خدا». و نیز بورخان در زبان ترکی به معنای «خدا»، زروان (ایرانی - مانوی) خدای ماه - خدای خورشید، شمن، (و در دوران اسلامی) بُت «صنم» نیز به کار رفته است. نتیجه آنکه معنای شگمونی بُرخان «حضرت بودا، حکیم (قبیله) سهاکا» است، که نام وی گوَتَما (= Gautama) بوده است.

(Less. , Clauson. Dictionary ' M. M. Williams: A Sanskrit - English Dictionary, ps: 733 , 823 ' 1061 ' 1062)

ص ۱۱۶۴ س ۲: شاریل :

(Sharil=) در زبان مغولی به معنای، یادگار مقدّس، بقایای مقدّس، جنازه یا خاکستر جنازه مردان بزرگ است و برگرفته شده از سهاریرا (= Śarira ~ Çarira)ی سنسکریت به معنای جسمانی، مادی، منسوب یا مربوط یا بر ساخته از تن، چیز ساخته شده از استخوان، روح متجسّم و متجسّد. (Less.)

ص ۱۱۶۴ س ۱۹: تونسگا :

در منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۶۵ س ۲: مجدالدین کبکی :

ضبط درست کبکی دانسته نیست. در نسخه‌ها به صورت: کشی و کستی نیز ضبط شده است. شاید کبشی باشد و کبش نام یکی از محله‌های بغداد در نزدیکی حربیه بوده است. (ابن اثیر. التهذیب. ج ۳. ص ۸۱)

ص ۱۱۶۵ س ۴: سُغورلوق :

بیلاق مغولان بوده است از عهد اباقاخان در غرب سلطانیه و بر روی خرابه‌های دو شهر کهن و کهن ترشیز و تخت سلیمان.

سو غور (= Suyur) در زبان ترکی به معنای «موش خرما کوهی» Marmut است و به باور بنونیست «Benveniste» این واژه از زبان فارسی به ترکی درآمده است. + پساوند liq ~ liq به معنای دارندگی و نسبت. و سغورلوق به معنای: پرموش، یا موش دار است. (لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۴۱، Clauson. Dictionary, Minorsky: iranica, 101)

ص ۱۱۶۵ س ۲۰: قونقور اولانگ :

(= Qongqur) در زبان مغولی = گود، فرو رفته، چاله، پست «متضاد بلند» + (öläng) در زبان مغولی = علف نرم، علف انبوه، سُعد و در اصطلاح چمن، مرغزار و علف زار (= مرغزار گود، مرغزار پست.

بویل در تاریخ ایران کمبریج (ج ۵) آن را به معنای «مرغزار خاکستری» و مینورسکی در دایرةالمعارف اسلام به معنای «چمن اسبان کهر» دانسته‌اند. گویا هر دوی آنان واژه مغولی قونگفور (= Qongyur) را در نظر داشته‌اند که در آن زبان به دو معنا آمده است، یکی به معنای زرد کمرنگ، زرد مایل به سرخ که فقط در رنگ اسبان به کار می‌رود و با کهر، کردند، کمرنگ در زبان فارسی هم معنا است. دیگری به معنای عزیز و محبوب و گرامی.

قونقور اولنگ نامی است که زمانی مغولان به شرویاز (Shärveyaz ~ sharuyaz?) پیشین و سلطانیه بعدی داده بودند، که در عهد اولجایتو، ایلخان مغول، به پایتختی برگزیده شد. و هنوز روستایی به نام اولنگ در جنوب غربی آن وجود دارد. سلطانیه را ارغون خان بنا کرد و اولجایتو آن را گسترش داد و به پایتختی برگزید. ابوسعید در آنجا بر تخت نشست و اولجایتو را در گوری که برای خویش در آن جا ساخته بود به خاک سپرد. سلطانیه پس از ایلخانان اعتبار خویش را اندک اندک از دست داد و اینک شهری

کوچک است.

(Less. ' IA, 11 - 33, تاریخ ایران. کیمبرج «ترجمه». ج ۵، ص ۳۳۶)

ص ۱۱۶۸ س ۱۴: اشاک توقلی :

اشک توقلی ضبط دیگری از اشک توقلی و هر دو نام یک تن است.

اشاک توقلی برادری به نام غازان داشته است، و نیز برادری به نام آینه بک، که از این یک در این دوره سخنی به میان نیامده است.

گمان می‌دارم متن اینگونه درست باشد: «غازان بهادر که امیر چهار هزار بود و برادرش اشک توقلی و تفلوق...»

(جامع: همین نشر. ص ۷۰)

ص ۱۱۷۱ س ۶: پول چغان :

= پل (+ چغان=در زبان مغولی çayan)= سفید و این پل سفیدگویا بر روی رود کر بوده است.

ص ۱۷۱۱ س ۱۳: شمعون معروف به روم قلعه و بهاء الدوله ابوالکرم نصرانی...

بنابر آنچه که در تاریخ ابوالفرج ابن عبری آمده است (و البته این بخش پس از مرگ وی به سال ۱۲۸۶ در سی‌ام جولای «ژوئیه» برابر با حدود ششم جمادی الاول ۶۸۵ هـ ق، به دست برادرش یا کس دیگری به نوشته او افزوده شده است) شمعون کشیش و پزشک و حقوقدانی بوده است از مردم اربیل و ابوالکرم لقب وی بوده است؛ و بدینگونه بظاهر این هر دو، نام یک تن است.

(Bar Hebraeus. Tarih / 2 - 628)

ص ۱۱۷۳ س ۱۷: برنده بخشی :

نام این شخص در منابع یافته نشد. در نسخه‌ها به صورت «برند» نیز آمده است. نام وی در صفحه ۱۱۷۴، س ۲۰ به صورت «بندید بخشی» ضبط شده است.

ص ۱۱۷۶ س : کوشک زر :

نام پسین‌تر مرغزاری به نام آورد در فارس به ۱۵ فرسنگی ایزدخواست و ۲۹ فرسنگی شیراز به طول ده و عرض ۵ فرسنگ. حمد مستوفی هماره «کوشک زرد» ضبط کرده است. اما در فارسنامه منسوب به ابن بلخی همانند اساس ما کوشک زر آمده است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۳۰۲، حمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۱۳۴-۱۸۵)

ص ۱۱۷۷ س ۴: پشته تویناق :

چنین است در اساس و چند نسخه دیگر اما گمان می‌رود بویناق (Boinoq) که در زبان ترکی به معنای گردنه است درست باشد.

ص ۱۱۷۷ س ۲۱: شم تبریز :

در باب شم، شنب سخن بسیار گفته شده است، اما معنای آن بدرستی دانسته نیست. به گمان بنده شم ~ شنب ~ شمب، مخفف واژه مغولی شام (بالا) Shamb(h)ala به معنای بهشت، مدینه فاضله، او توپیا است که آن نیز برگرفته از واژه سنسکریت چامبهاالا (Çambhala) است. (Less.)

ص ۱۱۸۲ س آخر: تایتاق :

در اساس و بیشتر نسخه‌ها چنین است. دورفر به نقل از جامع‌التواریخ تصحیح کارل یان (پراگ ۱۹۴۱) آن را تایتناق (= Taintaq) آورده است.

ص ۱۱۸۳ س ۱۲: بالیه زاد :

این نام در بعضی از نسخه‌های دیگر جز اساس نیز چنین است، آقای دکتر عبدالمحمد آیتی در «تحریر تاریخ و صاف» آن را «بالیزاد» ضبط کرده است. ضبط درست آن دانسته نیست. (تحریر تاریخ و صاف. ص ۱۵۷)

ص ۱۱۸۴ س ۶: کوی بالداغ :

بولداغ (Bolday ~ Bolduy) در زبان مغولی به معنای تپه است.

(C. Sec. hist. ' Less.)

ص ۱۱۸۷ س ۵: ولادت مبارک او... بیست و پنجم بهمن ماه قدیم سنه ثمان و ثلثین و ستمانه یزدجردی مطابق سنه... اربعین و ستمانه هجری...

نظر به اینکه مبداء تقویم یزدگردی در حدود ۲۲ ربیع‌الاول سال یازدهم هجری بوده است فاصله مبداء این دو تقویم ۳۶۲۴ روز خواهد بود.

از سوی دیگر سالهای تقویم یزدگردی ۳۶۵ روزه بوده و پس از اسلام یک ماه افزوده (بهیزک) هر یکصد و بیست سال یکبار در آن انجام نگردیده است. بنابراین ۶۳۸ سال یزدگردی ۲۳۲۸۷۰ روز خواهد بود. پس از کسر ۳۵ روز (۲۵ بهمن تا ۳۰ اسفند) باقیمانده

سال ۶۳۸، ۲۳۲۸۳۵ روز و با افزودن ۳۶۲۴ روز، فاصله آن تا مبدأ تقویم هجری ۲۳۶۴۵۹ روز و برابر ۶۶۷/۲۷۱۵ سال قمری یعنی مقارن حدود هشتم ربیع الآخر سال ۶۶۷ هـ ق خواهد بود. اگر تاریخ یزدگردی به دست داده شده درست باشد گیخاتو در سال بیست و چهارم عمرش بر تخت خانی نشسته است و در حدود بیست و هفت سالگی درگذشته است. بیگمان تاریخ تولد وی در سال ۶۶۷ هـ ق درست‌تر از ششصد و چهل و اندی است، زیرا همانگونه که در پی خواهد آمد او با غازان خان متولد سال ۶۷۰ هـ ق همبازی بوده است. (همین نشر. ص ۱۲۰۹)

ص ۱۱۸۹ س ۶: ایرنچین دورجی :

این نام از اصل تبتی است و در زبان تبتی به صورت رینچن - ردو - رجه (Rinçen-rdo-rje) است و چون مغولان «ر» آغازین ندارند پیش از «ر» (E) افزوده‌اند. رینچن در زبان تبتی به معنای: عزیز، گرامی، گرانبها، ارزشمند، گنج، گوهر، سنگ گرانبها، فلز گرانبها و فلز است.

ردو - رجه نیز به همان معنای رینچن و بویژه به معنای الماس و (به باور تبتیان) تیری بر ساخته از آذرخش، سلاح ایندرا (اساطیر هند) است.

(Yäschke: Tibetan - English Dictionary' Poppe. Hp'ags - pa/116)

ص ۱۱۸۹ س ۱۳: ننی :

این نام در منابع دیگر دیده نشد. در یکی از نسخه‌ها بمبی ضبط شده است. ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۱۹۶ س ۱۳: اشکمر :

نام کوهستانی است در آذربایجان در غرب شهرستان اهر که حُمد مستوفی نام آن را اشکنبر و مؤلف مرآة البلدان منسوب به اعتماد السلطنه اشکنبره ضبط کرده‌اند. (حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۸۳، محمد حسن خان اعتماد السلطنه (؟) مرآة البلدان ج ۱. ص ۱۶۸)

ص ۱۱۹۹ س ۱۱: سنه ثلث و تسعین و ستمائه... موافق توقسونج آی... ییل.

نام سال ترکی - مغولی در همه نسخه‌ها سفید است. اول محرم سال ۶۹۳ هـ ق برابر است با دوم دسامبر ۱۲۹۳ و ۵ فوریه ۱۲۹۴ م (اول سال ترکی - مغولی) مورین ییل (سال اسب)

برابر است با اوایل ربیع الاول ۶۹۳ هـ ق

ص ۱۲۰۰: سنه اربع و تسعین و ستمائنه موافق آخر ایکندی آی... ییل.

ص ۱۲۰۱ س ۲۳: سنه اربع و تسعین و ستمائنه موافق هفتم اوچونچ آی... ییل
نام سال ترکی - مغولی در همه نسخه‌ها سفید است.
اول قونین ییل (سال گوسفند) با ربیع الاول سال ۶۹۴ برابر بوده است.

ص ۱۲۰۱ س ۱۱: بایچاق :

در منابع دیگر یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۰۱ س ۲۰: ... گیخاتو... را بگرفتند و به امرای عاصی سپردند تا او را
هلاک گردانند....

مؤلف جامع گزارش دوره گیخاتو را به کوتاهی روایت کرده و از ویژگیهای اخلاقی و
کردارهای زشت او سخنی به میان نیاورده است. در ذیل تاریخ ابن عبری در باب وی آمده
است:

گیخاتو از هنگامی که فرمانروایی یافت و بر پادشاهی خاندان مغول نشست جز با فرّ و
شکوه زیستن و خوش گذرانی و تباه کاری کردن به کار دیگری نپرداخت و تنها به اندیشیدن در
باب نیازهای شخصی یک پادشاه بسنده کرد.

دختران و پسران نجیب زادگان را به چنگ آورد و با آنان زشتکاری‌ها کرد و جز این
نپندیشید. بیشرمانه و بی هیجگونه فروتنی بر تصاحب اینان مغرور بود و بر خویشان
می‌بالید و می‌نازید. آن گروه از زنان اصیل زادگان که از ناموس خویش پروا داشتند از دست او
گریختند و بسیار کسان نیز دختران و پسران خویش را به سرزمینهای دوردست فرستادند و از
چشم او پنهان داشتند. اما نتوانستند خویشان را از دست او و از کردارهای شرم آور او در امان
دارند. کمابیش چهار سال بدینگونه به زشتکاری زیست و خویشان را به چنین آرزوهای پلید
و تباه آلوده ساخت... و درین مدت نفرت شدید کارگزاران حکومتی را متوجه خویش
ساخت.

(Bar Hebraeus. Tarih / 2 - 641)

ص ۱۲۰۲ س ۸: آب کوکره :

حُمد مستوفی در نزهة القلوب آورده است:

«آب جغتو (درست: چَغْتُو = زَرِّینه رود) از کوه‌های کردستان... برمی‌خیزد و به ولایت مراغه گذشته به آب صافی و آب تغتو (درست: نَغْتُو) در دریای شور طروج (شاید درست: طزوج = طسوج) می‌ریزد.»

در منابع جغرافیایی که در دسترس دارم نامی از رود کوکره به میان نیامده است. کوکره شاید دیگرشده کولسره (= کورسره قدیم‌تر) باشد که در شمال شرقی چغتو قرار داشته است. اگر چه رودی از سوی شمال شرقی به چغتو می‌پیوندد اما در نقشه‌ها امتداد آن تا کولسره نشان داده نشده است.

(حُمَد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۲۳۳، اصطخری. مسالک و ممالک (ترجمه). ص ۱۶۱. مقدسی. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۵۶۹ - ۵۷۰)

ص ۱۲۰۸ س ۱۲: و اگر فرزندان ارغون ... :

در چند نسخه و در اساس «یان» (و اگر چه فرزندان ارغون...) بوده است و این درست‌تر می‌نماید.

(تاریخ مبارک غازانی. جامع. - تصحیح یان. ص ۴)

ص ۱۲۰۹ ص ۵۵: قردغمیش :

در اساس ما و اساس عزیزاده (باکو ۱۹۵۷) چنین است. اما در برخی از نسخه‌ها و از جمله اساس کارل یان «قودوغمیش» ضبط شده است.

قودوغ ~ قودوق همانند بخش نخست قوتوق (Tu + Qutuy -) و قوتوقای (Qutuy + Tai برای مؤنث) به معنای تقدس و شادمانی است و میش (mish - ~ - mish) پساوند ترکی است و قودوغمیش ~ قوتوغمیش به معنای تقدس یافته، مقدس شده است. گمان می‌رود که ضبط این نام اینگونه درست باشد.

(تاریخ مبارک غازانی (جامع). تصحیح عزیزاده. ص ۲۵۰ - تصحیح یان. ص ۷. Less.)

ص ۱۲۱۰ س ۱۷: یارق :

در نسخه‌ها «یاروق» نیز آمده است. یارق (= yariq) در زبان ترکی به معنای زره و یاروق (yaruq) به معنای: روشن، براق و درخشان است، و همان است بخش دوم نام «برکیارق» سلجوقی (Berk = سخت، محکم، قوی، نیرومند + yaruq = روشن، درخشان) این واژه در زبان ترکی از روزگار کهن برای نام‌گذاری مردان به کار می‌رفته است.

کارل یان این نام را بارقی ضبط کرده است. اگر چه «برق» یا «بارق» در زبان ترکی به معنای «اثاث خانه» و شاید «خانواده، خاندان»، و «برقن-بارقین» به معنای مسافر در زبان ترکی وجود داشته اما کاربرد آن نادر بوده و در نامگذاری هیچگاه به کار نرفته است. شاید براسستی این بخشی ختایی و نام وی بدان زبان بوده است.

(تاریخ مبارک غازانی «جامع». تصحیح یان. ص ۸، کاشغری. دیوان «ترجمه ترکی» ج ۱. ص ۴۴۰. Clauson. Dictionary)

ص ۱۲۱۱ س ۵: اخری کوه:

در منابع یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۱۱ س ۱۴: کیتوجام:

کیتو در منابع یافت نشد. شاید افزوده مغولان است بر جام. کیتو در زبان مغولی به معنای: فراز، بالا، بلندی، منشاء، زادگاه و کیتونوتوغ (Ketü nutuḡ) به معنای وطن و سرزمین پدری است.

(Less.)

ص ۱۲۱۱ س ۱۵: غوروغرجه:

شادروان عبدالحی حبیبی محقق افغانی بر آن است که غور، غر (بخش نخست غرجه) به معنای کوه و مشتق از «گیری» اوستایی و گیر یا گیری سنسکریت به همین معنا است، و غرجه منسوب به کوه، کوهستانی. زیرا که غرجه در زبان پشتوی امروزی به معنای «کوهی» است. وی حتی خَلْج را که هندیان و افغانیان پشتو زبان به دلیل ویژگیهای آوایی زبانشان خَلْج تلفظ می کنند (همانند تلفظ رَضوی و نَقوی به جای رَضوی و نَقوی) از همین ریشه می داند، در حالیکه ترکی بودن خَلْج - قَلْج محرز و ترک بودن خَلْجهای افغانستان به استناد نوشته اصطخری محتوم است.

از آن رو که مغرب غرج، غرش و مغرب غرجستان غریشستان بوده است بی گمان مصوت سوم غرجه «ج» و درست آن «غرچه» است.

(جوزجانی. طبقات ناصری. ج ۲. ص ۳۳۹. تعلیقات عبدالحی حبیبی)

ص ۱۲۱۷ س ۱۶: دره جز:

همان دره گز امروزی است که در ولایت نسای قدیم قرار داشته است. در منابع از آن سخنی به

میان نیامده و تنها نسبتا نامی داشته است.

ص ۱۲۱۸ س ۱۶: رودخانهٔ مرغانه :

در اساس ما مرغانه (بدون نقطهٔ حرف نخست) و در اساس یان فرغانه بوده است. فرغانه با کشف رود که بعد رود مشهد نامیده می‌شد فاصلهٔ بسیار دارد. شاید مرغابه (ـ مرغابک) بوده است. و مصغَر مرغاب که آن رود بزرگی است و از غرستان به سوی مرو جاری است. اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) مرغانه بوده است و ضبط ما برگرفته از آن است.

(تاریخ مبارک غازانی «جامع» تصحیح یان. ص ۱۷، تصحیح علیزاده. ص ۲۵۹)

ص ۱۲۱۹ س ۱۲: بزاونگان :

چنین است در اساس و چند نسخهٔ دیگر. در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست و جای آن دانسته نیست. از صفحهٔ ۱۲۲۰ و ۱۲۲۲ چنین می‌آید که نوروزیان در دشت رادکان مقیم بوده‌اند. شاید بزاونگان مصحف رادکان باشد.

ص ۱۲۱۹ س ۲۱: هولاجو یرلیغیندین کینشو بویروقیندین :

«Hulaçu yarlıyındin , kinshu Buyruqındin» = به یرلیغ هولاجو و به فرمان کینشو.

ص ۱۲۲۰ س ۲۱: اینچگه سو :

(inçgā=) در زبان ترکی به معنای باریک، نازک + سو (su) به معنای آب و اینچگه سو به معنای آب باریک است.

(Caferoğlu: Euts.)

ص ۱۲۲۴ س آخر : مویدی :

شهر نیشابور به سال ۵۴۰ هـ ق بر اثر زمین لرزه و به سال ۵۴۸ هـ ق بر اثر تاخت و تاز غزان که سنجر سلجوقی را به اسارت گرفته بودند ویران شد. پس از بازگشت غزان صاحب نیشابور مؤید آی آبه که بعدها سنجر را از دست غزان همو رهاشد، آنچه که از چوب و آجر شهر بازمانده بود در روزگار اسارت سنجر به شادیخ که محله‌ای در نیشابور بود نقل کرد و شهر را در آنجا دیگر باره بنا کرد و برگرد آن بارو کشید، از آن رو نیشابور نو یعنی شادیخ به شهر مؤیدی نامیده شد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۱۱، راوندی. راحة الصدور. ص ۱۸۲،

مطلع الشمس. «منسوب به محمد حسن اعتماد السلطنه». ص ۸۵۵ تا ۸۵۷)

ص ۱۲۲۶ س ۴: شیرسیل :

در منابع مشاهده نشد. معنا و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۲۷ س ۱۵: و چنگ و اسحاقاباد :

و چنگ در منابع یافته نشد. اسحاقاباد نام روستایی بوده است در ربع فریومد بیهق (سبزوآر).

(ابن فندق. تاریخ بیهق. ص ۳۹)

ص ۱۲۳۱ س ۳: ماملاق :

در اساس ما چنین است. در برخی از نسخه‌ها: قاقلاق و مایلاق ضبط شده است. وجه درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۲ س ۴: اسران :

از کوهستانهای جنوب شرقی مازندران که در بخش الحاقی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نیز از آن نام برده شده است.

(رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۹۷، ابن اسفندیار. تاریخ طبرستان. بخش الحاقی. ص ۳۵)

ص ۱۲۳۲ س ۵: نکاتو ییلاق :

نام مغولی ییلاقی در فیروزه کوه، ضبط درست و معنای آن دانسته نیست. شاید دیگرشده ییکاتو از یکه = yekā به معنای بزرگ و وسیع باشد.

ص ۱۲۳۲ س : قراتوغان :

نام روستایی در نزدیکی شهر بهشهر امروزی و اشرف عصر صفوی و خرکوران پیش از آن. (رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۲۴۶ - ۲۵۵)

ص ۱۲۳۲ س ۲۲: قلعه اندمد :

در اساس ما و عزیزاده (باکو ۱۹۵۷) چنین است. نسختی «ایدید» داشته است. در منابع یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۳ س ۴: یازر :

شهری بوده است در شمال غربی خراسان بزرگ و غرب جمهوری سوسیالیستی ترکمنستان امروزی. صورت کهن نام آن یازگرو برگرفته از نام یکی از قبیله‌های اوغوز بوده است. این

شهر بعدها «درون» نامیده شد و در میانه راه «عشق آباد» به قزل آروات (Qizil arvat) قرار دارد.

(Barthold. Turkestan)

ص ۱۲۳۳ س ۵۵: جوقجوران :

در منابع دیگر حتی منابع پس از مغول مانند جغرافیای حافظ ابرو رود هرات بدین نام نامیده نشده است. به گمان بنده جوقجور نامی است که مغولان بدان داده‌اند و صورت درست عبارت: «که جوقجور ~ چوقچور است» می‌باشد. چوقچور (= $\text{çoyçu'ur} \sim \text{çoyçuyur}$ ~ $\text{çoyça'ar} \sim \text{çoyçayar}$) در زبان مغولی به معنای تند و پرشیب است.

(Less.)

ص ۱۲۳۳ س ۲۳: پل مالان :

مالان ~ فالین ~ مالن نام شهری بوده است در ایالت کوهستان (قهستان) و این شهر مرکز ناحیه باخرز و بر کرانه رود هرات واقع بوده است و پلی که از آن سخن رفته بر روی آن رود قرار داشته است. لسترنج بر آن است که شهر کنونی ناو «نو» در محل آن ساخته شده است. (لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۳۸۲)

ص ۱۲۳۳ س ۲۴: ملک شمس الدین کرت در قلعه خیسا ساکن بود... :

ملک شمس الدین محمد کرت به نوشته جامع (همین نشر. ص ۱۱۰۷) به سال ۶۷۶ ه. ق در زندان اباقاخان درگذشته بود. سال مرگ او در دایرةالمعارف اسلامی (ترکی) ۱۲۸۵ میلادی دانسته شده است و این سال میلادی با سال ۶۸۴ ه. ق برابر بوده است. بهر حال در این زمان (۶۹۱ ه. ق) او زنده نبوده و به نوشته دایرةالمعارف پسرزاده او فخرالدین فرمانروایی آل کرت را داشته است.

(IA / 6 - 596)

ص ۱۲۳۴ س ۲۰: شترکوه و کوشک مراد :

هیچیک در منابع یافته نشد، شترکوه در برخی از نسخه‌ها شیرکوه ضبط شده است.

ص ۱۲۳۴ س ۲۲: جیزد :

نام این قصبه در مجمل فصیحی نوشته خوافی که از مردم آن دیار بوده است «حصار جیزد» و در جامع التواریخ، نسخه ۱۱۱۳ پاریس «جژد» آمده است.

ص ۱۲۳۵ س ۱۵ : شهرک نو و مورجآباد :

از مورجآباد نشانی در منابع یافت نشد. رابینو در سفر خویش به استرآباد ویرانه‌های شهرک نو را در محلی که امروزه شغال تپه نام دارد دیده است.
(رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۲۴۷)

ص ۱۲۳۵ س ۱۷ : سملقان :

یا سمنتقان شهری بوده است در شرق جاجرم (= ارغیان).
(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۱۸)

ص ۱۲۳۶ س ۱۱ : شوزیل :

در منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۷ س ۶ : پل زره :

در منابع یافت نشد.

ص ۱۲۳۷ س ۹ : کمجو :

این نام در منابع دیگر دیده نشد. درستی و نادرستی ضبط آن دانسته نیست.

ص ۱۲۳۸ س ۸ : خرما به رود :

رابینو نام این رود را «خرمارود» آورده است.

(رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۲۴۸)

ص ۱۲۳۸ س ۱۷ : کسرغ :

در اساس ما چنین است. نسخه پاریس کرغ آورده است. در منابع یافته نشد، وجه درست دانسته نیست.

ص ۱۲۴۱ س ۱۹ : دالان قودوق :

نام مغولی جایی ناشناخته در خراسان. و مرکب از دالان (= dalan) = هفتاد + قودوق (= قودوغ = Quddu ~ Quduy) = چاه یعنی هفتاد چاه. (Less.)

ص ۱۲۴۲ س ۶ : شاح :

این مکان در نقشه‌ها و منابع یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۴۲ س ۲۰: صان و جاریک :

صان یاسان شهرکی بوده است در نزدیکی فاریاب.

جاریک در منابع مشاهده نشد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۵۱، اصطخری. مسالک و ممالک. ص ۲۱۴)

ص ۱۲۴۲ س ۹: فرامرزان :

در منابع و نقشه‌ها مشاهده نشد. برخی از نسخه‌ها فراموزان و قرامرزان آورده‌اند، ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۴۳ س ۱۷: اژجا و شوکان :

اژجا که لسترنج آن را «ازجه» آورده و در نسخه پاریس اژکا (درست: اژگا) ضبط شده است نام شهری بوده است در سرزمین خابران ~ خاوران یا ابیورد در خراسان بزرگ. شوکان نیز شهرکی در همان سرزمین بوده است.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۲۰)

ص ۱۲۴۳ س ۱۷: خرو :

لسترنج در کنار اژجا و شوکان از محلی به نام خرو الجبل نام برده است. گمان می‌رود که این همان باشد.

(لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۲۰)

ص ۱۲۴۳ س آخر : چشمه گلسب :

در برهان قاطع آمده است: چشمه گلسب: به ضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی نقطه و بای ابجد، چشمه‌ای است در خراسان از توابع طوس.

مؤلف کتاب مطلع الشمس به نقل از تذکره دولتشاه آورده است که آب این چشمه را که از کوهستان شمال مشهد برمی آمده است، امیر علی شیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا و شاعر و نویسنده نامی و پدر ادبیات ترکی شرقی (چغتایی) از آن کوهستان به شهر مشهد آورده و در آن جاری ساخته است. فاصله مصب چشمه تا مشهد دوازده فرسنگ بوده است. و در عهد قاجار این چشمه، چشمه گیلان نامیده می شده است.

(محمد حسین بن خلف تبریزی. برهان قاطع. ج ۲. ص ۶۴۲، مطلع الشمس. منسوب به

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه. ص ۱۶۱ - ۱۸۰ تا ۱۸۳ و ۵۳۱)

ص ۱۲۴۴ س ۱: دویین :

در اساس ما چنین بوده است، اما اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) «دویر» و اساس یان: دویر داشته است. بیگمان این همان شهرک دویین ایالت استوا است که این ایالت بعدها خوجان و خبوشان و قوچان نامیده شد. و این دویین جز سلطان دویین استرآباد است که لسترنج آن را در سرزمینهای خلافت شرقی و تصحیح نزهةالقلوب به اشتباه سلطان درین ضبط کرده است. (مقدسی. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۶۶ - ۴۶۷، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۰۲، حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۲۱۴)

ص ۱۲۴۴ س ۱۱: قربان شیره :

در نسخه پاریس آمده است: «قربان شیره به قرب رودخانه قریه شیر گیران» و شیرگیران روستایی است در نزدیکی مراغه. قربان (قوربان) شیره نامی است که مغولان بدانجای داده‌اند. قوربان (~ غوریان = Turban) به زبان مغولی به معنای عدد سه است و شیره شاید (Širāgā ~ sirāgā ~ Šira'a) به معنای تخت، کرسی و خوان باشد.

(Less.)

ص ۱۲۴۵ س ۱۴: آق خواجه :

گمان می‌رود که همان آق بابای امروزی باشد که بر سر راه لوشان به قزوین و در نزدیکی‌های قزوین واقع است.

ص ۱۲۴۶ س ۱۰: نوکاتو :

بیگمان این جز نکاتو ~ یکاتوی فیروزکوه و بر سر راه سلطانیه به آذربایجان قرار داشته است. ضبط «یان» نیز «نوکاتو» است نامی مغولی است و شاید (=Nükātü) پرگودال، پرچاله، پرحفره و ناهموار باشد.

(Less.)

ص ۱۲۵۰ س ۲۳: دیه منار :

در منابع یافته نشد و وجه درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۵۱ س ۴: تورکان موران :

نام مغولی کره (~ کرج) رود. تورگان (=Türgän) = پرشتاب، سریع، عجل، و موران

(Mörän=) = رود.

(Less.)

ص ۱۲۵۹ س ۳: باغ نیکش :

در اساس ما «نیلش» اما در همه نسخه‌های دیگر نیکس و نیکش است. در منابع مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۵۹ س ۱۱: کندرو :

در برخی از نسخه‌ها کندرو آمده است. ضبط درست آن به دست نیامد.

ص ۱۲۵۹ س ۲۴: قراپه :

قراپه‌ای در نزدیکی سرخس خراسان می‌شناسیم، این بیگمان جز آن است و در نزدیکی تبریز. جای آن دانسته نیست.

ص ۱۲۶۳ س ۱۵: به مرکوی ری :

چنین است در اساس ما، اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) «به سرکوی ری» داشته و یکی از نسخه‌ها «به حدود ری». وجه درست دانسته نیست، جایی بدین نام در منابع یافته نشد.

ص ۱۲۶۴ س ۲۲: باریم :

بیشتر نسخه‌ها و ضبط علیزاده (باکو ۱۹۵۷) و یان چنین است. در منابع دیگر مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۶۵ س ۶: بولغان خاتون او را (منظور: صدرالدین زنجانی) حمایت کرد و

به شفاعت او خلاص یافت و باقویتول آورد و او نقل کرد... :

قویتول مغولی به معنای آغروق ترکی و باروبنه فارسی است. جمله تاب دارد و معنای آن دانسته نیست. در برخی از نسخه‌ها بجای نقل «تقبّل» آمده است. شاید منظور آنست که صدرالدین به شفاعت خاتون رهایی یافت و ادای مالی را «که بر او نوشته بودند» تقبّل و تمهّد کرد.

ص ۱۲۶۷ س ۱۷: بزرگی استخوان :

منظور از بزرگی استخوان نجابت خاندانی و قبیله‌ای و نژادی است زیرا امیر نورین از قبیله «قیات» و با چینگیزخان هم قبیله بود.

ص ۱۲۶۹ س ۲۲: بایقوت :

در اساس ما چنین است. در منبع دیگری یافت نشد. شاید تانقوت ~ تنگقوت درست باشد، زیرا مغولان نام شهرها و سرزمینها را بر فرزندان می نهاده‌اند.

ص ۱۲۷۱ س ۱: صحرای مالیه :

(Malya ~ Malyaçölü) نام دشتی است در حوالی قیرشهر (Kırşehir) در آناتولی (ترکیه)، که امروزه دولت ترکیه در آن کشاورزی و دامداری به شیوه نوین راه انداخته است. (آقسرائی. مسامرة الاخبار، 231 - 11 - Larousse - Meydan)

ص ۱۲۷۱ س ۴: مرغزار زک :

پیشتر مرغزار «زکی» آمده است به هیچیک از دو صورت در منابع مشاهده نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۷۲ س ۱: سواملی :

سوامل در منابع یافته نشد. دانسته نیست که نام چه شخص، قوم یا جایی است که شیخ جمال ابراهیم بدان منسوب بوده است.

ص ۱۲۷۲ س ۱۵: شهر آبان :

شهرکی بوده است بین راه بغداد به ایران در نزدیکی باجسرا و در دو فرسنگی هارونیه و هفده فرسنگی بغداد. (حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۴۳ و ۱۶۵)

ص ۱۲۷۶ س ۱۴: مایدشت :

(~ ماهدشت) سرزمینی بوده است در جنوب کرمانشاه با پنجاه پاره دیه و در آن مرغزاری بزرگ و پر علف وجود داشته است. و این مرغزار همانی است که غازان آن را قتلغ میدان نامیده است.

(حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۱۰۸، لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۰۷)

ص ۱۲۷۶ س ۱۸: شیدون :

در منابع دیگر یافت نشد، در همه نسخه‌ها چنین است. ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۸۱ س ۱۵: نارغون حاجی و بولدوق :

نارغون حاجی گویا همان نارین حاجی است و نارغون مصحف نارغان ~ ناریقان. چه:

نارین و ناریقان در زبان مغولی هر دو از یک ریشه و به معنای باریک، نازک و زیبا است. بولدوق در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

(Less.)

ص ۱۲۸۱ س آخر : بشوران :

روستایی است در بلوک آلتجان هرات و مرغزاری در همانجا.

در اساس ما و اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) شوران بوده است اما در نسخه ۱۱۱۳ پاریس و مجمل فصیحی و مطلع سعدین و تاریخ هراتِ هروی و جغرافیای حافظ ابرو همگی «بشوران» آمده است.

(جامع التواریخ. «۱۹۵۷ باکو» ص ۳۲۳، خوافی. مجمل فصیحی. ج ۲. ص ۵۱۷، سیفی هروی. تاریخ هرات. ص ۶۶ - ۵۴۲ - ۷۱۰ و ۷۱۲، حافظ ابرو. جغرافیای حافظ ابرو. ص ۱۹، کمال الدین عبدالرزاق. مطلع سعدین. ج ۱. ص ۵۰)

ص ۱۲۸۲ س ۲۳ : برادر داود وختانگ :

منظور از داود، داوید هفتم (David VII) پادشاه گرجستان است که پسر دمیتره ثاوده‌ده بولی (Demetre thavdedebuli) بود، او پس از مرگ پدر نتوانست بلافاصله بر جای وی بنشیند، زیرا مغولان چیره، وختانگ دوم پسر داوید پنجم را برکشیدند و بر تخت نشاندند. داوید هفتم به نزد خان مغول رفت و جای پدر در طلبید، اما سودی نبخشید. ناچار به انتظار مرگ و ختانگ دوم نشست. وختانگ به سال ۱۲۹۲م درگذشت و او به پادشاهی رسید. اما مغولان بر اثر ناخشنودی از وی به سال ۱۳۰۳م باز او را برکنار کردند و برادرش وختانگ سوم را به جای وی به پادشاهی گرجستان برنشانند. وختانگ سوم همانی است که در اینجا از او سخن رفته است. سلطنت وختانگ سوم سالی بیش نیاید به سال ۱۳۰۴م نماند و از پی وی به سال ۱۳۱۱م داوید هفتم نیز درگذشت.

(Meydan - Larousse / 3 - 417)

ص ۱۲۸۳ س ۲۲ : قراکودری :

شناخته نشد. بظاهر باید نام مرغزار یا رودی باشد. بویل گمان برده که نام نهری برگرفته از رود کُر (کورا) بوده است.

قرا در زبان ترکی به معنای سیاه و کودری (= Kūdāri) به زبان مغولی به معنای آهوی

ختنی یا آهوی نافه مشکین است.

اما سخن از آران کهن و آذربایجان شوروی امروزی است و در آنجا آهوی ختنی نبوده است. علت نامگذاری دانسته نیست.

(تاریخ ایران کیمبریج. ج ۵. ص ۳۶۱. Less.)

ص ۱۲۸۵ س ۱۲: دروازه ورجونه تبریز:

ورجونه در منابع دیگر یافته نشد و ضبط درست آن دانسته نیست. مستوفی دروازه‌های تبریز را چنین برشمرده است: «تبریز» ده دروازه دارد: ری و قلعه و سنجاران (سنجان) و طاق و دروب (دروجو، درجو، سردجو) و جوی سرد و درستی شاه (سردسی شاه، سردوی شاه) و نارمیان (شارمیان، سارمسان و مارمیان. شاید همانی که بعدها مارالان شده است) و نوپره و موکله (هوکله، بویره، نومه). شاید ورجونه را با نام محله و یجویه «که در عصر مشروطه از آن سخن بسیار رفته است» ربطی باشد.

(حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۷۶)

ص ۱۲۸۶ س ۱۵: ابوبکر دادقبادی:

دادقباد به ظاهر باید نام جایی باشد، اما در منابع یافته نشد و ضبط درست آن معلوم نیست. در مجمل فصیحی لقب وی داغابادی آمده است.

(خوافی. مجمل فصیحی. ج ۳. ص ۳)

ص ۱۲۸۶ س ۱۷: مرغزار جوقین از حدود واسط:

دوجوقین می‌شناسیم یکی در ایچرود زنجان و دیگری در نزدیکیهای شهریار ری اما از جوقین واسط در منابع سخنی به میان نیامده است.

(مرآة البلدان. منسوب به اعتمادالسلطنه. ج ۴. ص ۲۲۹۰)

ص ۱۲۸۶ س ۲۱: بوچقور:

در نسخه‌ها به صورت «سحقور» نیز آمده است و ضبط درست آن دانسته نیست. در دایرةالمعارف اسلام (ترکی) نام وی بوچقور (= Boçqur) ضبط شده است.

ص ۱۲۸۷ س ۷: صحرای قازاوه:

قازاوا (Qaz ova) نام دشت و قشلاقی بوده است در جنوب شرقی آناتولی و در نزدیکی شهر نکیده (= نیغده = Nigde کنونی) قاز (= غاز پرنده معروف) و اوا (= ova ~ oba = منزل،

اقامتگاه).

(ابن بی بی. سلجوقنامه. ص ۲۹۲ و ۳۳۱)

ص ۱۲۸۸ س ۲: سیف الدین ... :

ابوالفداء این گریختگان را چنین شناسانده است :

بِکْتِمُ السِّلْحَادَر، بُولَار، عَزَاز، سِیْف الدِّین قِیْجَاق، فَارِس الدِّین البِکِی.

بولار در اساس ما بولان و در اساس علیزاده (باکو ۱۹۵۷) بوزلار بوده، و کارل یان آن را

«بولار» ضبط کرده است.

(ابوالفداء. المختصر. ج ۴. ص ۳۷ و ۲۸، تاریخ مبارک غازانی. ج ۳ - تصحیح علیزاده

«باکو ۱۹۵۷» ص ۳۳۰. تاریخ مبارک غازانی. تصحیح یان. ص ۱۲۲)

ص ۱۲۸۸ س ۱۴: بینی گاو :

بینی گاو که بی گمان نام جایگاهی است، در منابع دیگر مشاهده نشد.

ص ۱۲۸۹ س ۳: کرزه :

در برخی از نسخه‌ها کرره آمده است در منابع دیگر یافته نشد. ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۸۹ س ۱۱: سولامیش را گرفته از روم بیاوردند... :

در صفحه ۱۲۸۷ گزارش گریز وی به شام و اینک گرفتاری او در روم آمده است. مؤلف در

باب چگونگی بازگشت وی به روم خاموش است. ابوالفداء درین باب آگاهی بیشتری به

دست داده است و به نوشته او سولامیش به شام گریخت و نزد حسام الدین لاجین (الملک

المنصور) رفت و در سیس با سپاه مغول روبرو شد. جنگیدند و سپاه حلب شکسته شد،

سولامیش به دزی پناه برد. سپاه مغول پیرامون دز فرو گرفتند و فرود آوردندش و دستگیر

شد و... عین عبارت ابوالفداء چنین است:

«وفد سولامیش و هو مقدم ثمان من المغول وکان ببلاد الروم و بلغه ان قازان یُرید قتله

فهرب، و قدم علی الملک المنصور حسام الدین لاجین (= لاجین)، فاکرمه، فطلب سلامش

نجدة من الملک المنصور لاجین ليعود الى الروم طمعا فی اجتماع اهل الروم علیه، فجرد

معه من حلب عسکراً مقدمهم سیف الدین بکتمر الجلمی (بِکْتِمُ جَلْمِی). و ساروا مع

سلامش حتی تجاوزوا بلدسیس. فخرجت علیهم التتر واقتلوا معهم. فقتل الجلمی و جماعة

من العسکر الاسلامی و هرب الباقون. و أما سلامش فهرب الى قلعة من بلاد الروم واعتصم

بها. ثم ارسل اليه قازان و استنزله و حصر سلامش و قتله شرفته».

(ابو الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۳۷ - ۳۸)

ص ۱۲۹۱ س ۹: مغولتای اجاجی :

در اساس و بیشتر نسخه‌ها چنین است، یان مغولتای ایداجی (~ ایدآچی) ضبط کرده است.

ص ۱۲۹۳ س ۲۲: مرج راهط :

به نوشته ابی الفدا که در آن روزگار خود در شام می‌زیست، غازان خان در جایی به نام مرج الزنبقیه مقام گزیده بود.

(ابی الفداء. المختصر ج ۴. ص ۴۳)

ص ۱۲۹۴ س ۱۵: امارت دمشق به قیچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و به ایلی درآمد....

قیچاق نه از پس این جنگ بلکه مدتها پیش از آن از دست حسام الدین لاجین گریخته و به غازان خان پناهیده بود (ر. ک: همین نشر. ص ۱۲۸۸) نام وی سیف الدین قیچاق و یا به نوشته ابن کثیر «سیف الدین قیچق المنصوری» بود. او اندکی بعد با ایلخان خیانت ورزید و به مضریان پیوست.

(ابن کثیر. البدایه و النهایه. ص ۱۴. ص ۷، ابی الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۴۳)

ص ۱۲۹۴ س ۱۷: فخرالدین ابن الشیرجی :

در نسخه‌ها الشرجی و السرحی و السرجی نیز آمده است. ابی الفداء و ابن کثیر از او سخنی به میان نیاورده‌اند، بخش پسین نام وی شناخته نشده و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۲۹۵ س ۶: جمعی کوتالچیان و ارامنه و گرجیان... خود را در جبل الصالحیه انداختند و قتل و نهب و اسر به تقدیم رسانیدند.... :

ابی الفداء که خود در آن زمان در شام بوده است از این رویداد سخنی نگفته است اما رویداد مهم دیگری که مؤلف جامع شاید از روی مصلحت اندیشی بدان نپرداخته و نوشته بویل در تاریخ ایران کیمبریج نیز که برگرفته‌ای است از جامع و تجزیه الامصار و صاف از آن خالی است، آنست که پادشاه ارمنستان سرزمینهایی را که به دو سال پیشتر در جنوب رود جیحان به شامیان تسلیم داشته بود، چون: حموص، تل حمدون، کوبر، سرفندکار و نقیر با حمله غازان به شام و شکست شامیان دیگر باره باز پس گرفت و متصرف شد.

(ابی الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۴۵)

ص ۱۳۰۱ س ۱۵ : قاضی کمال الدین موصلی و علی خواجه که به رسالت مصر
رفته بودند... :

غازان خان پس از حمله نخست به شام دو تن را به سفارت مصر فرستاد و در نامه‌ای که وی
به «ملک الناصر» سلطان مصر نوشته آنان را «الامیر الکبیر ناصرالدین علی خواجه والامام
العالم ملک القضاة جمال الدین موسی ابن یوسف» شناسانده است. قلقشندی در صبح
الاعشی نامه غازان به ملک الناصر را آورده که به قرار زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى

و مَيَامِينِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان السلطان محمود غازان

لِيَعْلِمَ السُّلْطَانُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ، أَنَّهُ فِي الْعَامِ الْمَاضِي، بَعْضُ عَسَاكِرِهِمُ الْمُفْسِدَةِ دَخَلُوا
أَطْرَافَ بِلَادِنَا، وَأَفْسَدُوا فِيهَا لِعِبَادِ اللَّهِ وَعِبَادِنَا، كِمَارِدِينَ وَنَوَاحِيهَا، وَجَاهَرُوا اللَّهَ بِالْمَعَاصِي
فِيمَنْ ظَفَرُوا بِهِ مِنْ أَهْلِهَا، وَأَقْدَمُوا عَلَى أُمُورٍ بَدِيعَةٍ، وَارْتَكَبُوا أَثَامًا شَنِيعَةً، مِنْ مُحَارِبَةِ اللَّهِ وَ
خَرْقِ نَامُوسِ الشَّرِيعَةِ، فَأَنْفَتْنَا مِنْ تَهْجُمِهِمْ، وَغَرَزْنَا مِنْ تَقَحُّمِهِمْ، وَأَخَذْنَا الْحِمِيَّةَ الْإِسْلَامِيَّةَ
فَجَذَبْنَا إِلَى دُخُولِ بِلَادِهِمْ، وَمُقَابَلَتِهِمْ عَلَى فَسَادِهِمْ؛ فَرَكِبْنَا بَيْنَ كَانَ لَدُنَّا مِنَ الْعَسَاكِرِ، وَ
تَوَجَّهْنَا بَيْنَ اتَّفَقَ مِنْهُمْ أَنَّهُ حَاضِرٌ؛ وَقَبْلَ وَقُوعِ الْفِعْلِ مِنَّا، وَاشْتِهَارِ الْفِتْكَ عَنَّا؛ سَلَكْنَا سَبِيلَ
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَاقْتَفَيْنَا آثَارَ الْمُتَقَدِّمِينَ، وَاقْتَدَيْنَا بِقَوْلِ اللَّهِ (لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) وَأَنْفَذْنَا صُحْبَةَ يَعْقُوبَ الشُّكْرَجِي جَمَاعَةً مِنَ الْقُضَاةِ، وَالْأَثَمَةِ الثَّقَاتِ، وَقَلْنَا
(هَذَا تَذِيرٌ مِنَ التَّذِيرِ الْأَوَّلِيِّ إِنْ قَتِ الْأَرْقَةُ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ) فَقَابَلْتُمْ ذَلِكَ
بِالْإِصْرَارِ، وَحَكَمْتُمْ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ بِالْإِصْرَارِ، وَخَالَفْتُمْ سَبِيلَ الْمُلُوكِ، فِي حُسْنِ
السُّلُوكِ، وَصَبَرْنَا عَلَى تَمَادِيكُمْ فِي غَيْبِكُمْ، وَخُلُودِكُمْ إِلَى بَغْيِكُمْ، إِلَى أَنْ نَصَرْنَا اللَّهَ، وَأَرَاكُم
فِي أَنْفُسِكُمْ قَضَاءَ (أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يُأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ) وَظَنَّنَا أَنَّهُمْ حَيْثُ تَحَقَّقُوا كُنْهُ الْحَالِ، وَ
آلَ بِهِمُ الْأَمْرُ إِلَى مَا آلَ، أَنَّهُمْ تَدَارَكُوا الْفَارِطَ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَرَتَقُوا مَا فَتَقُوا بِغَدَرِهِمْ، وَوَجَّهَ إِلَيْنَا
وَجْهَ عُدَّتِهِمْ، فَإِنَّهُمْ رُبَّمَا سَيَّرُوا إِلَيْنَا حَالَ دُخُولِهِمْ إِلَى الدِّيَارِ الْمَصْرِيَّةِ، رُسُلًا لِإِصْلَاحِ تِلْكَ
الْبَقِيَّةِ، فَبَقَيْنَا بِدَمَشَقَ غَيْرِ مُتَحَثِّينَ، وَتَتَبَّطْنَا تَتَبُّطَ الْمُتَمَكِّنِينَ، فَصَدَّاهُمْ عَنِ السَّعْيِ فِي
صِلَاحِ حَالِهِمُ التَّوَانِي، وَغَلَّقُوا أَنْفُسَهُمْ عَنِ الْيَقِينِ بِالْأَمَانِي، ثُمَّ بَلَّغْنَا بَعْدَ عَوْدِنَا إِلَى بِلَادِنَا أَنَّهُمْ
أَلْقَوْا فِي قُلُوبِ الْعَسَاكِرِ وَالْعَوَامِّ، وَرَأَوْا جَبْرَ مَا أَوْهَنُوا مِنَ الْإِسْلَامِ، أَنَّهُمْ فِيمَا بَعْدَ يَلْقَوْنَا عَلَى
حَلَبَ وَالْفَرَاةِ، وَأَنَّ عَزْمَهُمْ مُصِيرٌ عَلَى ذَلِكَ لِأَسْوَأَ؛ فَجَمَعْنَا الْعَسَاكِرَ وَتَوَجَّهْنَا لِلِقَائِهِمْ، وَ

وَصَلُّنَا الْفُرَاتَ مَرْتَقِبِينَ ثُبُوتَ دَعْوَاهُمْ، وَ قَلْنَا لَعْلَ وَ عَسَاهُمْ، فَمَا لَمَعَ لَهُمْ بَارِقٌ، وَ لَا ذَرٌّ شَارِقٌ، فَقَدِمْنَا إِلَى أَطْرَافِ حَلَبَ، وَ عَجِبْنَا مِنْ تَبَطُّيهِمْ غَايَةَ الْعَجَبِ؛ وَ فَكَّرْنَا فِي أَنَّهُ مَتَى تَقَدَّمْنَا بِعَسَاكِرِنَا الْبَاهِرَةِ، وَ جَمُوعِنَا الْعَظِيمَةِ الْقَاهِرَةِ، رُبَّمَا أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ مَرُوزَهَا، وَ بِأَقَامَتِهِمْ فِيهَا فَسَدَتْ أُمُورُهَا، وَ عَمَّ الضَّرُّ الْعِبَادَ، وَ الْخَرَابُ الْبِلَادَ؛ فَعُدْنَا بَقِيًّا عَلَيْهَا، وَ نَظَرَةً لُطْفٍ مِنَ اللَّهِ إِلَيْهَا. وَ هَا نَحْنُ الْآنَ مَهْتَمُونَ بِجَمْعِ الْعَسَاكِرِ الْمَنْصُورَةِ، وَ مُشْحِذُونَ غِرَارَ عِزَائِمِنَا الْمَشْهُورَةِ، وَ مُشْتَغِلُونَ بِصُنْعِ الْمَجَانِقِ وَ آلَاتِ الْحِصَارِ، وَ عَازِمُونَ بَعْدَ الْإِنْذَارِ (وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا). وَ قَدْ سَيَّرْنَا حَامِلِي هَذَا الْكِتَابِ الْأَمِيرَ الْكَبِيرَ نَاصِرَ الدِّينِ عَلَى خَوَاجَا، وَ الْإِمَامَ الْعَالِمَ مَلِكِ الْقُضَاةِ جَمَالَ الدِّينِ مُوسَى أَبْنِ يَوْسُفَ، وَ قَدْ حَمَلْنَا هُمَا كَلَامَا شَافَهُمَا هُمَا بِهِ، فَلْتَتَّقُوا بِمَا تَقَدَّمْنَا بِهِ إِلَيْهِمَا فَإِنَّهُمَا مِنَ الْأَعْيَانِ، الْمَعْتَمِدَ عَلَيْهِمَا فِي الدِّيَّوَانِ، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى (فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ) فَلْتَعُدُّوا لَنَا الْهَدَايَا وَ التَّخَفُّعَ، فَمَا بَعْدَ الْإِنْذَارِ مِنْ عَازِرٍ، وَ إِنْ لَمْ تَتَذَكَّرُوا الْأَرْضَ فِدَاءَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمْوَالَهُمْ مَطْلُوبَةٌ بِتَدْبِيرِهِمْ، وَ مَطْلُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ فِي طَوْلِ تَقْصِيرِهِمْ.

فَلْيُمِيعَنَّ السَّلْطَانُ لِرَعِيَّتِهِ النَّظَرَ فِي أَمْرِهِ. فَقَدْ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ «مَنْ وَلَّاهُ اللَّهُ أَمْرًا مِنْ أُمُورِ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَاحْتَجَبَ دُونُ حَاجَتِهِمْ وَ خَلَّتْهُمْ، احْتَجَبَ دُونُ حَاجَتِهِ وَ خَلَّتْهُ وَ فَقَرَهُ». وَ قَدْ أَغْذَرَ مِنْ أَنْذَرٍ، وَ أَنْصَفَ مِنْ حَذَرٍ. وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهَدْيِ - فِي الْعَشْرِ الْأَوْسَطِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ سَبْعِمِائَةٍ - بِجِبَالِ الْأَكْرَادِ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا [مُحَمَّدٌ] الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ عِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ.

(فلقشندی : صبح الاعشى. ج ۸. ص ۶۹)

ص ۱۳۰۱ س ۲۱ : قوش قیون :

بویل آن را در تاریخ ایران کیمبرج «قوش قیوق» به معنای دروازه پرنده ضبط کرده است اما در هیچیک از نسخه‌ها حرف پایانی «ق» و یا مانده آن نیست. مکان شناخته نشد و ضبط و معنای آن دانسته نیست.

قوشقون ~ قوسقون در زبان ترکی به معنای پاردم است (تسمه‌ای که از زیر دم حیوان سواری یا بارکش به دو سوی زین یا پالان متصل می‌شود) و نیز قوشغون به معنای نی تر و تازه است که حیوان آن را می‌خورد.

قوش (qush) در ترکی به معنای پرنده و قُیُون (qoyun) به معنای گوسفند است. قوش (qosh) در مغولی به معنای جفت و دوتایی است. قوش قیون می‌تواند به معنای دو

گوسفندان باشد و به چند معنای دیگر نیز محتمل است، اما وجه درست نامگذاری دانسته نیست.

(کاشغری. دیوان لغات الترك (ترجمه). ج ۱. ص ۴۴۰، Türkçe Sözlük)

ص ۱۳۰۱ س ۲۲: برمکی :

در نسخه‌ها: بریلی، برمکی، برمکی و... ضبط شده و یان آن را «نرمگی» آورده است. متأسفانه در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

(تاریخ مبارک غازانی. تصحیح یان. ص ۱۳۶)

ص ۱۳۰۲ س ۵۵: همشهره :

شهری بوده است در دشت مغان بزرگ در نزدیکی محمودآباد و «سالیان» به دو فرسنگی دریای خزر که امروزه در جمهوری سوسیالیستی آذربایجان واقع است.

(خُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۹۱)

ص ۱۳۰۸ س ۲۲: فاسیلیوس پادشاه استنبول :

در این زمان امپراتور بیزانس اندرونیکوس دوم (Andronikos II) بود از سلسله پالایولوگوس (Palaiologos) که پدر او میخائیل بنیانگذار آن بود. پادشاهی او به سال ۱۲۸۳م آغاز و در سال ۱۳۲۸م پایان پذیرفت و وی پس از برکناری از پادشاهی در دیری منزوی شد.

(Meydan - Larousse / 2 - 428)

ص ۱۳۱۲ س ۵: حسام الدین لاجین :

این حسام الدین لاجین جز از حسام الدین لاجین المنصوری فرمانروای مملوکی مصر (۶۹۶-۶۹۸ هـ ق) است که به سال ۶۹۸ هـ ق کشته شد، این یک حسام الدین لاجین استاذالدار از امیران مصری بود که در جنگ بعدی با ایلخان مغول به قتل رسید.

(ابی الفداء. المختصر. ج ۴. ص ۵۴، ابن کثیر. البدایه و النهایه. ج ۱۴. ص ۲۳)

ص ۱۳۱۲ س ۱۸: دیربیسیر :

در اساس به صورت سپرو در بیشتر نسخه‌ها مخدوش و بی نقطه است. در «دول الاسلام» ذهبی «بیسیر» آمده است و بر آن اساس اصلاح گردید.

(الحافظ شمس الدین الذهبی. دول الاسلام. تصحیح: فهیم محمد شلتوت، محمد مصطفی

ابراهیم، قاهره (۱۹۷۴)

ص ۱۳۱۳ س ۱۱: وصول قتلغشاه نویان به لشکر مصر ... :
 همانگونه که از متن برمی آید خواجه رشیدالدین فضل الله مباشر تألیف جامع التواریخ در این جنگ از این سو حضور داشته است. گفتنی است که اسماعیل ابی الفداء مؤلف المختصر فی اخبار البشر نیز در آن سو حاضر بوده و با سپاه ایلخان می جنگیده است. گزارش دو مورخ در باب این جنگ همانندگی بسیار دارد. اما ابی الفداء از درگیری رجه سخنی به میان نیاورده و کشتگان و اسیران مغول را (که رشید در باب آن خاموش است) بسیار زیاد دانسته است.
 (ابی الفداء. المختصر فی اخبار البشر. ج ۴. ص ۴۸ و ۴۹)

ص ۱۳۱۵ س ۱۴: چپیک :
 این نام در منابع دیگر یافت نشد و ضبط درست آن دانسته نیست.

ص ۱۳۲۳ س ۱۸: مراق :
 در یکی از نسخه‌ها عراق است اگر چه عراق درست می نماید چه غازان به واقع به سوی عراق عجم رفته است. اما چون اکثر نسخه‌ها مراق دارند عراق را نمی توان باسانی پذیرفت. از مراق در منابع جغرافیایی دستیاب شده سخنی به میان نیامده است اما مستوفی در گزارش ساوه هنگامیکه از آن سخن رانده انگور مرق و انار خمرآباد را به نیکی ستوده است، و از آن دانسته می آید که مرق (= مراق) از روستاهای ساوه بوده است.

(حُمد مستوفی. نزهةالقلوب. ص ۶۲)

ص ۱۳۳۲ س ۳: شیوه بت پرستی که از یدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت.

اگر چه واژه بت برگرفته از Bodh سانسکریت و از نام گئوتما بودا است و در زبان فارسی برابر صنم و وثن عربی است. اما در واقع غازان پیش از اسلام آوردن و پدران وی بسان تازیان پیش از ظهور اسلام بت پرست نبودند بلکه بودایی بودند. مؤلف این دوگونه باورداشت را بهم درآمیخته و بودایی‌گری آنان را بازگشت دیگر باره بت پرستی تلقی کرده است. پیروان آیین بودا پیش و بعد از اسلام در شرق آسیا و در هندوچین می زیستند و هم‌اکنون نیز هستند. آیین بودا را اگر چه نمی توان یک دیانت توحیدی به شمار آورد، اما با بت پرستی عربی نیز تفاوت بسیار دارد. چین‌گیزخان خود شمنی بود و به گونه‌ای

یکتاپرست. آیین بودایی را اویغوران و تبتیان به فرزندان او آموختند.

ص ۱۳۳۳ س ۲۴: بِلْگه :

در اساس ما و عزیزاده (باکو ۱۹۵۷) و ضبط یان بِلْگه است بیشتر نسخه‌ها «ملکه» دارند. اما «بِلْگه = Bilgä» از ماده (= bil) ترکی دخیل در مغولی به معنای دانستن و بِلْگه (Bilgä) در مغولی و بِلْگی (Bilgi) در ترکی به معنای دانش و دانایی است.
(Less. , Clauson. Dictionary)

ص ۱۳۳۴ س ۲۴: ... از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود... :

غرابت برخی گفته‌های غازان از آن رو است که او [در عین اعتقاد راستین به اسلام] همواره تأثراتی از عرفان آیین بودا داشته و آنچه که پس از مرگ کرامون خاتون گفته و زایش را «دشوارترین و صعب‌ترین کار در جهان» دانسته است (همین نشر. ص ۱۳۲۲) از باورداشتهای بنیادین آیین بودا است.

ص ۱۴۳۶ س ۵: شرطنامه‌ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده و فرمودیم... در هر دیهی و موضعی بر تخته‌ای یا سنگی یا صحیفه‌ای مس و آهن... بنویسند... و اگر خواهند به گچ کندگری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره...

نمونه‌ای از این شرطنامه‌ها در کند و کاو ویرانه‌های شهر آنی گرجستان یافته شده است. این کتیبه که در روزگار سلطان ابوسعید و بعد از سال ۷۱۹ هـ ق (که وی در آن سال لقب بهادر یافت) به دیوار بیرونی مسجد گچ بری شده بوده است. کتیبه را نخستین بار خانیکوف به سال ۱۸۴۸ م خوانده و شناسانده، سپس ترجمه فرانسوی آن نیز نشر یافته است.
بارتولد در مقاله مفصلی در باب «وضعیت مالی در عهد ایلخانان» بدان پرداخته و عبدالقادر اینان محقق باشغرد تبار ترک ترجمه ترکی مقاله بارتولد را نخست در مجله (تاریخ حقوق و اقتصاد ترک - ۱۹۳۱) منتشر کرده و سپس به سال ۱۹۶۸ م این ترجمه در مجموعه «مقالات» وی انتشار یافته است. چند سطر پایانی کتیبه افتاده است. اینک متن کتیبه:

۱ - اللَّهُ لَطِيفٌ بَعَادِهِ

۲ - ابوسعید بهادرخان

۳ - بولغ: درین وقت که تختگاه پادشاه روی زمین

- ۴ - سلطان عالم، علاء الدّین و الدّین خُلد مُلکهُ
- ۵ - که از مشرق تا مغرب، جهانیان در سایهٔ مرحمت و معدلت او اند، حق تعالی حکم و فرمانش را به زیادت به اتمام رساناد.
- ۶ - و دیگر حکم چنان است که چنانکه روی زمین به فرمان و حکم دیوان بسر قلم اوست تا هیچ افریده (درست: آفریده) کم و بیش نتواند کرد،
- ۷ - و بغیر از تمغا و باج براستی چیزی دیگر نستانند و از هیچ آفریده به علت قلان و نماری و طرح و غیره چیزی نخواهند.
- ۸ - چنانکه بیشتر (درست: بیشتر) ازین بر شهر آنی و دیگر ولایات گرجستان سبب قلان و نماری و حوالات ناوایب و طرح زیادت
- ۹ - کرده بودند و زور رسانیده، روی به خرابی نهاده و رعایا متفرّق گشته و کدخدایان شهر و ولایت سبب قلان و ترناگیر ملک
- ۱۰ - و اسباب و خان و مان خود را گذاشته و رفته، حکم نوشتند که حق تعالی سایهٔ اعلی از سر ...

این سند نشانگر آن است که نوآوریها و اصلاحات غازان (که شاید همه از اندیشهٔ رشیدالدّین فضل الله سرچشمه می گرفته است) تنها بر روی کاغذ نمانده و به مرحله عمل و اجرا نیز درآمده است.

ص ۱۴۶۹ س ۲۴: چون باید که هیچ آفریده به سبب تلّون و بی ثباتی نتواند... چنین می نماید که عبارت ناتمام است و به ظاهر افتادگی دارد. اما اساس ما چنین بوده است. در نشر علیزاده (باکو ۱۹۵۷) پس از «نتواند» چند نقطه آمده که معلوم نیست، اساس او چنان بوده یا مصحح خود افزوده است.

در چند نسخه و از جمله نسخهٔ 1113 پاریس بجای «چون» «چنان» آمده و در همین نسخه به سبب «سست» ضبط شده است و می توان آن را «نسبت» خواند در آن صورت جمله چنین خواهد بود و درست تر:

«چنان (چون) باید که هیچ آفریده نسبت تلّون و بی ثباتی نتواند.»

(جامع التواریخ. نسخهٔ 1113 پاریس. ورق ۲۷۶a، تاریخ مبارک غازانی. «باکو ۱۹۵۷» ص ۵۰۲)

ص ۱۳۷۴ س ۹: در این سال انشاء الله مهره ای تمام شود
 باروی پیشین تبریز شش هزار و این یک بیست و پنجهزار گام بوده است. اما بر اثر مرگ

غازان این بارو به پایان نرسید و چون در روزگار اولجایتو پایتخت به سلطانیه منتقل شد هرگز انجام نیافت.

(حُمد مستوفی. نزهة القلوب. ص ۷۶)

ص ۱۳۸۱ س ۱۸ : عاشور :

عاشور (عربی - عبری) = عاشورا (سریانی) = دهم (بوئژه دهم محرم). این روز در میان همه سامیان روزی شناخته و مورد توجه بوده است. یهودیان در روز دهم محرم روزه ۲۴ ساعته می‌گرفته‌اند. مسلمانان نیز تا دو سال پس از هجرت چنان می‌کرده‌اند، پس از آنکه ماه رمضان به عنوان ماه روزه تعیین شد روزه ۲۴ ساعته عاشورا را ترک گفتند. بعدها برخی از مسلمانان برای احتراز از مشابهت به یهودیان تاسوعا (نهم) محرم را به روزه می‌گذراندند. تازیان عصر جاهلی در روز عاشوا جشن می‌گرفتند. گروههایی از اهل تسنن نیز عاشورا را روز عید و جشن و شادمانی می‌دانند. جمعی بر این باوراند که در این روز حضرت نوح «ع» از کشتی فرود آمده است. شیعیان به مناسبت شهادت حضرت امام حسین «ع» در روز عاشورا در آن روز به سوک می‌نشینند.

ص ۱۴۸۴ س ۲۲ : دواتشی :

در همه نسخه‌ها چنین است، معنا و ضبط درست واژه دانسته نیست.

ص ۱۴۹۶ س ۲۵ : گاوی به گوشی می‌فروشد...

معنای عبارت دانسته نیست و معلوم نیست که منظور از گوش چیست؟

ص ۱۵۱۹ س ۱۸ : کورابسی آهنین :

گویا ابزاری برای رام کردن جانوران بوده است. در فرهنگها یافته نشد و دانسته نیست که به چه زبانی است.